تذکرہ فاتحان مملکت ہند و ذکر احوال سلطنت مغلیہ

معہ

روزنامچہ غدر دہلی سنہ ۱۸۸۷ء

مؤلفہ

حافظ نواب لطیف الرحمن خان صاحب عباسی دہلوی

خلف

نواب ا[illegible] الرحمن خان صاحب عباسی

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه

اوست مر هر بادشه را بادشاه   حکم او را بفضل و الله بابشتاه

هست سلطانی مسلم مر ورا   نیست کس را زهره چون و چرا

ستایش فراوان مر شاهنشاهیراست که خالق زمین و آسمانست و نیایش بی پایان مر بادشاهیراست که آفریننده جن و انسانست - و هزاران صلواة و سلام برخلاصه عالم کون و مکان و خاتم پیغمبران حضرت محمدن المصطفی واله المجتبی و خلفائی باصفا و اصحابه المقتدی اجمعین - امابعد خاکسار محمدلطیف الرحمن عفی عنه بن احتشام الدوله امیرالملک نواب امین الرحمان خان بهادر مظفرجنگ نبیانی عباسی میبذارد که این نیازمند بارگاه سبحانی را از مدتی اندیشه ضمیر آن بود که آسامی هریکی از سلاطین که بهندوستان آمده پروز برگشتند و لوای جهان کشائی برافراشتند یکجا ارد و هم روئداد آخری دور ابوالمظفر بهادرشاهی که خاتم السلاطین تیموریه بود بخامه سپارد و بو قلمی روزگار و نیرنگی اطوار زمانه غدار برنگارد و هم آهنگ انداشت که از احوال دودمان خویش ورقی چند برنگارد و این همه سگالش ترقیم من و آن همگی اندیشه نگارش مرا ازان بود که حضرت پدر بزرگوارم مرا امر فرمود که بنگارش این و ان پردازد و از حضرت نواب ضیاءالدین احمد خان بهادر که از رئیسان لوهارو و بنده را بجای عم بزرگوار بودند امروفت که این داستان را بپاش پارسیان برگوید تا سگفت ترانشیزد و اگرچه من هیچمدان را یارا کجا که بپارسی کلام نماید و منکه هیچ زبانرا نیرو کدام که بپارسیان سخن آراید لیکن بجا آوری بزرگان بستم دو تائی نموده و سربر زمین اطاعت آمد که بنگارش آن ... پس از نسخه ... نواب شاه نوازخان بهادر که بهارات آفتاب

موسوم است همانا تاریخی است دلربا و قصه ایست جان فزا که خوبی حدیث او براهل سیر پیدا است و نیز از تواریخ دگر گوهر مقصود چیده بافسانه گذاری آمدم تا نقشی بربندم و داستانی بدست آرم هنوز از اغاز بانتها نخوانده بودم که حضرت پدر بزرگوارم ازینجهان برخاست و بادریس خانه درنشست و هم حضرت ممدوح عم بزرگوارم ملک عدم را آهنگ آورد و باقدوسیان باشیدن فرود و مرا فکر زمانه چنین درگرفت و فکر روزگار چنان بگذاشت که بانصرامش پرداختن و باتمامش همت گماشتن پس مدتی دلم ازآن اندیشه بازداشت و چندی بران نیاورد تا انکه درین سال که آوازه کوس رعد سردش جشن پنجاه ساله ملکه معظمه قیصرهند بگوش ورد و خاطر افسرده خورسند گردید و بگفت درآمد که ای لطیف پاشو و ای گرفته لب بگو وقت است که بنغمه سرائی بیائی و هنگام است که بنواسنجی زبان کشائی باین نوید مسرت جاوید شادکام گشته بنگارش ستائش ملک ایزدی خامه برآرا که این همه ازواست و ازهمه اوست همانا این تاج افسر بهرسپهری که مشیت اوست میتابد و بهرکس که می باید میتوازد نراشینه این نوریست از نور جلال او و این شیدیست از سهد جمال او ـ قوله تعالی ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده ـ هزاران حمدوثنا مراوراست که یکی از بندگان خویش ملکه معظمه درین زمان بفرمان روائی هندوستان منتخب نمود که ایدون بقیصر هند خطابش خوانند گوئی گوهرجهان بین کرده که از فروغ خسروی او جهانی آبادا تری پیش بین ساخته که پرتو عدل او هرگشای بسته مراو فرمان روائی گردانیده که مد بد دولت او دست ستم پروران کوتاه حکم رانی نمود که غبسطال سلطنت او هرکسی درپناه امروز چشم کجااست که مثال دیده باشد و گوش کدام که نظیرش سنیده باشد گزارفتنه آید کسی درپناه * ندارد جز این کشور ارامگاه * المختصر چون درین هنگام ساخته خاطرم مرا بمهمان

عـ ادریس خانه مراد از جنت ـ

عـ ترجمه هرآئینه زمین خدا راست وارث اومیکند هرکه را خواهد از بندگان خویش ـ

شغل آوری و مرهمان تخیل دلم را درگرفت که باز بداستان سرای آمده و بافسانه آرائی پرداخته رساله ترتیب دادم پس از آرائش آن نام سالش جستم

دریافتم بو که اگرجائی سهو و خطا دریابند عذرالانسان مرکب من الخطا و نسیان تسلیم ساخته باصلاح کوشند و هم اختلاف روایات و مختلف بیانی مقبول پنداشته نیازمند بارگاه آله را از طعن زنی معاف دارند - ازین پس سری که درسرم بود بدلم راه بنمود که درین وقت سزاوار آن باشد که آنهم برگدازد و آزان سطری چند پردازد اگرچه از نسب نامه آراستن چه سود و برنسب نازیدن چه بی بهود - بنده عشق شدی ترک نسب کن جامی * که درین راه فلان بن فلان چیزی نیست * همانا بزرگی در نسب نیست تکریم درپرستش ایزد یست - ان اکرمکم عندالله اتقاکم - ارشاد اوست اما بوجوه ارشاد پدری و برسبیات ظاهری و بصیرت دیده دران و بنظر ظاهربینان بدل ناخواسته بپساخته برخی ازاحوال خاندان آبائی نگاشته آمد روئداد این بزرگان و تفصیل نرامی انفاس این والانژادان اینست که جد من خاکسار که مولانا محمد یعقوب بنبانی نام دارد زیرا هندوستان نشست گاه آمد از اصل نژاد حضرت عباس رضی الله عنه است آبای کرام ایشانرا اصل وطن گاه مکه معظمه بود برخی ازانرا مدینه منوره توطن جاآمد زان بمدتی چند ازانمیان را بغداد بودن گاه افتاد که پایمسند خلافت نهاد و بغداد خلافت جای آمد خلافت عباسیه راحقیت نجنانه که پنهانیست بهرکه و مه عیانست سخن کوتاه مولانا محمد یعقوب بن مولا محمد عبدالله بن عبدالرحمن بن محمد بن احمد بن یوسف بن علی بن محمد بن عبدالله بن سفاح که آغاز خلافت عباسیه از ایشان است بن محمد بن علی بن عبدالله بن حضرت عباس رضی الله عنه عم رسول خدا صلی الله علیه وسلم بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن آد بن الیسع بن الهمیع بن سلامان بن بنت بن حمل بن قیدار بن حضرت اسمعیل

علیه السلام بن حضرت ابراهیم علیه السلام بن آذر بن ماحوربنه بن شاروع بن رافو بن قانع بن عابر بن شالح بن ارفخشد بن سام بن حضرت نوح علیه السلام بن ذلک بن متوسلخ بن ادریس علیه السلام بن بردا بن مهلائیل بن قینان بن نوش بن سیب بن آدم صفی الله چون دولت عباسیه را کساد بازار آمد هریکی ازایشان بهرگوشه نشستند جد مولانا محمد یعقوب هم از خویشان و عزیزان از بغداد بدررفت و بسگالش عزلت گزینی درقصبه نبهان که از نواح بغداد است و معموره از عباسیانست باشیدن گاه گزید مولدومنشا مولانا محمد یعقوب نبهانست چون بسن بدوازده سالگی رسید به نیک سگالی گردید بحصول علوم پرداخت باکثر معموره شتافت و فراوان برگزیدگان را دریافت بهرطن بهره داتی برداشت و به بغداد آمد و لنهیمسه از بسیاری بزرگان فیض اندوخت علم ظاهرو باطن آموخت تا بپایه کمال یافت دران روزگار علم یکتائی برداشت پس به نبهان درنشست و طرز درس تدریس درگرفت تصنیف فراوان برنگاشت زان به بنبانی اشتهار یافت پس از انقلاب روزگار از بنبان بحرکت امد و بکابل زمین سکون چون شهره پزیرآمد حرگاه فردوس اشیانی ابوالمظفر محمد شهاب الدین شاهجهان بادشاه صاحبقرانی مسندحکومت بیاراست ایشانرا ازکابل طلب داشت و بلندپایه گردانید و بمنصب میرعدل رسانید و حاصل تهانیسرد ر سیورغال ایشان کرامت فرمود و پایه بپایه افزود ازینجااست که مزرشاهجهان آباد بودن گاه ایشان شد و هم خوابگاه ایشان پس ازان وابستگان ایشان والا پایه شدند و اکثری گرد ایشان بخاک بیاسودند ستشفیه مدفن ایشان دار ایشان مسکن ایشان محله بنبانی مشهور بود زان پس بسبب محله شهره یافت که امروز بکوچه نهبوزان نه ازاول دکر ایشانست معروف است هنگامیکه حضرت خلدمکانی ابوالمظفر محمد محی الدین اورنگزیب عالمگیر بادشاه بمسند حکومت درنشست سیما مولانا محمد یعقوب بنبانی را مزید عنایت آمد افزایش پایگی صورت گرفت بقضائی احکام و ریعت نامه باصلاح فتاوی عالمگیری مامورساخت پیشوائی علماء وقت گشت ملک الع لما

برخواندش دربار شاه بمسکن ایشان سایه گستر آمد چنانچه صاحب مرآت عالم چنان بر نگارد مولانا محمد یعقوب بنبانی عباسی که از قریه بغداداست که توطن گاه بزرگان عباسیهاست عالیخاندان فاضل دانشمند و عالم متبحر صاحب فطرت عالی ذهن بلند داشت علوم عقلی و نقلی را بارها درس فرموده و برکتب درسیه اکثری حواشی مفیده برنوشته سیما درین اوقات بر تفسیر قاضی بیضا حاشیه مرقوم نموده که اهل استعداد و دانش دارباب فهم و تقریر را از خود داشتی و مستغنی و بی نیاز گردانیده آن صدر آرائی محفل همواره مورد مراحم خلیفه الهی است و بخدمت میر عدلی از حضور والا سرفراز گشته و بنگارش فتاوی عالمگیری خاص گشته – و مولوی زین الله ملقب بحافظ عالم خان در طبقه سیم در نسخه افق المبین فی احوال المقربین چنین می نگارد وهوهذا – المولی الاخری الا عز قدوة العلما واسوة الصلحا مولانا ملک العلما محمد یعقوب بنبانی وهو من المضافات دارالعلم بغداد عباسی رحمة الله علیه وهو من اکابر المشائخ صحیح النسب کان عالماً و عارفاً جامعاً بین المعقول والمنقول و حاویاً بین الفروع والاصول کان من واحد العلماء فی وقته وکان له فی التصوف طریق مختص وله الاعزاز خاصته عند الخلیفة الوقت وله التصانیف الکثیره من انورها کتاب الخیر الجاری فی شرح البخاری – و کتاب المعلم فی شرح المسلم – و شرح تهذیب الکلام – و شرح الحسامی فی اصول الفقه – و شرح شریعته الاسلام – و کتاب اساس العلوم فی علم الصرف – وحاشیه الرضی وله ایضاً حاشیه شرح العذری والبیضاوی وله رسائل طویلته فی علم الحدیث و رائحته فی درسیه کان یمرن بتعریفات الفاضل العبد الحلیم السیالکوٹی رحمته الله علیه هکذا کان یقول بعض الناس فائدة ماقیل مرارا و بخشائه منفعته کاملته و وفاته فی شاهجهان آباد (المعروف به بنبانی محله قریب دروازه لاهوری) مدفنه داره و مسکنه باسمه مشهور قدس السراره رحمته الله علیه واسعته علیه –

و نتوانست رسید خط پارسی نوشتن و بار برد آب کردن و شکار طیور نمودن
این همه از مخترعات اوست ـ

جمشید را پسر طهمورث خوانند و صاحب مرات آفتاب نما از لب تاریخ برادرش
گویندش پس از انقضای هزارسال اززمانه حضرت هبوط علیه السلام حکمران شدو
بکابل آمد و دخت مرزبان را همخوابه کرد و بهند پرداخت و بدرزن را بدرقه
ساخت پس هندیان را پایگذار ساخته بدیارخویش شتافت و خدائی را مدعی گشت
چون ازحدگذشت مدتها سرگشته میگشت تا از بیشه چین درهندضحاک آمد و از
اره دونیم کرده شد علم طب و ساختگی حمام و شراب انگور و خیمه و خرگاه و
لعل و پیروزه دروقت او پیدا شد حکیم فیثاغورث که موجدعلم موسقی است همزمان
او بودبت پرستی ازواست ـ هزارسال عمریافت و هفتصدسال دولت ـ
ضحاک پور مرداس تازی از قبیله بنی‌عامراست از زابل بکابل شدو بهندوستان
آمد و بازگشت ـ

گرشاسب پسر اثرط بهندوستان بافرسود و ازوگران مایه ربود ـ سقراط حکیم‌همعصر
اوست یکصدو بیست سال فرمان گرموده نابودشد آتش پرستی از موضوعات اوست ـ

اسفندیار روئین تن بن گشتاسف بادیه پیمای هند
شد و چهره آورد و هندیانرا بکیش خویش که آئین آزردشت داشت بساخت ـ

نریمان بن گرشاسب بچالش هندوستان آمد و
بسالش زابلستان رفت ـ

سام پور نریمان بایمائی شاه ایران به تسخیر هندوستان برخاست وبمحل راجه مهابل
پسر کشن درنشست و حرب را گمربربست راجه باشتی گرائید و باجگزار گردید
پس سام بایران خرامید ـ

زال پور سام راه نوردهندگشت و بازبرگشت
شرکت ، هم ازشاه ایران خواندند ـ

مراموز پسر رستم بهمن بن اسفندیار به هند درخورد و باکیهدراج مرزبان هند
بیاد بخت وفرد ریخت و ازو بلوگران بردوراها دیارخویش سپر و ساختگی بهمر ازو
خواستند بدهم به نشان دهند - افلاطون حکیم همچنین او بود -

دارا بهند پیوست و بازرفت حضرت جرجیس پیغمبر علیه السلام دران هنگام با نظام
دین خود مامور بود -

اسکندر رومی بلغت یونانی بمعنی روشن ویرا پسر داراب پسر بهمن خوانند دربه
اسکندر اختلاف هااست برخی پیمبر خوانندش اکثر حاکم زمان گویندش - صاحب
ظفرنامه گوید اسکندر رومی پیغمبر بود و صاحب حضرت خضر و اسکندر یونانی
که مصاحب ارسطو بود وگر است و صاحب مرات آفتاب نما مینویسد که ذوالقرنین
که از شاهان عادل بود بن رومی بن الطی بن تومان بن یافث بن نوح است اورا
پیمبر هم خوانند والله اعلم و شیخ عبدالحق محدث دہلوی در تکمیل الایمان
اسکندر رومی را از مسلمانان عادل شمرده و از حضرت امیرالمومنین خلیفه چارم علی
بن طالب کرم الله وجهه هم همچنین منقول است - المختصر اسکندر رومی پیش از
حضرت موسی کلیم الله علیه السلام از کتم عدم برآمد و هفت اقلیم را در گرفت
دنیا بدیار مغرب دست برد پس بمشرق چهره آورد و بسام عطف عنان نمود
و باستیصال هندوستان روان شد و باراجه فور والی قنوج آویزشها نمود راجه از کار
پیکار بازماند و غاشیه اطاعت بدوش کشید پس بر همگی مرز هندوستان نرامان شده
استیلا یافت و بسیاری را از تماثیل هیربد حضرت خلیل اسا پاره پاره ساخت
چون بتخانه جگدیو نام را بیاد آورد از هردرش شعله آتشین پیدا و ازهر
دیواری آتشی شعله زن آشکار شد سلطان بود که این شعبده ایست از آتشی پیکر[عسلب]
در این افسونی است از اهرمن[عسلب] پس تال و مال ساختند و با کی نیاورد و مال منال
ازان بر داشت و پاک ببرد و راها مکه معظمه سپرد و باسکندریه که معموره ازوست

عسلب آتشی پیکر بمعنی شیطان -
عسلب آهرمن کنایه از شیطان -

رخ آورد و بخشاوی آلبه‌بورد اسطخریه عسکری از اگر بشاه مادیه مباکعی سلطنتش
ازان آلبه‌داوئی هنگامیکه از نظم و نسق روی دست برآورد هرکه بمدارا لرخود
بدرود فرمود و اندازی نبود و خودها برد بروحی بگوفته ابزد اندوهست و بگذشت
و بعداً بپیوست بسری آوری مایه زوال را نه بسندید چون هر با سعنعال
سرمایه لایزال اندیشید۔

بهرام گور پور یزدجرد پسر شاپور بسر بیست سالگی سر سروری اورا درگرفت گرد
بسیج هندوستان درسرافتاد بی‌نوایانه روبهند نهاد هنگامیکه به پنجاب رسید دید
که هندیان از پیلی بست زبردست بشتابند بهرام باواویزه کرد و سرش را جوزه
کرد راجه بهوج نام حاکم آندیار بدید ایم ماجری گوناگون سرمایه باوارزانی داشت
و بافراوان کالا اورا بنواخت وهم دران روزها باسدیو نام بدیار راجه بهوج شته و
آشوب انداخت و لوائی بهروزی جلوانشته برافراشت راجه از بهرام چاره خویش خواست
بهرام بچاکری او برخاست و بغنیم پرداخت تا اورا از ملک وی بدرساخت مرزبا
اندیار اورا بدامادی گرفت چون بحال ... آگاهی آمد بسکالش ها رفت اخر اورا با
فراوان مایه نوازش نموده بدیار او رخصت فرمود هنگام بدرود بمبادی هندیانرا باخرد
ربود هنوز بجائی خویش نبند که بگوش خورد که کسری را امرایش از تخت برآوردند
و درهند نشاندند بمجرد آگاهی بدیار بی روی آورد و عسکری برآراست و بهرخاش برخا
اخر سپهداران لشکر کسری را در پناه سخن رفت و چنین قرار آمد که بستر کسرائی
بهش دو تا شیر بردم آن گذاشته اید هرکه بردارد تخت کسرائی مر اورا سزد چون
کسری برین سخن زبان کشاد کسری و بهرام را داد دلی به نیروی بازو بهرام بچتر
دست برد و هم آن هر دو تا شیرانرا بسته آورد اینا رفا ... وفایانه پس
و تدکسرائی بیارا ...

امیرالمومنین خلیفه ثانی حضرت عمر فاروق بن خطاب رضی الله عنه ابوالعاص عامل
یمن را با خیل سپاه عرب بکداید مامور ساخت چارده از هجری بود یا پانزده که

ابوالعاص حمله آور هند شد و بقریه تهانه که از مضافات بمبئی است درآمد و با راجه
که علاقه مرزبانی انجا داشت سخت آویزش رفت پس ابوالعاص پیروز گشته ـ

محمد مهلب نام بسال هشتاد هجری آهنگ هند گرفت و بملتان آمد و بستیزه رفته
و مرزبان آندیار را سفته گوش ساخت و کذالک اکثر از راجگان هند را فرو گردانید
و بازگردید ـ

ذکر خلفای عباسیه

خلیفه ولید بسال یکصد و بیست و نه هجری محمد قاسم نام را که یکی از امرای وی بود بهند فرستاد که راجه داهر
اعراب دست یغما نهاد چون محمد قاسم بملک سند آمد با راجه داهر ستیزه ها رفت
سراسیمگی برقشون راجه افتاد و فروگردید و به باجگذاری گرائید همچنان بدیگر
راجگان هند چیره دستی یافت و بدیار خویش شتافت ـ

خلیفه مامون پسر هارون رشید درسال دوصد و ده یا نه هجری چون بخراسان
تاز آورد عزم هند نمود هندیان باستماع آهنگ آن به بیم تاکی در شدند و با ابلاغ
تحائف بیکران و بار مال ارمغان فراوان اورا از بسیج هند بازداشتند ـ

اسمعیل برادرزاده خلیفه ولید حاکم ماوراءالنهر ربقه اطاعت
خلیفه بیرون آورده بسه صد و هفتاد و هفت هجری رو بسوی هند آورد و لختی با
هندیان بستیز در شد و پیروزمند بدیار خویش برگشت و درگذشت و بسال سه
صد و نود و دو از هجرت بود که عالم علوی را آهنگ کرد ـ

الپتگین غلام اسمعیل بجای وی آمد ـ و ازانکه از نیاهای یکی نبود که وارث تخت
میدانست پسر الپتگین پدر مرزبانی دو ساله در سال سه صد و نود و ... از بیوی
رخت آنسوی بربست ـ

اسحاق پسر الپتگین بجای پدر نشست و سال نشست که در
سبکتگین غلام الپتگین مسند حکومت بیاراست و بترتیب عسکر پرداخت و امیر ناصرالدین
نام داشت از نژاد افراسیاب است چون بر پسر الپتگین اورا بکابل انداخت بآواره گردی

پرداخت روزی اورا شخیسه از خود بوده بر بسکرا بود. سگالش خویش آمد کار
شکار رفت آهو بچه را گرفت خواست که بر بسته تابد. خویش بتازد و مادرش
یافتا آمد خوشا بنهاد. ازانجا که سبکتگین مردی دلجوی ستوده خوئی بود اورارها کرد آهوی
خالی شکم بگردید و بخوابید شخصی بشارت داد شاهنشاهی او را چون سپهر گرفت
هوای ملوراالنهر درسر گرفت ناگاه بدست البتگین که امیران را والی بود افتاد البتگین
اورا بلیاقت مندی و شایستگی بدامادی درگرفت سخن کوتاه چون سبکتگین
سر نهاد بهندوستان پا کشاد تخت براجه جیپال والی لاهور آویزه انداخت و فرو
ساخت پس راجه اجمیر جنگید و پس گردانید و بمرزبان قنوج نبرد آراسته و بوالی
دهلی دست حرب گشود چون از اندیشه آویزه درگذشت بغزنین برگشت و بسال
چارصد و چارده پس از جهانبانی بیست سال بعالم جاودانی رفت ـ

ذکر سلاطین غزنیان سبکتگین را از ایشان اول سلطان خوانند

سلطان محمود غزنوی پسر سبکتگین بسالی که سبکتگین باخرت
خرامید پسرش بدولت وی فرارسید چند مرتبه بهند گرم رفتار آمد و نخستین بکار رفت
تخت در چارصدو هیجده از هجری بلاهور اویخت و مرزبان انجارا که جیپال
نویندش آب ریخت و بقلعه بهتنڈا افتاد و بدیار خویش رو نهاد بهمین درسال
چارصد و بیست آهنگ هند فراپیش گرفت و براجه بهیره لشکر کشید و جایش در
گرفت ـ و درچارصدوبیست و دو بازبحرکت آمد و برابوالفتح عامل ملتان که رو
از فرمان بری او تافت ستافت و گام بغزنین برداشت و درچارصدوبیست و پنج
باز جنبش نمود و باراجه آنندپال پسر راجه جیپال آهنگ جنگ آورد و باراجه اجمیر
کارزار نمود و براجه بحرائی نام والی کالنجر گزین بیکار کرد و باراجه داهیر
صاحب اجمیر زر و بعد بمبارزت دهلی پرداخت و بحاکم گوالیار مقابله

عــلــ مخمصه گرسنگی دراز ـ
ــکــ سربرگرفتن مراد بیدار شدن ـ

ساخت و رو بکوه کانگر آورد و بدست یغما کشود و چنگین پیکرها را بدرید نمود
و کام بغزنین فرسود و در چهارصد و بیست و هفت بار سلطان گ... عنان برزد و
بازگشت و در چهارصد و سی و یک آتش به تهانیسر زد و در چهارصد و سی و نه رایات
بکشمیر افراشته آمد و بهنگام شتا ازان ناکام برگشته طریق غزنین پیمود و در چهار
صد و سی و پنج عسکر براجه مهاپن قنوجی ترتیب داد راجه جیهرپال هری نهاد
و براجه گلچند مرزبان متهرا تاخت و انداخت و جنگ به پیکر سنگین زده
ریزه کرده راه دیار خویش طی کرد پس رفتن وی راجه کالنجر براجه قنوج نزاع آورد
راکه او سلطان را حلقه گوش شد و چنان لشکری بسرش رانده که راجه قنوج مانده
درمان از سلطان خواست سلطان بنظر سلطان پرستی وی چاره گر او شده بمرزبان
کالنجر راجه بی متهره راه گریز پیمود پس راه بهمالی غزنین شد باز در چهارصد و
چهل از هجری کرت اخر بکشمیر پرداخت و سرگردانی برداشت و در چهارصد
و چهل و یک کرت دگر با کالنجر و گوالیار تیغ کشید تا کارابنان بسراسیمگی رسید
انکه بعجز پرداخت جایش باو گذاشت و بغزنین شتافت و در چهارصد و چهل و چار
بار دگر به پنجاب علم راست کرده اکثر را از فتنه اوران ته شمشیر ساخته بسومنات
قدم اویزش پیش کرد چون کا هندوان بتفرقه پیوست دست سلطان به پیکر زرین
رفت گویند که قالب وی پنج گز بود گز بزیر زمین و سه گز بالای ان داشت سلطان اورا
لخت لخت نمود هندوان خواهشگر بهاستانی گرانی این پیکر شدند بپذیرانشد
فرمود که مرا افتخار بت شکنی به از ننگ بت فروشی خلاصه اینکه اکثر ممالک پنجاب
استیلا یافت و بملتان پرداخت و چیرگی گرفت و بسیاری بتکده را از پا انداخت و
بجایش مسجد از سر نهاد چون به هندوستان دست آورد بغزنین رو نمود از فتوحات
واخر فتح ممالک عراق بود که بستر رنجوری افتاد مرض سل بود یا سوء القنیه
هرکه بود اورا نابود نمود در غزنین مدفون شد مسلمین تاریخ وفاتش برگفتند سی
و سه سال بدولت نشست بسال چهل و چار از هجری بخاکدان رفت گویند

منصب ملتی اورا از خود دور ساخت لکن آشفته آن جوان مشاهده کرد محمود همانا موصوف به باوصاف حمیده بود عدل و سپاهگری و داد گستری مخصوص بذات او بود سیاست و عدلی که در رواج داشت یکی از آن این است که مسکینی باو پیغام فرستاد که یکی از اعیان دولت هر شب جایش گرم میکند و با زنش همخوابه میگردد سلطان گفت که چون بشب دگر آید وی را آگاهی دهد مسکین حکم را بجا آورد محمود بجایش شد و جوان را دریافت چراغ را خاموش ساخته پشتش گرفته سرش را با تیغ برداشت پس روشنی خواست و جوان را چو دید بسجده آمد چون تشنه بود آب بافراط شرب نمود و پیدا ساخت که هنگامیکه بر حال مسکین آگاهی آمد خواب و خورش از من دور رفت بگمان اینکه مرتکب این امر کسی نباشد مگر از فرزندان مرا یکی بود پس خاموشی چراغ از آن بود که مبادا بدیدن روی پسر موجب مانع عدل پدر گردد چون دیدم که پسر من نبود سپاس ایزدی بجا آورم همانا محمود از سلاطین اسلامیه غیر از خلفاء عباسیه بزرگ سلطان بود عزت و حشمت دولتش از همگی سلاطین ممتاز بود اهل کمال را دوست داشت شاهنامه بقائی نام وی را موجب آمد اگرچه فردوسی سخن ناهنجار را بطمع مایه دنیوی به نسبت سلطان بزبان آورد و آنچه در ضمیر داشت وانمود نویسم که خلاف گفت بر مورخان پیداست که سلسله نسب محمود بافراسیاب میرسد خوش آنکه با اینهمه محمود اورا ناخوش ساخت بایفای وعده پرداخت که گران مایه بفردوسی که جای بودن او طوس بود فرستاد قضارا هنگامیکه محمول بمعموره طوس فرارسید فردوسی دامن از دنیا برچید پس خزانه را بدخت وی عرضه دادند او از تسلیم آن اباکرد مختصر اینکه محمود از سلاطین اسلامیه یکی بود دولت و شوکت از ولغاز یافت و هم باولاد او حکمرانی که پس وی مسند آراستند برابری باوی بامری نکردند کاری نیست که از ایشان یاد ماند ـ

سلطان مسعود بن سلطان محمود بجای پدر جلوه

نمود و هم بهندوستان متوجه شد و ظفر پرش آمد و بعد ازین پس رفت ده سال بدولت سپرد بسال چارصد و چهل و هشتم و بماه ... هجری راه آخرت نمود ـ

مودود پور مسعود پس وی نه سال بسرزبانی زندگانی باخت بسال چارصد و شصت و شش به کشور عدم خرامش ساخت ـ

مسعود ثانی که از نژاد سلطان محمود است پس از مودود ده سال باکم ازان بحکمرانی پرداخت و قدم بهند برداشت و بکارروانه آمد بسال چار صد و هفتاد و پنج از جهان رفت ـ

سلطان ابراهیم پور مسعود ثانی بجائی بدر آمد و بجهانگیری رفت و بهند آمد و شد داشت و کام دل برداشت چهل سال خرقه شاهی پوشیده بسال پانصد و پانزده جامه اجل پوشید ـ

مسعود ثالث بن سلطان ابراهیم بکارفرمائی شانزده آمد بسال پانصد و سی و یک روزگار وی سپری گشت درین عرصه چند مرتبه بهندوستان تردد داشت و بسیاری از ملک پنجاب دست یافت ـ

ارسلان بن مسعود ثالث پس از نیستی پدر از فرمارویان شده بسال پانصد و سی و چار بگذشتگان پیوست ـ

بهرام بن مسعود ثالث هنگامیکه روزگار ارسلان سپری شد برادرش بمسند بازخورده قدم بتکاپو برداشت و طبل پیروزی بدهلی نواخت بازعلم بغزنین برداشت سی و پنج سال کار فرما شده بسال پانصد و شصت و نه ازخاکدان بملک جاودان شد ـ حکیم سنائی نسخه حدیقه و نصرالله کتاب کلیله و دمنه بنام او برنگاشت ـ

خسروشاه بن بهرام پس ازوی بجایش اقدام کرده باهندیان آویزه‌ها داشت ولاهور را باشهدع گاه بساخت هفت سال فرمان روا گردیده بسال پانصد و هفتاد و شش بخاک وطن گزید ـ

خسروملک بن خسروشاه هنگامیکه خسروشاه بجان ستانی رفت خسروملک بجهان بانی

آمده بدرازاندیشه و به بسیاوآوری انتقاد شششمد و سوارسال نبود بلکه یکی از غوریان علاوالدین بن حسین نام اورا زندانی گردانید تا بزندان خاموشی گردید دولت وی را زمانه بست و هفت سال برخوانند ـ

ذکر خاندان غوریان

علاوالدین بن حسین غوری که از سلاطین غزنیان بدیار غور آسوده هنگامیکه خسروملک غزنی مسند حکومت برآراست علاوالدین غوری بکین وی برخاست و بتخریب بزرگان او درنشست بخت بغزنین فتنه انداخت و بروچیره یافت دست بغاوت کشاد مایه افزونی اندوخت و استخوان هائے سلاطین غزنیان اسوده زمین را از برج خاکی برآورده بسوخت زان بجهان سوز هم گویندش پس از غورحرکت کرد وبلاهور گردآمدو باخسروملک غزنوی آویزه ها انداخت و بجنگ رفته چون دست نیافت دست از نبرد رفت پس گشت ویکیدآمد وبخدعه کاری روزے بخسروملک پیوسته طریق سالوسی پیش گرفته از جاهش برآورده ازپایه ببرده مسندش درگرفت پس ازین حصر خسروملک زندانی شد تاانجهانے شد ازینجا مایه دولت غزنیان به پایان رسیدو ستارۂ بخت غوریان تابان گردید چون علاوالدین پس از حکمرانی دوتاسال بمحاسبه ایزدی ستافت پسرش جایش دریافت ـ

سیف الدین بن علاوالدین غوری بارایش مسندآمد و بعدازدوتاسال بزندان خاموشی

غیاث الدین بن سام برادرزادهٔ علاوالدین غوری

بجائے سیف الدین درنشست و پس از چندے درگذشت ـ

شهاب الدین برادر غیاث الدین چون غیاث الدین

را روزگار بسرآمد شهاب الدین به سرآمد روزگار برآمده باربارلشکر نهادوبهندوستان کشاد ولشکرها آویزه ها پرداخت وچیره دستیها یافت وباپیتوره حاکم دهلی جنگ انداخته و نابودش ساخته قطب الدین ایبک که یکی ازبندگان وی بود بدهلی نشانده بعزم غزنین کمربست و بازرخت هستی بربست گویند که براه پنجاب ازدست راهزنان در

اند و هم در جهان مرو رجانهٔ رانه آهنگر بها آورد و طی خویشتن به پسند کنان و لشکن بانجام پیوست منارهٔ که ازو بوسوفا لنظاره گاهیکه هرکه وی همه ایوان شش رخت بلند او پیوست هنگام انصراف ازان [ازان] را داوسین فرا پیش کردن بهشت و هشتم ششمان بود بو سال ششصد و پنجاه و سه از هجری بجوار خواجه بختیار کاکی مدفون شد ـ

بی بی رضیه دخت سلطان شهاب الدین با شمش الدین دو سال هفت ماه هیجده روز بر [تخت] سلطنت نشست و ازجهان رفت ـ

علاوالدین غوری پور ایلتمش را پس از رضیه تملک سروری افتاد پس از هفت سال بششصد و چهل و سه گام بملک عدم نهاد ـ

ناصرالدین بن ایلتمش پس از علاوالدین به سرورآرائی پرداخت و عدل را باب بگشاد و نصیرالدین غازی خطاب داشت بسال ششصد و هشتاد و سه نابود شد هنگام بدرود کردن اینجهان باندار گوئی آمد و چنان وصیت کرد که نعش من بغاری اندازید پس ازین امرائ اوپاس وصیت داشته ریسمانی بکمرش بسته بغاری فروهشتند امروز زیارت گاه آمد بجوار قطب الدین بختیار کاکی قدس سره بلنت نشانش دهند ـ

غیاث الدین غوری برادرزن نصیرالدین غازی پس از نصیرالدین جایش گرم کرد و لختی الغ خان خطاب داشت و بآویزه هندیان پرداخت و استیلا یافت و بدهلی بودن نگاه بساخت و جای باشیدن گزیدن نمود بسال هفتصد و سه قالب تهی ساخت حدیثی ازو برخوانند گویند جایزه تام از زنی او بود هرگاه باوسیبه آمیز کردی اورا سرخی دار باشی و خود بلرزه آمدی و چنان تنش را زلزله درگرفتی که ازرفتن برخواستی و پژوهش کردی ـ آخر پرده از نهفته راز برخاست پیدآمد که اورا باجایزه عقد اخوت است ـ شیخ حمید الدین و شیخ برهان الدین که ایشانرا ازسلسله اولیای میشمرند بهندوی دامن از دنیا برچیدند و قرب حوض شمشی بخاک اسودند جهلا حصول علم را خاک مزار ایشان موجب میدانند و کشایش فهم راسبب که به سینه میمالند و نمی فهمند که علم و دانش ازوست هرکه را خواجه هدایت کند و هرکه راخواهد

ضلالت نماید کس را نبرد کجا که تیغ و ضرر رساند قوله تعالی قل لا املک لنفسی ضرا ولا نفعا الا ماشاء الله - چنانکه درحق خیرالوری محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم چنان ارشاد شد پس دیگرانرا چه یارا میرساندن نفع و ضرر بکدام تاب دارند -

معزالدین نواسه نصیرالدین غازی بفرماندهی آمد و کیقباد نام داشت بسال هفتصد و پنج از دست مردمان جلال الدین خلجی که از امرائی وی بود درگذشت - کیقباد بکنار جمن شهری آبادان ساخت و انرا کیلوکهری نام داشت امروز آنمقام خوابگاه جنت آشیانی همایون بادشاه است -

ذکر سلطنت خلجیان

جلال الدین خلجی ویرا ازملازمان جا غوریان خوانند و از کیقباد جلال الدین ازعقیدت کیقباد بگردید و ازتقلید و رونگردانید دل بشقاوت آمد و خاطر به بغاوت بکین شاه برخاست و بمکین اودرنشست تاروئی اورا بخاک آلائیده فروش درگرفت هفت سال چارماه دوازده روز اورا بمرزبانی تعلق آمد بسال هفتصد ودوازده ازجهان بی تعلقی رفت -

علاوالدین خلجی برادرزاد جلال الدین بفرماندهی خاطر درباخت و بکارزار اوا پرداخت نوازدگان جلال الدین را درزندان نشانید و کورگردانید ایشان سواد دهلی را معمور نمود و جائی غیرآباد را آبادساخت و منڈی نام نهاد که امروز سبزمنڈی گویندش و هم عمارت لاهور را بافزونی آورد و شهری ساخت و سیالکوٹ نامش داشت بنائی ان ازان شد که امروزبوم بودن جائی شغالان بودجوار مردم انجا ازسختی انان درمانده از درشتی شان غم روزی خورده حقیقتش بسلطان عرض کرد سلطان رنجوری مردم را چاره گرآمد که شهری بنانهاد و بسیالکوٹ نامزدکرد که درزبان بهاکه شغال را سیال میگویند - وبه بیجانگر بساختگی جامع پرداخت که انجامش بدولکهه روپیه رسید چون بسال هفتصد و سی وسه دولتش سپری گشت و ادهخاک

پیوسته مخالفان ایشانرا دست مایهٔ بران رفت همگی را سگالش بران آمد که این خانه ایزدی را برکنند و این پرستش گاه اسلامی را از پای درآرند بحکم آنکه ـ چو زنجیران نمانند دوریغ زار * که دوربه لنگ انجامش کار * چون سپاه آورید و دل برنهادند که روز بلند باو درافتادند و خشت ازو برافتادند اماچگونه برهنگونه که باو نابود ناگاه بوزید و هوائی بهشتی ازخانه بگردید که اکثری ازان هوا زده برافتادند و بسیاری بیاکرده فروشدند گوئی که ازپریشانی هوا چون مردگان غلطان و ازهلاکی سپاه مانند مرغان پریشان ازانجاکه سگالش ایشان بهوا بیچ و باگردید و شکوفه آنان پژمرد آن همه اینهمه از برکت آنخانه شمرد بازخواهش درگذشتند و به بقایش دل نهادند و خادمش گشتند و آنرا سجده گاه هرکیش انگاشتند ـ

سلطان مبارک پور علاوالدین خلجی چون جهانیرا صاحب آمد بکجرائی رفت رعایا را دل شکست ازامرا بد دل گشت پس جهانیان را وارستگی پیدآمد و آزادگی

پدیدار خسروخان که دستور وی بود بکشتن اوسگالش نمود که ناگاه روزی تباهش نمود و خود بجایش جلوه آراسد هفتصد وسی وشش ازسال نبوی بود که سلطان ملک خلیجی بخاکدان شد پس خسروخان کام دل برآورد که بسریرا وجلوه نمود پیوسته چارسال گذشت که درگذشت ـ

ذکر دولت سلاطین تغلق

غیاث الدین تغلق که خلیجیان ملتان را عامل بود بانتقام سلطان مبارک خلجی باخسروخان شتافت تا اورا فروساخته و مسندبرآراست و بدادگستری پرداخت همانا داد داد بجوار معموره دهلی شهری آبادان ساخت و تغلق آباد نام نهاد آغاز دولتش ازسال هفتصدو سی وهشت ازهجری و انتهایش بهفتصدوچهل و دو برشمرند ـ شیخ نورالدین و شیخ بوعلی قلندر معاصر وی بودند و حضرت نظام الدین اولیا و امیرخسرو قدس سره درین سال بخدا پیوستند ـ

سلطان محمد تغلق بن سلطان غیاث الدین چون پایه پدر دریافت با برادران آویزه داشت

وفروساخت بادگران پرداخت و بخاک انداخت و سنگین تمثالی را بشکست بقول ابوالفضل که آن تمثال در وزن ده هزار من بود از هندوان گذارش رفت که اگر شاه دست آزان بردارد هم پله وی گوهرآبدار بوزن آید بهوش نیافت پسر سلطان بدهلی باشیدن گزید و بهفتصد و شصت از هجری رخت باخرت کشید ـ

فیروزشاه پور سلطان محمد تغلق بآرایش مسند گرائید و بزمی آرائید و دهلی را فرود آمدن گاه ورزید و به بنائی شهری گردید و بآبادیش کوشید افتاد و فیروزآباد نام نهاد و جوئی از جمن دران آورده وشعبه از نهر به سفیدون روان نموده وبساختک کوشکی دگرآمد که از فیروزآباد سه کروه مسافت میدارد وجهان نما نامش کرد جزاین جابجا عمارتها بیشتر بناکرد ـ سی شهر آبادان ساخت و به بنائی چهل مجد افتاد و سی مدارس را اساس نهاد ـ بیست خانقاه بساخت و دو صد رباط بیاراست بآراستن پانصد باغ برخاست و به بستن یکصد پل درنشست یکصد حوض ازو پیدا و یکصد و پنجاه چاه ازو هویدا شد و پنجاه دارالشفا ازو پدید گشت و یکصد مهمانسرا ازوی بظهور پیوست غریبارا باعث روزی راه نورد انرا موجب آسایش آمد ـ هرکه آمد عمارتی نو ساخت * رفت و منزل بدیگری پرداخت * سی و نه سال و یازده ماه پنجروز نشاط ورزید بسال هفتصد و نود و هشت بساط از دنیا برچید ـ

سلطان احمد شاه که محمد شاه هم گویندش بن فیروزشاه بپایه دریافت و ناصرالدین خطاب داشت پس از دو سال بایزد شتافت ـ احمد آباد معموره ازوست و جامع دران ساخته او ـ

سلطان محمود بن ناصرالدین چون بمسند درنشست سیف الدین بن فتح خان بن فیروزشاه باوی بآویزه رفت و بدهلی حکمرانی کرد چون خصومت باهم برخاست حکومت از هریکی روتافت شماره دولت ایشان دو سال و سه ماه پانزده روز برخوانند ـ

سلطان محمود ثانی نبیره سلطان فیروزشاه که محمود بکرخوانندش بسال هفتصد و دو هجری در سرزمین دهلا پیرایه دولت آراست و لختی بداد گری درنشست و درگذشت ـ

... دل دولتها کردند و لشکر مغولان باهم لشکر ... ازان جون ...

امیرتیمور صاحبقران گورکانی بن امیر طراغای امیر، لفظ التیمور بترکی بمعنی مرد ار
دارنده و تیمور از ترکی که آهن را گویند اثر گورکان دامادرا گویند چون ...
به قاآن خوارزم ... را که حفید چنگیزخان است ... در گرفت باین لقب
اشتهار یافت چون امیر تیمور در سن ... سال بود با خواهر امیر حسین که از
نواده چنگیزخان و بلخ را والی بود کدخدا شده رفیق امیرحسین گشت و ماوراء
النهر تصرف آورده با امیرحسین مدتی بسر برده روزی سکالش خودسری اورا بکالیوه
انداخت پس بانتزاع امیرحسین پرداخت ایشان را با خود ساخته شورش گرا شده
امیرحسین را ته تیغ نموده تخت فرماندهی بسر نهاد پس به تسخیر مملکت لتقل
اقتدار دکشن را آهنگ آورده و سمرقند سکه را نمود بودن گاه آورد و منزلهائی
شاهانه دران بنا نمود و بافزونی آبادی او پرداخت و بکاشغر دست یافت هفتصد و
هفتاد از سال هجری بود که حاکم ترکستان را که قمرالدین گویند گوش نمود
و بسال هفتصد و هشتاد و یک درگذشت و بخوارزم درنشست و بسال هفتصد و
و هشتاد و سه ازان برخاست و بهدخشان پرداخت و هم فتنه انداخت و بسال
هفتصد و هشتاد و هفت بگرجستان پیوست و هم بفارس رفت و بسال هفتصد و
هشتاد و هفت به لوای پیروزی برافراشت و هم بمازندران طبال آویزه نواخت و
استیلا یافت و بسال هفتصد و هشتاد و نه بطبرستان و بگیلان دست و باصفهان
گرم عنان شد و باذربایجان گرم رفتار و بسال هفتصد و نود و یک باکیچ و بکران
و بسال هفتصد و نود و سه باز بفارس رفت و پیروزمند برگشت و بکرمان درنشست و
بسال هفتصد و نود و نه بصحرای عرب بسال هشتصد بسران عجم خطبه کرد و بسال
هشتصد و یک خیمه بشام زد و بمکه معظمه و بمدینه منوره رو کرد بسال هشتصد و سه
بهندوستان جاپاس نموده و بهانسپت منزل آورده چندی درآنجا گذاشته بوادی لونی
بملی پور گذارده بصحرائی فیروزآباد و آرامش گرفته بیرون دهلی خیمه و

که میران شاه خواندش جد سلاطین هندوستان گویندش وپه پدری یالثرب چارم شاهرخ میرزا [illegible] ازامیرانش سیورغتمش بپایه وزارت بود و شیخ نورالدین هم بدستوری بود وهم امیرشاه ملک وزیرسوم بود و امیرمیدق را هم وزیرچهار خوانند که سه وزیر در سرحدها و یکی بحضور میماند ورای این امرا بسیاری داشت ـ القصه چون امیرتیمور خاکی شد دلهای پسرانش ازاندیشه هندوستان خالی شد همت شان بهندوستان مقصور و آمد وسوهندوستان مطبوع خاطر شان نیامد بلکه بولایت فرغانه و عراق و عجم و خراسان و ترکستان و آذربائیجان و کاشغر و سمرقند و کابل و قندهار و ماوراالنهر وبحدود آن هریک قناعت ورزیده شکیبا نشستند شولیده و دست پا نجنبانیدند و بمقبوضات پدر اکتفا نمودند ـ پس محمودتغلق دیگر سرباز زدو بهندوستان سکه زد و خطبه کرد مسند بیاراست بحکومت پرداخت و عمارتی دلرباتر ازنگارخانه مانی بدهلی بساخت و اهوخانه نام داشت طولش دوفرسنگ و عرضش یک میدان جنگ و بهرگوشه وی باغی اراسته که از خوشترین میوه ها پیراسته وبهرجانب اوبازاری کشاده که ازرونقش تازه روداده و بپردگان وی پریزادی جاکرده که کانرادل برده باین عیش و کامرانی چندی گذاشته بمحاسبه ایزدی آمد که ازجهان رفت سال هشتصدو سی و یک بود که نابودشد ـ بکرکاویرا گویند که شاخهابرگشته دارد چون سلطان محمود طره های زرین شان و شاخهای این مثال بالای سرپیداشت باین لقبش برخواندند ـ

چون محمود تغلق ازجهان برفت ازامرائی وی دولت خان نام بجایش درنشست و از دست خضرخان درگذشت ـ

ذکر دولت سادات

سید خضرخان که ازامرائی سلطان محمودتغلق بود دولت خان را نابودنموده بفرمان روائی هندوستان علاقه پیدانمود چندی حکومت واپرداخته جهان را بگذاشت سال هشتصد و سی و هشت بود که ناپدیدشد ـ

سید مبارک شاه بن سید خضرخان آمد و بسال هشتصد و سی و هفت بدرود شد

سید محمد شاه بن سید مبارک شاه بجائی پدر جانشین آمد و بسال هشتصد و شصت

و دو خاک گزین شد۔

سید علاء الدین پور سید محمد شاه را هم کار بکار فرمائی افتاد چندی بخت به دهلی نهاده بعد از آن بودن جائی گزید و بآرایش بلفی گرائید و کاخهائی والا بساخت و بترتیب بزم پرداخت و از جهان به بیهوشی آمد و از جهانیان به گوشه گوشی که تا آن جهان شد و تازان جهان خسر الدنیا والاخرة پس هرکس دو بسی خود سری در نشست و هر عامل بهوائی سروری برخاست ابهمنی کساد بازار دولتش آمد بی تعلقی سلطان را موجب افتاد تا بسال هشتصد و شصت و هفت جلش باشهر عدم نهاد۔

ذکر حکومت لودیان

بهلول لودی[عـلـ] پور ابراهیم لودی از سید علاء الدین بنزاع آمد تا از جاهش برانداخت و بجایش در پرداخت بر بهلول حکایت ها خوانند گویند که مادرش که آبستن چون بار نهادن را زمان آمد به ... قفی شد ناگاه تیرهائی[عـ] سقف برو افتاد که جان داد وابستگانش دویدند اورا برکشیدند و برشکمش تیغ نهادند فرزندی زنده دریافتند بهلول نام خواندند و پیش سید سلطان محمد شاه پدر علاء الدین آوردند سلطان را بروشفقت رفت و دل به پرورش آمد چون بهلول در رسیدگی در رسید سلطان محمد خان نام که یکی از جنس امرائی سید خضرخان بود و از سلطان سید محمد شاه بخطاب اسلام خان و با صوبه داری سرهند سربلند بود بهلول را بدامادی درگرفت با خود آورد بهلول را هوائی بادیه نوردی درگرفت و بسیر جهان جهان نوردی ورزید روزی با یاران چند قریه سامانه محل نزول بهلول افتاد و با بزرگی که سید انام داشت در خورد گویند شیدا موقع مردی خدا پرستی از بیداردلان بود و بظاهر از غنودگان از حد مشتاق خدای بیهمال

عـلـ در زبان پشتو لوی کلان را گویند و یحرف رابطه بمعنی هست یعنی کلان است۔

عـ تیر سقف کری را گویند۔

بود و از شدت شوق بیحال گوشه‌نشین و سلطان آمد و بکوی خود بازگشت
بهلول ازو استدعای دعا خواست شیدا ارا باشد که از الهام بهره اگشت که اولیا را کرامت
حق است به غیب را عالم و الهام هم گاه راست گاه دروغ میگردد و هم اکشف
اولیا را راست انچه که خدا خواهد بران بید امیکنند از ان گمان مبری که هوامر الامور
الهی برایشان آگاهی است و بانفع و ضرر باختیار ایشانست بی نی این همه سزاوار
اوست هدایت و ضلالت و منفعت و مضرت بدست اوست قوله لله[عـلـــه] ملک السموات
والارض هماها هرکرا او گمرد کرا یارا که رستگاری بکاهد و انکه را بگذارد کرا نیرو که
بگرفت آورد چون بهلول جاه را خواستگار شد شیدا چنان پاسخ آرائی نمود که بهای دولت
را هزار سکه باشد کس است که ازما بخرد چون تکرار کرد بهلول سودا نمود یاران
[عـسـكـ]
ریشخند کردند این چه مبخری مگر که خری بهلول بگفت درآمد که کردم انچه کردم
از وکه رفت اگر همان از خداوند پیش آمد سودا است ارزان ورنه خدمت بزرگی کردن
باین مایه چه گران درهمین هنگام اسلام خان ازینجهان رخت بربست بهلول را بر
دستگاه او دست رفت پس قومی از افغان را باخود پیوند یک جهتی داده
ترتیب ساخته غارت را پیشه درگرفت و به پیشه آمد دراندک زمانی پنجاب را حکمرا
... ر رخت بدهلی کشید و بسلطان علاوالدین تغلق گردید و پادنامه نوشت
سلطان چون خود را بکار بیکار بیکار یافت و اویزه را نبرد باخود نیافت نامه بپاسخ چنان
بیاراست که پدر گ بزرگوارم بتوهم پدرانه سایه اندازبود پس عقد اخوت باتو دارم سلطا
دهلی باتوارزانی داشت وخود بمداؤن شکیبا گشتم - سپردم بتو مایه خویش را *
تو داتو حساب کم و بیش را * ازان بهلول عملدار شد و توابع دهلی را درعمل
خویش آورد پس ازین سلطان علاوالدین دردمان هنگام بخاک بیاسود تربت ویرا
بمداؤن نشان میدهند پس بهلول بدهلی مسند حکومت بیاراست و برآبادی وی
پرداخت و آبادی را طرح نو انداخت - بهلول هشت سال هفت ماه دو روز

[عـلـــه] لله ملک السموات والارض . برای اوست کلا آسمان و زمین -
[عـسـكـ] ریشخند بمعنی مضحکه -

پادشاهی نمود بسال نهصد و هشتاد و شش راه عیش سپرد ...

علاوالدین سکندر بن بهلول لودی بنگاله راون آمد و در نهصد و چار ده جهان سپردن بدرود گفت علم پارسی را از پیشتر بیشتر رونق افتاد فاهنودان بمعمول اورطالب و خوان کردن حروف املای آن را طلب شدند این پادشاه وضع سکه گزین داشت ـ

ابراهیم بن علاوالدین سکندر لودی هفت سال بیاسود و در سال نهصد و بیست و یک در شهره گاه از دست لشون شاه بابری جان سپرد ـ بزمان او اجناس خوردنی و پوشیدنی ارزان چنان شد که بیشش نبود گندم بجمع روپیه ـ روغن خوردنی روپیه ده سیر روغن سوختنی را سیر یک آنه ـ ده گز روپیه را ابراهی جامه وقس علی هذا چون این پادشاه مویی آبی امرا افتاد هرکه و مه بپابرپادشاه دل نهاد که دران هنگام کابل اوراجای نشست بود و میل هندوستان مینمود ـ

ذکر دولت تیموریان

بابرپادشاه بن سلطان عمرشیخ میرزا پور سلطان ابوسعید میرزا پسرجلال الدین میران شاه خلف امیرتیمورصاحبقران ـ چون سلطان عمرشیخ میرزا آنجهانی شد بابرمیرزا جهانبانی شد بسال هشتصد و نودونه در آذربایجان جلوه افروز آمد و هنگامه اندوز در دوازده سال بود ولی تدبیر پیرصد سال مینمود تخت باسلاطین چغتاد نزدیک یازده سال درآویخت و آویزه ها انگیخت و ظفریاب گردیده بسمرقند فرارسید و ببدخشان رخت کشید احمد میرزا حاکم سمرقند را دربند کرد و از سمرقند برکرد و خسرو شاه مرزبان بدخشان را ازو برآورد و دربند بان سپرد و درسال نهصد و سیزده برخود شاه میرانخطاب داشت و ظهیرالدین نام پس بکابل پرداخت و هنگامه برآراست و بقندهار تصرف آورد و هم عمل پشاور نمود و بکابل باشیدن را عمارتها بساخت و باغی ترتیب داد و حوضی دران بنانمود که ازشراب ارغوانی اورا پرمینمود از انجا که سر پا شغل داشت برکناری این ... برنگاشت ازوست ـ نوروز و نوبهار و می و دلبران خوش است * بابر بعیش کوش که عالم دوباره نیست * دران نواح بزمی

مسلسل بنگاذراون آمد مراد بمیرا پدر رسید ـ

شادمانی آرامیده و چندی بعیش و نشاط پای گذارده به هندوستان عزیمت نمود گاهی از
ممالک پنجاب پیش رفت و گاه بلاهور آمد و برگشت تا به پنج سال به هند و سند و
سوی پنجاب که دولت خان که از قوم لودی بود و هم از ارکان دولت لودیان با
دوازده هزار سوار از اتراک راه هند چنان پیمود که پانی پت رسید تا پانی پت که
قصبه ایست چهل کروهی از دهلی آویزه پیرا آمد و ستمبو آرای با سلطان ابراهیم
لودی مرزبان هندوستان که یک لکهه سپاه و یک هزار زنجیر فیل جنگی با وی بود جنگ
نمود و پرخاش سترگ بمیان نهاد و بارش تیر دست بهم داد پایان کار ابراهیم را
از جهان بخاکدان نشانید و لوای پیروزی بدهلی گردانید - کشت در پانی پت ابراهیم
را * شاه غازی بابر عالی نسب * روز و ماه و سال و وقت آن ظفر * صبح جمعه بود
هفت رجب * پس بدهلی آمد و زیارت مزار خواجگان را آهنگ رفت و
ازان شرف اندوز گشته برگشت و هفته بدهلی کروه بگوالیار گردید و تیغ کشید و
باگره شد و منزل نمود و دست خیر برکه و مه برگشود هم متعلقان ابراهیم را مایه
بخشود و پایه افزود و سرمایه ایشان نگاشت و طلب ارزانی داشت و مطلوب ایشان
هم معین فرمود و بهریکی ازایشان مواجبی مقرر نمود الا الماسی که پنج توله را وزن
میگویند بس ازایشان نظر نمود و بهمایون میرزا طلب ارزانی فرمود - ای عزیز آخر نسب را
اثریست و سفله نژاد را تاثیری - همانا اصل بد از خطای خطا نکند و کم قرار از
قوی قصور نورزد زنی از اصل بد از قوم ابراهیم که همخوابه او بود با یکی از
طباخان شاه بابری شیوه مهر ورزی آورده و پیمنه یکجهتی را استوار نموده زهری
در وردنی شاهی کرد ولی ناکام رفت همانا حضرت خلیل را از نفخه و زغه[1] چه باک
و از آب زن ذفده[2] چه سود انجاکه تائید ایزدی باشد از زهر چه بیم و از ستیز چه باک
آری هیچ دارو مهلک مهلک اسیبی نرساند و از جانور گزنده المی نیابد - همچون
امل تا نوشت است دیر * نمارت نگزاید و نه شمشیر و تیر * درین اثنا رانا سنگا

---

[1] زغه هندی گرگٹ -
[2] ذفده معنی غوک هندی منڈک -

با دو لکهه سوار بمقابل خصوم آورده و فیروزی پیدا نموده هنگامیکه ابراهیم با سپاه آگاه می آمد ایشان با شکست کرد و کام بمقابل رفته بمصاف آمده بکار زار و طبل جنگ نواخت و هنگامه رزم گرم ساخت را با و [illegible] افواج [illegible] کار [illegible] گردیدند پس مقاتلت بابر پیروز گشته برگشت و رخت ابراهیم بربست و بران ملک دستگاه آورد و [illegible] ببهار علاقه پیدا نمود و مجموعه هم تعلق آمد و سرمایه اقتدار رفت تاریخ کرمختن را اینچنین نگاشته اند ـ مصرعه ـ ندا آمده که کافر از میان رفته ـ درانحال ناگاه بهمایون میرزا همچنین [illegible] رونمود که از خود رود چشم جنانیان از تند رستی او دوخته شده و جگر پدرش سوخته ـ پس باهل نظر درخواست دعا نمود گفته آمدکه انچه گرانمایه باشد شاه تصدق کند و اشارت بالماسی که از ابراهیم لودی یافته کردند فرمودکه الماس گوشه سنگ است و همایون جگرگوشه بابر است پس رو سو کعبه نمود و دست پیش[علـ] آورده و بگریه درشده آزارش بخود خواست سبحان الله ساعتی چند زده باشد که بابرش نمود یافت آزارش باخویش دید تا به بستر رنجوری آمد و از خود در رفت هفته بران نرفته که همایون میرزا کفن پاره[عکـ] کرد و بابر پادشاه جابه مرگ در پیر تاریخ وفات ایشان ـ بهشت روزی باد ـ تاریخ وفات ۹۳۷ شاه بابر شده * نهصد و سی و هفت بوده * چهل و نه سال دوازده یوم زندگانی کرد ـ هفت و شش سال ٨ ماه و دو روز مرزبانی ـ بسال نهصد و سی و هفت دنیا را پدرود کرد جای مرگش را آگره خوانند ـ و مزارش را بکابل نشان دهند که باندرز گوی ایشان بندی بخاک آگره ملبوستانی که از دست سپرده پس جسمش را بخاک کابل امیختند و لقب فردوس مکانی برو خواندند تاریخ ولادتش چنین خوانند ـ اندرشش محرم زادآن شه مکرم * تاریخ مولدش هم آمد شش محرم * ۸۸۸ شمار فرزندان ایشان چنان ـ همایون میرزا دوم کامران میرزا سوم عسکری میرزا چارم هندال میرزا و گلرنگ بیگم و گلچهره بیگم و گلبدن بیگم ـ

علـ دست پیش آوردن دوست داشتن بمعنی دست بدعا برداشتن ـ

عکـ کفن پاره کردن بمعنی صحت یافتن از بیماری و نجات یافتن از آفت ـ

و اندازه امرایش را چنین کرده اند میرنظام الدین خلیفه و میرشاه منصور وسلیمان میرزا و خواجه کلان بیگ و میردرویش و محمد خواجه کوچک مهدی ارغاس و سلطان محمد و حکیم مولانا فلسفی و شیخ زین الدین و ابوالواحد و میرابوالبقا۔

این بادشاه بلاهور کاخی والا و منزلی بلند و باغی شاهان بنیان کرده و دراگره ایوانی و باغی بساخت طناب پیمایش بهندوستان از مخترعات شاه بابر است و آنرا جریب سواری برگفتند ازان مراد اینکه دران دور غیر راه نیابد تا جریب دیگر پیموده آید۔ این بادشاه صاحب تصنیف بود دودیوان مرتکاشت و تزک بابری ترقیم ساخت۔

همایون میرزا روزیکه بابر بادشاه ازدنیا چالشگر شد همایون میرزا فرمان ورشد تخت قلعه کالنجر را تسخیر کرد و صاحب آنرا اسیر و بقلعه احمدآباد رفت و بتاتار آمد و بقلعه مانڈو حرکت آورد چون لشکرش گردش آمد والی مانڈو دروازه[1] پیش کرد پس بزیرش تیر درنشست و ببارش غلوله تفنگ برخاست یورش او سرخیل آنرا باطاعت آورد پس تسلط بنگاله را آهنگ نمود و تمرز ماکره را بسیج آورد چون بنگاله ... گشت ... او ازو بدر رفت همیکه بمالوه روی نمود سرخیل او قرار برفرار نمود ... بگبرات آمد با شیرزاده آویزه رفت انجام ناکام برگشت و بدهلی بار بربست ... را ... که یکی از گزیده مردان شوریده مستان بود فرستاد که دسمن بر ریخت در بر پیروزیرا دعابخواه چون میناجی بامنصور دوچار ده حال وانمود درینباب سخن پیش نهاد ... پاسخش بسوخت و بی ترکی ازواندوخت[2] و تیری ازوسرکرده بر ... برکنده بترکی درکرد درین معما چون خاطر آرام نگرفت بازیاوآویخت و ... مان آمیخت آن پیر ببین چشم ... بنمود و گفت پاسو[3] چون سلطان رابرین سرکشی آگاه آمد فرمود ... اینکه شکست بر ما افتد و برگ و نوا تلف نمود ولی

[1] دروازه پیش کردن یعنی دروازه بند کردن۔
[2] اندوختن مراد گرفتن۔
[3] پاسو بهندی ارشته۔

باشد که کالا جان سلامت ببرم و بار آید، طبل بسوزی بنوازیم ظاهرا ضمیر سخن او چنین مینماید آمده کارآگاه خداوند الله که اشکارا و پنهان را عالم اوست چون همایون بادشاه بقنوج آمد شیرشاه هنگامه سنج گشت تا همایون بادشاه برنج پیوست و اراده و ایمرداعیه قرار ترجیح نمود که درین هنگام هنگامه برادران هم داشت شیرشاه سرشورش جدا و برادران سرآویزش جدا سران لشکرهندرا عداوت علحده رعایا و برایا را بغاوت علحده ازین اعتدالی ایشان و بی اعتنائی فلان و بهمان همایون بادشاهرا چندی از سکون هندبازداشت لاجرم همایون هامون نوردید بزمان دشت گشتی او . اطهماسب فرمان روائی ایران بیاری او برخاست و بدلدهی در نشست نامه نگاشت و سرنامه باین شعر بیاراست ـ همای اوج سعادت بدام ما افتد * اگر ترا گذری بر مقام ما افتد * پس همایون بادشاه راست خرام شد و بایران عطف عنان نمود چون از راست سهیل برکران بود درسواد ماوار ناگاه گذرگاه افتاد روستایان نواح آن زمین سرراهش گرفتند همایون آن همه را لگدکوب کرده سرباز زده فروکوفته بایران گرم عنان شد و از غلغله این و آن بیاسود ـ

ذکر خاندان سوریان

. شاه که فرید گویندش از جمله افغانان سوراست پدرش که حسن نام داشت از نژاد ابراهیم بازرگانی بود قریه سلمه که ازحدود نارنول است مسکن و جای اولا بود فرید از اطاعت پدر سر برکرده بسلسله ملازمت یکی از امرای دولت سکندر لودی درآمد که نصرت خان نامش خواندند باز ازو جدا شده رکاب نویس همایون میرزا شد و پایه پایه در رفت تا پیشه خدمتش را خدمت یافت روزی فردوس مکانی بابر بادشاه به همایون میرزا فرمود که بچشم این نوکر تازه خدمت فتنه انگیز آشوب نما مینماید بنده کن که بدانه بینش چشم ارزن مو بینم روش زود * این چنین کس باک نیکوئی نکرد * فرید را این سخن شنیدن همان بود راه آوارگی اندیشیدن همان . گمانا کشش باطنی اورا براه زنی کشید

جمعی اوباش را باخود پیوند داده بفساد افتاد و رو بعناد نهاد چندی به بغاوت بابنارس گردید و هم بصحرای بقه رخت کشید باهرکس حرب بپاراست عهاد ویلاد را سعبوه ساخت تابسال نهصدو چهل و شش ازهجری درگجرات بقریه سهبانام ازقشون همایون باد شاه آویزش گرفت و غالب آمد کرت دگر بمواج فوج بعسکر همایون باد شاه دست محاربه کشاد و پس افتاد پس شیرشاه روباشتی نهاد و ترقان بیمان داد و سوگند بنهان نهاد چون همایون باد شاه دل آرام شد لیکن آن بیباک را ایمان کجا اسلام کو ازپیمان برگشته روزی بیخبرازهردست دسته قلب[عه۱] همایون چنان زدکه آزارخاطرش آمد و پایش بگریز همگان بکالیوه[عه۲] رفتندو شاه بکالیده[عه۳] درشد و بایران نقل نمود و شیرشاه بسال نهصدو چهل و هفت هجری بدهلی بآرایش مسند افتاد و بلقب شاهی اشتهارداد و قلعه اندرپت را ویران ساخت دیوان راهجائی غیرپرداخت همانابرخی کارهائی سترگ ازو پیدا آمد کاخهائی راحت افزائی ازو بدید گشت چگونه اینکه مسافر را راسته بکشاد گوئی که طریقه اساس نهاد هرطرفش شجرهائی ثمرآورد درختهائی سایه گستر نشاند چاهارا بنیاد نهاد که تشنه آسوده گردد گرسنه سیرشود آفتاب زده راحت پذیر و ازمسند تابنگاله ایرماسرائی بنانمود همانا مسافر را آسایش جائی بنمود و گرد آنرا دکان قناد[عه۴] رونقی به بخشید و هم غله فروشانرا به نشانید که گوئی به بازاری فروغی داد و فوجی به نگهداشت تردد کنندگان[عه۵] برگماشت تا راه روی ازجور راه زنی ننالد ـ سهسوان حصریست حضرآباد کرده اوست ـ چون رفتن را ازدنیا هنگام آمد بکاشغراز ذوله بارود ازینجهان رفت ـ ﺭ ازآتش مرد تاریخ اوست ـ پنج سال چند ماه مرزبانی نمود عنان کیهان بدست اوبود ـ آغاز دولتش از نهصدو چهل و هفت ازنهوی شمرند و انتهایش از نهصدو پنجاه و سه گویند ـ جائی جان سپاری او دهلی خوانند ـ

عه۱ قلب فوج ـ رمبان را گویند ـ عه۲ کالیوه بمعنی خرابی ـ
عه۳ کالیده بوزن مالیده بمعنی درهم شده و آشفته ـ عه۴ قناد بمعنی حلوائی ـ
عه۵ تردد کنندگان بمعنی آمدرفت کنندگان ـ

سلیمشاه پس از شیرشاه مقام پدر گزیده قریب هفت سال مسند مرزبانی آراسته با یزد گرائید پدرود کردن دنیا را سال نهصد و پنجاه و نه بود - این پادشاه بکار جمن حصاری بساخت و تا قریب شش لکهه روپیه آنرا بنا ساخت و سلیم گڈه نام داشت و به مخالف ایوانی بود خویش می بود که نابود شد -

عادل شاه پور سلیم شاه جا بپدر یافت و بسال نهصد و شصت نقد زندگی باخت -

سکندر شاه بن عادل شاه گیهان را متصرف آورد بسال نهصد و شصت و دو از آویزه همایون پادشاه دشت گردان شد و بعد از چندی بشهرستان عدم خرامان -

بیان خاندان سلاطین تیمور صاحب قران

همایون پادشاه بازآمدم بسر حکایت همایون پادشاه سال نهصد و چهل و هفت از هجری بود که شهریار ایران زین از تکاور کشود و بصاحب آن تلاقی نمود و الماس گران که وزن آن به پنج توله میرسد و بست لعل بشاه ایران بطور ارمغانی ارزانی کرد والی ایران که ژ ورزیده وصلش بود شیوه مهرورزی را که فراوان تر از آن حوصله گمانی نبرد و سلسله مهمان نوازی راچنین درازی داد که فزون تر نبارد هرروز بزمی بیاراستی و انجمنی بپیراستی و گروهی فصیحان ایران را فراهم ساختی سیرین زبانانرا گرد آوردی تا از هرباب سخن سرائید و از هر در رنگین خوش لب[1] گویند با سودگی گرایند و دلش جمعیت پذیرد و روزی چامه[2] سرایان سخن آوردند خنیاگران[3] برین چامه[4] ترنم نمودند - مبارک منزلی کان خانه را ماهی چنین باشد * کان عرصه را شاهی چنین باشد * برنه وراحت دنیا مرنجان دل مشو خرم * جهان گاهی چنین گاهی چنان باشد * به همایون پادشاه حالت روداد که چه مثل را با ورخش را بآب علاقه گسسته سبحان الله چون او اشک حسرت ریخت کردگار را دریائی جوش آمد پس همایون پادشاه را همت رفته بازآمد بترتیب لشکر گرائید تا ریاضت اشتاد راه فرا پیش گرفت

---

[1] لب کی بمعنی سخن - [2] چامه دان شاعر -

[3] خنیاگر بمعنی مطرب - [4] چامه بمعنی غزل و شعر -

زمان روانگی الایوان پس او شاهزاده مال بود بسال نهصد و هفت و ... از
هجری چند طلبی راه بدخشان نمود و بکابل کرم سپهر فرمود و دست آورد و روزی
چند از خفته راهی بکابل اسود پس برابر نگاه رفتند مار شد در همان روزی طلو سحر
کرده به پشاور طلوع نزول نمود و تلیان روگردان شد و لاهور آمد و با سکندر شاه
پسر عادل شاه سوری که بمرزبانی هند علاقه ... کرم روان شد و آورده نهاد و
کملو بهین
که او پس آمد و به پنهان رفته و پس از چندی بدست اکبرشاه پور همایون انفاس
زندگانی بشمرد زآن بعد همایون بجود همه برافراشت مرزبان جود همه حلقه
بگوش آمد خس بدهان گرفت و ازگروه پشهان نشست هله همایون ازگناهش گذشته
بنواخت و چیزی بران افزونی داشت پس همایون ازینجا بقلعه مانڈو آمد و عزیمت
بمالوه رفته و ... باحمدآباد کرد و به بنگاله مراجعت درین اثنا صباحی حکایت قریه
برسونم بشاه عرض کرد که بموضع ... از مضافات اودیسه بمشرق بنگاله پتی است که
بجگناتهه شهره بزیرآمد هندوان سکان انرا آئینی است و آن اینست که هنگامیکه کسی
صاحب زن میشود نخست انکه ازو همخابه گردد بجگناتهه گذارد تا به آمیز[1] آید و سه
روز باو دارد شبهنعم درینعرصه گرحجاب برخاست بشادمانی نشینند ورنه پژمان
بوده زن را برشوئی بد شمرده زیرچوب کشند و قفازنند بازبجگناتهه برند و تنها نگاه
زن با ابوالعباس[2] آن پیکر چندان بمالند که پرده دردخون دهد بستر شوئی او هم
بستر شود و هم برادر خورد زن خود را از ان برادر کلان خویش میداند و ازتصرف
او دریغ آن شادمند میگردد ورنه گله مندو نیزسخن دران افتاد که هرکه لنگیش
ازهرچه پیش آن پیکر بحرکت ناپسندیده آید و ناسنجیده سخنی گوید درساعت در
افتد و جان سپرد باستماع این سخن رگ حمیت شاه بجنبید ولی چندی تامل ورزید

عـ۱ـ آمیز بمعنی مباشرت و جماع -
عـ۲ـ ابوالعباس مراد کیر و خایه -

و ملا لطف الله ناظم را که به شعر پروری بهره داشت به پژوهش حالش برگماشت و هم مرد چلقدرا همعنانش ساخت ملا گام جستجو در پیرامون آن فرسود تا آنکه دید همه شنید که از یکی از ایشان سخنی ناروا رفت او از دیگری سرکشی ناسزاوار جان هر دو قالب تهی ساختند و نقد جان باختند ملا بشگرف حالتی درآمد و باندیشه رفت که کردگار چنین معامله از چه هست و چنان تصرف در نهاد این سنگ پیکر از کجا ناگاه بخاطر ملا پدید گشت که این اثر بوجه نفس شیطانی است سالهاست که بار متعلق شده است ملا زبان بکام[1] کشید و بسلطان حاضر آمد و بعرض رفت چون بخیه ازروی[2] کار افتاد سلطان برآشفت و فرمود که این روبهی است عزازیلی که باین حیله مردم را به بندگی خود گرد می آرد و این کرشمه است ابلیسی که باین گونه نمائی خام طمعانرا به نیاز بندی پرستار خود میسازد پس سلطان بسیج ان فرمود که آنرا زیر و زبر نماید ولی بصلاح دید وقت چندی ازان عزم بازآمد - چون ازهمه پرداخت[3] باگره بارپارگی انداخت و و فرودگاهی از سنگ مرمر ساخت و باغات ترتیب داشت و مسجد آدینه ازسرآورد پس بدهلی رخ نمود و قلعه پتهورا از پا انداخت و ازسر برداشت و بودن جائی ساخت و اقامتگاهی بیاراست و دین پناه نام داشت و زیر سلیم گڈه گنبدی مربع کاشتکاری با مراینسان بصرف ده هزار روپیه پرداخته مرتضی خان است که یکی از امرائی شاهی بود فضائل و لیاقت این سلطان نچنان است که بکالبد گفتار آید و خامه تحریر کند پاکیزه نفسی ایزد پرستی و بجوشی دادگستری کرم آوری بود باعلما صحبت داشتی پاسی شب باقی مانده برخواستی و بیاد ایزد پرداختی چون پیمانه زندگی او لبریز گشت و روزگار دولتش بانجام آمد درسال نهصد و شصت و سه از نیرو به بالاخانه رفت هنگام بازگشت ازان پائی جهان پیمائی از نردبان بلغزید زیرآمد و ازجهان رخت اکثری روز آدینه نهم اول ربیع گویند و برخی سیزدهم از شهر ربیع خوانند -

---

عـ۱ــ زبان بکام کشیدن کنایه بخاموش شدن است -

عـ۲ــ بخیه ازروی کار افتادن روشن شدن است -

عـ۳ــ ازهمه پرداخت بمعنی ازهمه کار فارغ شد -

ز بام قصر چون افتاد ناگاه * وزان عمر عزیزش رفت برباد * پی تاریخ او کاهور فرزد *
همایون پادشه از بام افتاد * پس ملقب جنت آشیان ملقب گشت ـ

سال ولادتش از ـ شاه قدر ـ و شاه صف شکن ـ و زاوکه الله قدرا ـ پیدا است
کابل جای مولودش دهلی مقام تابوتش ـ

بسال نهصد و سی وهفت بعمر بست و چارساله در آگره جلوس نمود اول جمادی را نهم بود یا سیزده ـ تاریخ ـ محمد همایون شه نیک بخت * که خیرالملوک گشت اندر سلوک * چون برمسند پادشاهی نشست * شدش سال تاریخ خیرالملک * چهل و نه سال و دوماه پنجروز عمریافت یازده سال و دوماه پنجروز بمرزبانی علاقه داشت ـ دو پسرانش محمد حکیم میرزا و محمد اکبر میرزا او از دخترانش بجز نجیب النسا باقی نشد ـ

امرایش بیرم خان بن سیف الدین ترکمان بمدار المهامی و ثانی خان مولانا ثانی ملازم مرزا هندال که پسر چارمین فردوس مکانی[1] بود برکاب همایون پادشاه آمده منصب والا یافت ـ و رومی خان و افضل خان مخاطب بعطاء الله خان پیش دست بود و خواجه عبد المجید پایه پیش خدمتی یافت و امیربیگ و خواجه بیگ و خواجه جان و علی قلی خان و میرزا حضرت جان و بهرام خان و مهترخان و اشرف خان و خواجه حسین و میرعبدالحی و مشرف خان و خواجه سلطان علی و بردی بیگ هر کدام بهرکاری مامور بود و چهل غلامان برکاب خاص داشت که هر واحد بهرکار اختصاص داشت ـ

جلال الدین محمد اکبر پادشاه چون جنت آشیانی همایون پادشاه ازجهان رفت محمد اکبر شاه که فرخنده اختر لقب داشت گرد گیهان آمد شوق ملک گیری سراپای دل اورا فراگرفت و سرکشورکشائی درسرش افتاد باول سال جلوس سکندرشاه سور

---

[1] فردوس مکانی مراد از بابر پادشاه ـ

را که بسیج نظم لشکرداشت ازین انداخت و بسال دوم همونتال د هوسر شاکن
ریواری که یک لکهه لشکر از پیادگان و سی هزار سوار اززره پوشان و هکیم صد
فیل آویزه گران باخود کرده بکرماجیت تام داشته در قلعهٔ ساری درنشست و به بهاو
برخاست شاه اورا بمقام پای بت چندان زرد که ازخود رفت تاانجام بیخودی نوشیده
راهی ملک عدم شد پس شاه بدهلی آمد ازانجاکه بوسیلهٔ جنگ بود پیاده ازروی
نیاسود باهنگ پنجاب برخاست درین گرمی خرامش ازدهام تغلق غلام تیری بشاه
انداخت گونه اسپی به شانه خسرورسید تاهفته خاطر باضمحلال پیوست و ارام نگرفت
و بی زمام استقلال ازدست نرفت غلامان خواستند که تغلق را بخاک و خون نشانند
شهریار بفرط کرم بروش گناه پوشی فرمود که این تیرهوائی بود نه بخیرنگساری تغلق و
برخطا عطااست ازاماجه خطاهاکه نرفته و نمی رود و ازامرزگارجه عطاهاندیدیم و نمی
بینیم بمجرد اصغائ این بنده مروری تغلق را چنان سرمساری درگرفت که بجان
سپاری رفت - و درپنجم سال بربیرم خان دستور که بخان بابا مخاطب بود ودر
بلند سودخویش بوده راه شورش سپرد دست بردکه بندش کرد و یارانش چگرخون کرد
چون بیرم خان دربیچ بیچ افتاد بکشاکش زندان بانهاد عریضه بشاه چنان نگاشت ازو
حرفی ننوشتی دل ماشادنکردی * مارا بزبان قلمی یاد نکردی * آباد شدازلطف
تو صد خانه ویران * ویرانه مابودکه آبادنکردی * فریادکه یکبار مرا یادنکردی *
پس شاه اورا بخواست دستوری حضوری دادبیرم خان زمین بوس آمد برخصت
الحرام مکه معظمه زادالله شرفها زبان کشاده رخصت یافته رهگرائی ان بقعه مبارکه شد
پس ازین شاه بسال نهم زین باسب نهاد و بمشرق کشاد و بسال یازدهم پا
برکاب نهاد و بجنوب افتاد و بدوازدهم بمابین جنوب و شمال لشکرهاراست و
بچهاردهم بماروار راسپرتانه ازگوشه تاگوشه اشهب انداخت و فرمان روایان ان زمین
را بنده فرمان ساخت و مان سنگهه راجه گوالیار را هم دربندگی گرفت درین سفر

بگذارش داستان هائے دلاویز حسن و جمال دخت بهاری مل کچهواهه راجه مارواڑ
که از توابع صوبه اجمیر بود میلش بخاطر شهریار آمد دل ازجا رفت شوری پرخاطر در
نشست اشتیاقے از دل برخاست ازانجاکه این کار ازخود دور می انگاشت خویرا از
خواهش او باز داشت اما راجه مارواڑ بخیال افزایش بزرگی خویش این همے مغتنم
دانسته اورا پادشاه کدخدا ساخت و به همخوابه سلطان بیاراست سبوه برسر آراستن
و گنگه بدست پیراستن ازینجااست که با مسلمان رواج یافت که شهریار بوجه همچنین
پیوندی اکثر رسوم هنود را روا داشت برده فروشی و جزیه ستانی را انکار داشت گیتی
آرا بسر آن بود و آهنگ آن مینمود که اتراک را بامردم هند چنان پیوند دهد که
همدردی باهمی پیدا آید هنگامیکه از دخت راجه مارواڑ پسری پیدائے گرفت که سلیم
مرزا گفتندش چون بحد رسیدنش هنگام آمد شاهرا بسگالش رفت که اورا با دختی از
راجگان نامزد کند تاانکه با راجه مالدیو رایائے جودهپور و بابهگونت سنگهه راجه جیپور
پیوندی رشته مرزا سلیم را خواهش رفت ان هردو شماره را بزیرافتاد که همخوابه
شاهزاده ساخت اکثر از شهران که مفتوحه شاه است اینست ـ صوبه اوده صوبه بهار
و ـ نبال و اودیسه و سهسوان و اجمیر و میرٹهه و پنجاب و کشمیر و ٹهٹه
بهکر و بندرسورت و گدبه و کسله و برخی ازمحال صوبه برار و قلعه احمدآباد
و قلعه چتورگڈه همانا شهریار برعیت پروری عموماً و شرفانوازی خصوصاً میل تمام
داشت و بجودوسخا و بعفو و عطا امتیاز تام اکثر بلباس غیرحضرت عمروارشب
گردان بودی چه نزدیک و چه دور تا از نهفته حال هرکدام آگاهی یابد و داد
داد خواه دهد و میفرمود که اگرچیزی ازمن هم سرزند که سزاوار سرزنش باشد برسرزنش
خویش برخیزم تا به یگانه وبیگانه چه رسد و میگفت که این نیازمند درگاه بی نیاز را
خداوندگار به نگهبانی گیهان افرید و نیروجهانبانی بخشید و بیاوری ایزدی
بهفتم بکام و دالعلم بفرمان گردید اینهمه ملک گیری ازقدرت قادراست نه بنیروی
من عاجز و این همه جهانگیری و فرمان روائی برائے اعلان کلمت الله و اجرائی دین

رسول الله است نه از بهر گردآوردن زر و سیم و آراستن تخت و دیهیم و سپاه است
که هر روز از چگونگی قلمرو خود آگاهی یابد پس پنجهزار مردم گرم رو را باین
خدمت نامزد نمود و هرکدام را بنام جداگانه اشتهار نمود مثلاً یکی را بپیک
صبا و یکی را بادصبا کسی را باگرم گذار و بعضی را گرم رفتار یا تیز علی هذا القیاس
تا هریکی ازجائی بجائی رفته چگونگی آنجائی دریافته عرض حال نموده بر حال اهالی
آنجا آگاهی بخشد و مدام بهرگوشه و خبردادن تردد داشته باشد هرآئینه هریکی
ازینان آتش زیرپا داشت که گوئی اسپ راه رواز تردد میساخت و برخی ازایشان چندان
راه سپرا بودندی که هر روز هشتاد کروه کروه طریق می‌پیمودندی و کذالک ده هزار ماده
شتر را که بزبان هندی سانڈنی گویندش پرورش که اکثری ازانها هر روز بدوصد کروه
زمین راه فرومیگرفت و همچنان در همای قلمرو خویش به پنج کروه دو اسپ راهوار وچند نفر
شهسوار را نشست گاه ساخت و بپاسبانی او هم گروهی را برگماشت تا مردم را از
جائی بجائی پاک ببرد و رهرکدام راه دشواری بآسانی طی نماید و آنرا درهندی ڈاک
چوکی نامند و همچنین ابریاتی سراها بآرامش کاروان و کاخهائی بآسایش خسته راهان
ببوم آباد وغیرآباد بنیاد برنهاد و ازفتحپور سیکری تا صوبه اجمیر بهرکروه چاهی
ساخت و میلی برافراخت و انرا مناره نام نهاد — و آئین ملکی و مالی برنگاشت و
قانونی نو برآراست و اگره را دارالخلافه ساخت و باکبرآباد نام نهاد و قلعه نوساخت
پس بدو یک هزار بیگه زمین حصارش کشید و به بناهائی ایوان اندیشید سی و پنج لکهه روپیه
بصرف آمد اهتمامش بقاسم خان که یکی ازامرائی وی بود رفت — و بقره سکندره که از
اکبرآباد سه کروه دوری دارد گزین بوستانیرا نشانی داد و پنج لکهه روپیه را در
ساختگی آن اندازه گرفت — وهم درسیکری که از مضافات اکبرآباد است حصاری کشیده
و منزلهائی والا دران بساخته و باغی دلربا بدید آورده بنمایش پانزده لکهه روپیه
برگاشته چون گجرات را بپیروزی هنگام برد زان به فتحپور سیکری نامش شد — و

بدهلی نهر فیض که ساخته فیروزشاه بود و به تمادی الایام از روانی باز مانده بود بوسیله
شهاب الدین احمدخان صوبه‌دار دهلی بروانی آورده ازان نهر شهاب گویندش
مقداریکه درین کار بکار آمد جائی بنظر نیامده سوای در لکهنو قاضی خان که خدمت
آنجائی داشت دری بلند بنا ساخت و مسافر سرائی برنهاد بنام شاه پیر آمد که دروازه
اکبری میخوانندش آنکه در بنودش صرف نمود از خزانه سلطانی ارزانی شد - بنا نزوی
تعمیر معموره اجمیر به پنج لکهه روپیه دست کشاده و فراوان عمارت پدید آورده - یکسو
پنجاب بصرف هفت لکهه روپیه بموم غیرآباد حصار بنیاد انداخت و دران گوجران را
جائی بود نمود که ازان راه آمن بکار بود ازین رو آنانرا از آزادگی باز داشت او از راه
زنی به نشانید - و از معموره سیالکوت چندتا قریه جدا کرده پرگنه علحده شمرده و
بگجرات نامزد کرده - و در سواد کابل شهری آباد ان ساخت که جلال آباد نام دارد
زریکه دران صرف آمده ده لکهه روپیه حساب کنند - و درکشمیر قلعه رنگین و منزلهائی
دلنشین و باغهائی دلکشا و گذرگاهائی خاطر ربا بنا نهاده درین تعمیر پنج لکهه روپیه
را اندازه آمد - و مکهیسر هم شهری آباد کرده او - و بر دریائی گنگ عمارتی رفیع و
منائی وسیع بنا ساخت و بفاصله اندکی آن قلعه بساخت و بنگاله را سرحد نهاد سه
لکهه روپیه صرف افتاد و هم درین قلعه چاهی طلسم بساخت که گاه گاه آواز ساز و
دلنشانه سرود بطرز نومسموع میشد که لطائف ازان دست بهم میدادی - و بجانب مشرق
بنگاله عمارتی موزون در موضع پرسوتم وا نمود صرفش را لکهه روپیه حساب بود - و قلعه
اله آباد بده لکهه روپیه بنا نمود - چون سفر آخرت را پادشاه هنگام آمد و چراغ پگاهی
را زمان بامهیبن پور شاهزاده میرزا سلیم رنجی که پدر که تربیت به بستگی رسید ابوالفضل را
منشی را به تنگاش در پنجاب خواندن رشته که ابوالفضل درین ایام بدکن اقامت گزین
بود که ایالتش باو وابسته بود پس ابوالفضل جمعیت خود را در انجا گذاشته حضوری
شاه را آهنگ داشت و حرمیده راه نورد شد میرزا سلیم شاهزاده که از چند واسطه ازو

رنجیده بود یکی آنکه خود بد دین بود و خسرورا بدآئین میشود که دین پیرانه سالی اکبرا بران آورد که میگفت قرآن آسمانی است نه کلام ربانی است بلکه از زبان رسول است برای جهلا ساخته اند ـ و هم بعض بی آداببهای او باخود دیده بد دل بوده دل بنابودنش می نهاد اینک آمدنش را بی حرکة مختتم پنداشته دم اورا خوشنودگی خالق دانسته و هم رفع آنرا حصول دولت خود دانسته با مالدیو راجه راناقی جودهپور که هم پدر شاهزاده سلیم بود و هم از عقیدتمندان او کیهانی درونی درمیان نهاد و بفرمود که روزیکه دستم بگیتی رسد ترا بجائی رسانم که کس نرسد غیرازینکه سخن ها سرائید و بصد رنگ بکام یابی اینده اورا امیدوار گردانید از آن همه یکی این هم بود که به بنائی بتخانه گیتی و درشهرها ترا دستوری دهم پس مالدیوراجه باندیشه او برخاست و بکارگان آن درنشست روزیکه ابوالفضل بی خبرازراه گوالیار گذر کردن میخواست ناگاه ز انه تیر مالدیو کشته و درگذشت ـ تاریخ مرگش شاهزاده سلیم چنان گفته ـ که تیغ اعجاز نبی الله سرباغی برید ـ ازین خبر شاه را رنج فراوان گرفت و اندوه بی پایان یافت و آنمایه از سوی شاهزاده سلیم آزرده گشت که اورا از دولت ناامید کرد و خسرومیرزا فرزند میرزا سلیم را به بخشد این تصور بود که نابود شد درین نظام آمد که ازهم رفت همانا هرکه را ایزد بخت دهد کرانیرو که دیگرپراتخت ورسازد ـ این شاه گاهی فکر شعر هم میکرد ازوست ـ دوشنبه بکوی می فروشان * پیمانه می بزر خریدم ، اکنون زخمار سرگردانم * زر دادم و درد سر خریدم * سال ولادت ایشان شب یکشنبه پنجم رجب سال نهصد و چهل و نه از هجری از بطن خاتون حمیده بیگم از نژاد احمد جام ـ

محل ولادت حصار امرکوت که نزدیک تهته از مضافات لاهوراست ـ

سال جلوس تخت ، اتهار یوم آدینه سیزدهم ماه ربیع الثانی یا دوم سال نهصد و ... و ... به عمر سیزده ساله ـ قطعه تاریخ جلوس ـ از خدا به شاه رفعت منبر شد *

در سکه حال کارها چون زرشد * بنشست بتخت سلطنت اکبرشاه * تاریخ جلوس نصرت اکبرشد * مقام جلوس قصبه کلانور درعمل لاهور -

مدت عمر شصت و پنج سال یازده ماه هفت روز بحساب قمری -

مدت مرزبانی پنجاه و یکسال و دو ماه نه روز -

سال وفات شب چارشنبه دوازدهم ماه آخر جمادی سال یکهزار و یکصد و چارده ۱۰۱۴ھ

دفن گاه موضع سکندره که سه کروه از اکبرآباد است - تاریخ وفات - بادشاه عالم جاوید اکبر بادشاه - دیگر - فوت اکبرشه از قضای اله * گشت تاریخ فوت اکبرشاه * بعد وفات بعرش آشیانی لقب شده شماره اولاد ایشان محمد میرزا - و محمد سلیم میرزا - و دانیال میرزا - و اشرف النسابیگم - و آرام بانوبیگم -

امرای نامدار ایشان آصف خان خطاب غیاث الدین نام ولد آقا ملا وزیر شاه طهماسب شیخ ابوالفضل ولد شیخ مبارک ناگوری درسال نوزدهم جلوس بملازمت دررسید و میر منشی گردید - ابوالفیض که فیضی تخلص داشت بدوازدهم جلوس این قطعه نظر گذاشته به سلسله ملازمت مسلسل گشته - بادشاها درون زربخیرم * از لطف خود مرا جاده * زانکه من طوطی شکرخوارم * جائی طوطی درون پنجره * پس فیضی بعلم شاهزادها بوجه بوالامرتبت آمد و ملک الشعرا خطاب یافت - بیرم خان بن سیف الدین خان ترکمان پدرش وزیر شاه اسمعیل بود بیرم خان نخست بملازمت بابربادشاه امتیاز گرفت و مدارالمهام همایون بادشاه شده کارکن دولت ایشان هم بود که معتوب شد.

بیربل برهمن برهمنداس نام داشت کالپی جائی باشید

او بود منصب دار دوهزاری و انیس مجلس و مخاطب براجه شد -

و ټوډرمل کهتری ناظم بنگاله بخطاب راجه سربلند بود -

و ثانی خان خطاب مولانا ثانی نام هزوی امیرالامرا -

و مهابت خان که زمانه بیگ نام داشت بن غیوربیگ کابلی منصب دار پانصدی -

وعبدالرحیم خان خانان بن بیرم خان دستور مشهور بخطاب میرزاخان پانصدی منصب داشت و گجرات را ناظم بود - و قاسم خان میربحر مشهور ناظم کابل بود - پس گجرات را عامل شدو هم بنظم اکبرآباد آمد -

و هاشم خان بن میربحر هزاری منصب بود -

و میرقاسم خان جوئی ولد میراد منصب دار پانصدی -

و مخدوم الملک ملاعبدالله بداوالمهام جاگیردار لکهه روپیه مرتے بےبدل بود -

و شهاب الدین احمد خان صوبه دار دهلی -

زمانیکه عرش آشیانی اکبرپادشاه مسافر شهرستان عدم شد محمد سلیم جهانگیرپادشاه برمسند مرزبانی جلوه گرشد هنگامیکه جهان بانی را رونق افزا آمدارباب استحقاق را سرمایه روزی افزود که یکساله خراج ازقلمروے خود ارزانی نمود و شیخ عبدالرحمن پسر ابوالفضل را دوهزاری پایه بخشید و بابقائے پیمان بمالدیو راجه فرمان کرد راجه مالدیورا کہن آرزوها برآمد حکایتش بداستان عرش آشیانی اکبرپادشاه بزبانم آمد درین جا ازنگارش اعراض رفت سپس خواست که بواماندگان بنوعے درے ازفضل کشاده گردد که ارزومند بیاوری دگر نگردیده بیادعوے سپری کندو بمستمندان بطورے پایے ازعدل واه ود که مبتلیے بیانجی را نیازمند نبوده بماراز واگویند لہ پس سرشته انصاف چنان اندازه گرفته آمد که زنجیرے چارمن وزن طلائے رابدرازی سی گزساخته سرش رابشاه برج که دادخانه افتادنهاد و سردیگرش را زیرقلعه جانب دریای جمن آویزان ساخت تابجنبش او خسرورا آگاهی ازدادخواهے بهم رسد جنبیدن سلسله ازحاجتمندان همان بود وخواندنش همان - صدائے فریادهمان است و فرونشاندن ازداد همان آرے این راگرنهیب توبیم گوئی رواست و صراط المستقیم خوانی سزا - روزے مردے ازمرز پنجاب بپناه آمده درباب تظلم ازعامل لاهور چنان سخن آورد که سیف الدین خواهرزاده نورجهان بیگم ناظم لاهوربر ایزدی بندگان ستم گوناگون روا داشته و آن گونه روش وارستگی و آزادگی ورزیده و لوبیه آوارگی پسندیده که موجب آزار مردم افتاده درهمین نزدیکی مرد براد رگرفت و بکوشش

سهمه انداخت که ازجهان رفت وهم چه بخت که بوانسته گرم رفتاری و بوجهان بی محابه
سواری میکند و همچنین شیوه و چنان طریقه ظلم و بگانه سلوک بیدارد چنانچه بخشه
سهری شده که باین کرداری بسری نارسیده (نابالغ) سغر رسیده بهر فیل سواریش درآمد و از
جهان رفت چون حقیقتش بگوش شاه افتاد لختی عم ذرکشید پس بازپرس این ماجرا
گردید و بداد برخاست و بانصاف دریشست گفته او بیدادگرفت دعوی به ثبوت پیوست
پس داد تحقیق قضا باداده سیف الدین را باوجودیکه اورا چون یکی از فرزندان خود
میداشت بردش قصاص بکیفرکردار رسانید که سهمه بآتش گداخته بگوشش انداخت که
سیف الدین بملک عدم شتافت نورجهان بیگم هرچند واویلاکرد سودی نداد شاه باو دل
نه نهاد پس ازین قضیه شاه (آن) بیگم پرسید چه میگوئی گفت که شد انکه شد میپرسم که دو
کلنچه پرازسهمه برای چه تیار بود فرمود اگر تو مضطرب شده بحالت دگرآمدی وازخود رفته
بیرون شدی یکی بگوش تو می انداختمی و دگری کلنچه بگوش خودکه بی تو زیست ناگوار
دارم عدل اورا شنیدی کرم اورا به بین - روزی محمد شریف خان شهرین رقم تحویلدار
مهرخاص عرضه داشت نمود که جمعی اوباش شبیهه خاتم شاهی پیدآورده فرامین درست
نموده بمهرشبیه مهردست (طرف) می روند تاازین دست (بمعنی سبب) افزونی مابه دست (بمعنی حاصل شود) دهد - گیتی آرا
به تحقیق روداد اودرافتاد روداد (حال) (ظاهرشد) که گروهی به بی برگی و بی نواهی بجان آمده باین
زرق (مکاری) رزق خواسته باستماع این ماجری جهان آرا شیوه بنده نوازی فرمود که معلومی
بهریکی ازان مقررنموده اندرزی فرمود و برائی استمالت قلوب همنفس فرمود که ازانجا
بحالت مخمصه (گرسنگی) کردگار ما خوردنی ناروارا روا داشته پس درین حالت بیقراری واضطرار
اثر صورت خاتم مارا وسیله حصول رزق خود کردند چه بد کردند همانا حیف نکردند پس
شهریار برین سخن‌ها زبان کشود از خود سوال بودو ازخود جواب - فرمود - که کدام
تخم است که بکارند وثمر ازیکی هزار بردارند پاسخ فرمود - دادگستردن باخلق ایزدی
و نیکی کردن با بندگان باری ازاسمه - سوال ۲ کدام ساعت است که زندگی دران
بیکار نیست - پاسخ - آن ساعت که نکوئی باکسی توان کرد و یکی - سوال ۳ - چه چیز

است که آرزوی آبداشتن بدام بیفکند - پاسخ - خوشنودی کردگار آرام روحی و آرمیدن دل تمام - سوال ۴ - دانشمند کیست - پاسخ - پاکی را مکیند و پیمانش تول مینهد - سوال ۵ - کیست که پیش خوی و جهیر یکسان است - پاسخ - آنکه دنیا را بی زوال داند - سوال ۶ - آن چیست که شاه و گدا در آن برابر باشند - پاسخ گذاشتن جهان فانی - سوال ۷ - دوستی کردن با کسی سزاوار است - پاسخ با مردی که موصوف باین صفت ها باشد - یکی آنکه از حد افزون نرود و از حد بیرون نرود از حسد دور بود و از بالا بلاد باشد و همیشه مرغوب بهشته ما مرا خبردار کرده باشد - سوال ۸ - نه لایق دوستی کدام کس است - پاسخ - اول کم نژاد - دوم چاپلوس - سوم گرسنه چشم[1] - چارم گربه چشم[2] - چشم ازرق موی میگو روی زرد - این چنین کس با کسی نیکی نکرد *

این شاه در بجا آوردن آوردن امور شرعیه ارادت وافی داشت و در آن همت کافی هرکه در اوامر و نواهی مساهمت و مساهلت میکرد بمالش سخت مجازمیشد چنانچه در تزک جهانگیری می نگارد که از ابوالفضل روگردان بودم از آنکه در بیرانه سری پدرم را از راه مستقیم بازداشته چون رعیت گستری و شرفانوازی بخاطر بود برای تعلیم پسران والانژادان و گرامی داشتن آن مدرسه ساخته و مجمعی از علما که در هرفن کمال آگاهی و گزین دستگاهی داشتند دران نشانده که هنگامه درس و تدریس گرم داشته داد تعلیم دهند و امر فرمود که غیر از پنهان در درس نه نشینند که غیر انرا چنین دستمایه از خود می پاید پل بو بخاوت می آرد پس از درس دوبان ترس گونه گونه برآئینه برائے ایشان منزلی حرفه کاری نوع بنوع بنا نهاده تا عام مردم دقایق هرفن تعلیم یافته روزی پیشه گردند و هندوستان از صنعت تازه رونقی بی اندازه پذیرد - وهم در اوان دولت ایشان مردم هرکیش از یوروپ بهند آمدند و بهرگوشه منتشر گشتند و درخواست نمودن نمودند خصوص در بندر سورت جای باش جستند و هم رخصت تجارت خواستند

---

[1] گرسنه چشم بضم اول و ثانی کنایه از بخیل و ممسک و مردم فقیر و گدا را هم گویند -
[2] گربه چشم بمعنی چشم ازرق -

شاه رضا داد و مشهور مرازبان انگریزان که ازانگلستان ذ هند در آمد فرامینی که از
فراس نسبت کندن سوم برگیر که از پرتگال شمرند بس چند از طائفه بازرگان انگریزان
بسا خلق بمعرکه و نگهداشتن کالا بسورت و اسمه آباد ازملان احمدود لمزلها خواستند
چون دستوری نیافتند سرطامس نام صاحب انگلستان به خواهش صحبتی فرستاد
بارگاه خسروی گشته کار برام شد و بسال دیگر کرت دگر بفرستادن فرود آمدن جا

داشتن خسروی
و مهیا داشتی آشیا بکالی کالا و مجملی ملدر هم خسروی فرمان دو یافت میگویند برخی
مردم آنوقت میگفتند که دستوری دادن فیرمان برائے بنائی تعمیر ضرورت و درسال
هفتم جلوس ایشان نورجهان بیگم را همخوابه نمود و چنان برو اشیفته گشت که عمل
ملکی باد رفت - سکه هم بنام او زده شد - بحکم شاه جهانگیریافت صد زیور بنام
نورجهان بیگم زر و در طره رائے فرامین چنین نقش بود - حکم عالی مهد علیه نورجهان
بیگم پادشاه - و شاهرا بجز خطبه نصیبی نبود - حکایت نورجهان بیگم را اختلاف
است یکی چنین میگویند دیگری چنان میسراید اماچدم معین الدوله فرزندعزیزنواب شاه

حد یثش
نوازخان بهادر حد شیش درمرات آفتاب نما چنان نگاشته که براست نگاری او همه را
سخن آمد - وهوهذا نورجهان بیگم دختی مرد نیک سرشتی بود که خواجه غیاث نام
داشت پدر غیاث که محمد شریف گویندش شاه طهماسب را دستور بود مولد ومنشا

عـلـ
خواجه غیاث طهران است عسرت شدید علت غربت آمد ازانجا که گسسته حال بود
اسرائیلی کردار بمهر گاوی از آن او نبود ولی خورش اورا امکان نداشت و چون میداشت
که بیشتر از رمقی نصیب او نبود خواست که گاورا جدا کند لیکن زنش چون درین روزها

عـلـ قصه گاو اسرائیلی چنان است مردی گاوی داشت جز آن چیزی نداشت چون سفر آخرت
را هنگام آمد زن خود را که باردار بود بخواند وبه خدا دعا نمود که اگر این زن
بسر برآید این گاو باو رسد پس او بنی اسرائیل گاو را خواستند زن روپیه را
نهاد و بدست کس افتاد زنش پسر زائید چون آن بهوش آمد مادرش
بروخواند پسر بصحرا رفت و گاو را باخود آورد - باقی قصه او مشهور است

حامله
آبستن بود و زمانه تموز نیز هنوز گاو از پی سواری بدون ناگزیر افتاد پس طریق دشت گزید و سهیل آوارگی بسیدید پولوی بهران جانب هندوستان فرار رسید که بانوی اورا به هامونی که از آب نشانی و از شجرهایی و از تره گیاهی نداشت درد زه گرفت لاجرم از وسط سهیل برکران شده ازپشت گاو بزمین آمد و پایی حرکت بسکونها روی در زمین بیابان بپایان آمد که از مار سیهکاری ورزیدا ملچه پسری ماه پیکر زائید مادرش بشوهر چنین گویا که چون رنج فراوان کشیدم باین کنج بی پایان رسیدم و پدرش بسر قهر ضعیفی چنان سخن آرا که بود این نابودی[ع] درشکم موجب تفرقهٔ ما ازوطن افتاد و نمود این بی سود ازکتم عدم ندانم که چه بلاها همعنان ما گرداند وچه آفت‌ها همرکاب ما سازد بهتر که اورا در همین صحرای بیم گذاشته آید لیکن که بانو اوازین سخن آبا مینمود چون چون سخن زیاده ازاندازه رفت مادرش لب بربست پس او را دران بیشه گذاشته پیشه راه نوردی پیش گرفت مادرش را کار بگریه افتاد و غوغا درمیان نهاد هرچند سخن وی بافزونی رفت رحالش باضطرار بپیوست لیکن سخن خواجه همان رائی همان امّا ابوالحسن پسرش که درین آواره خرامی همپای مادر روید ربود بیقراری مادر باین فراوانی دیده دل باو آورد و روبروی او نمود اما بتقاضای فرمان قضا تماشای تازه بنظر آمد که دران وادی تا این اوحال خردش بوده ازانگشت خود روزی می خورد - زبی شهری انگشت خود می مکید * بمادر نرانگشت خود میگیرند * و مارسیاهی بکلف کلچه را بهین ساخته بسرش ایستاده چتروار سایه گستراست ازحرکت پای ابوالحسن آن مار که از گنجور خزائن اسرار ایزدی بود بطرفی رونمود پس ابوالحسن باد پیوسته بکارش درگرفته راه نوید فراپیش گرفت مردیکه ازین حال آگاهی داشت که دران نزدیکی بکناری نشسته سپهرفرمان قدر و تماشای امرقضا می‌نمود غریو برآورد که ای راهرو کیستی و ازکجائی که باین پرورده عاطفت ایزدی را پرداختی و برداشتی ابوالحسن هرانچه پیوند خویشی

ع نابودی یعنی لایق نماندنی یا بی بودی یالیاقت است ـ

خویشی داشت باو داشت پیدا شدست و باشعار و اوزان انست چون قضا اخرت ظاهر
گشت بزبان او - الله وگوئی آمد و حکایت نمود و داستان یاد رفت ابوالحسن بدیدن
و شنیدن این ذائقه و آن بدیهه بماه وبید برگشت و دیده را پیدا آورد و شیفته زادا
نمود - زان پس بدوش هم مهر فراوان بکار برده سلسله پرورش او را جنبش داد سخن کوتاه
خواجه غیاث را هندوستان مسکن جا آمد و ببارگاه سلطانی نسبت شاگردی [نوکری] یافت تا
جلوس بانواع اکرام بکرم گشت و الم هائی غربت از دل خواجه بدر رفت او و آن دخت
بعد از رشیدگی [پس از بلوغ] بعلی قلی بیگ [قلی] صوبه دار بنگاله که شیرافگن خان خطاب داشت کدخدا
ساخت زمانیکه شیرافگن خان بپاداش قتل قطب الدین خان کوکلتاش [عـلـ] جهانگیر بادشاه
زیر تیغ شد زن و بچه شیرافگن خان همه کالا بدرگاه والا آمدند چون غباری بدامن جهانگیر
بادشاه بکشته شدن کوکه نشسته بود زنش را بارقیه سلطان بیگم که یکی از پردگیان حرم
را جهانگیر شاه بود ارزانی نمود چون نیربخت زن شیرافگن خان بلندی گرائی شد بسال
هفتم جلوس کدبانوی شاه شد نخست بخطاب نورمحل پایه یافت و هرکدام که وابسته
او بود کام دل دریافت و دختری که از شیرافگن خان داشت با شاهزاده ~~شهریار~~
میرزا شهریار پسر دریمی جهانگیر بادشاه نامزد شد چون ستاره او تابان [تابان] تر شد شاه
انچنان برو شیفته شد که سررشته عمل هندوستان باو پیوست چون حکمرانی مملکت باو وابسته
آمد هر دیار و امصار را رونق تازه آمد همانا بشایسته کاری او و به نیکی سالها
ی سلطنت را زینت بی اندازه جلوه گر شد دختهائی درماندگان را سبب کدخدا افتاد
و بیوه زنان را موجب حاجب روائی همانا زنی بود نوشابه [عـ۲ـ] وار باسخا و عطا معروف

عـلـ کوکلتاش بمعنی کوکه یعنی برادر همشیر و تاش بمعنی غلام ـ
عـ۲ـ نوشابه والئی برده بود و قصه آن با سکندر مشهور در سکندرنامه مرقوم است ـ

و شجاعت موصوف روزی بتیغ شیر را از شمشیر بی اطاعت جگر بخاک و خون آمیخت در همین شوخی لطیفه گفت - نورجهان گرچه بظاهر زن است * در صف مردان زن شیر افگن است * نه هر زن زن است نه هر مرد مرد * خدا پنج انگشت یکسان نکرد * نورجهان هم گاهی سر سخن داشت - روزی شاه گفت آن قادر قدیر زچوب درخت یک بیگم گفت همه را دهد سرور و کنارا دهد کتکه[عله] و سالی شهریار هلال عید الفطر دیده بگفت آمد مصرعه هلال عید باوج فلک هویدا شد * بیگم گفت مصرعه کلید میکده گم گشته بود پیدا شد * روزی شاه قبائی که تکمه هائی یاقوت و الماس داشت برتن بیاراست - بیگم گفت ترا نه تکمه لعل است در لباس حریر * شده است قطره خون گریبان گیر * در زمانیکه دراز بچرخ نمودار بود مردم برسلطنت بد میگفتند ش ~~بیشی~~ شهی خسرو بدیده حسرت اورا مینمود بیگم بفراست دریافت و چنان سخن بیاراست - ستاره نیست بدین طول سر برآورده * فلک بشاطریت شاه پر برآورده * چون وا پسین را هنگام آمد شاه باجمیر رخت کشید و بر مزار خواجه معین چشتی رحمته الله دیگ سنگ سترگ که یکصد و پنجاه من برنج دران پخته گردد ساخته بدرگاه خواجه نهاد تاریخ چنان گفته اند مصرعه بدنیا باد نعمت دیگ جهانگیری * امروز آن دیگ جائی منت و نیاز عوام آمد - و هم دران صوبه بنائی ایوانی از سنگ مرمر افتاد و دو لکهه روپیه بتعمیر آن داد اتمامش نرسید که شاه را عمر باتمام رسید عمارتش کمتر از نیمه به هستی آمد که شاه به نیستی رفت پس آن شاهجهان روباتمام آورد - جهانگیر را محمد سلیم مرزا میگفتند چون مسند گزین آمد به نورالدین جهانگیر بادشاه شهره بزرگشت بس . آنجهانی شدن بلقب جنت مکانی مشهورشد - سال ولادت ایشان روز چارشنبه هفدهم اول ربیع سال نهصد و هفتاد و هفت از نبوی از شکم دختر راجه بهاری مل کچهوایه ~~فرزبان~~ مرزبان مارواڑ از توابع صوبه اجمیر -

---

عله کتکه بمعنی چوب که فقرا بدست می نهند -

ولادتش محل قصبه مشهور سیکری مضافات اکبرآباد خوانند ـ

جلوس را جامع معموره اکبرآباد برنگارند روز پنجشنبه دوم آخر جمادی بود ما چاردهم
یا بستم سال یکهزار و چارده از هجری بعمر سی و هفت سال ـ تاریخ جلوس چنان
گفتند بر شاه سلیم باد ملک ارزانی * دوم شاه جهانگیر جوان بخت * فروزگشت
عالم چو سپهر * گفت خرد سال جلوس سعید * شاه جهانگیر نصیب سپهر *

زمانه سلطنت بست و دو سال یازده ماه بست و سه یوم ـ

مدت عمر پنجاه و نهه یازد شهر دو ماه ـ

سال وفات هنگام چاشت روز یکشنبه بست و هشتم صفر سال یکهزار و سی و شش
درعارضه ضیق النفس بمقام شاهدره لاهور ـ تاریخ وفاتش چنان برخوانند ـ
شهنشاه جهان شاه جهانگیر * که صیت عدل او برآسمان رفت * چو نورالدین محمد
بود نامش * ازان از رفتنش نورجهان رفت * ازین ماتم سراچون رخت بربست *
جهان غمگین شد داد از جهان رفت * چو تاریخ وفاتش جست کلکی * خرد گفتا جهانگیر
از جهان رفت ـ

مقام دفن درسواد لاهور اقلیم دوم قریب شاهدره درباغ نورجهان بیگم ـ

اولاد ایشان را میشمارم سلطان خسرو از شکم دختر راجه بهگونت سنگهه ـ پرویز از
بطن صاحب جمال ـ و سلطان خورم معروف بشاهجهان از بطن جوده بائی که ویرا
جگت گشا نیز گویند دختر راجه مالدیو عرف راجه موتهه ـ سلطان شهریار و سلطان
جهان دار و سلطان النسا بیگم و بهار بانو بیگم ایضاً از شکم دختر راجه موتهه ـ

امرای دولت ایشان ـ ابوالحسن ولد خواجه غیاث بیگ طهرانی برادر نورجهان
بیگم مخاطب باعتقاد خان بعده بخطاب آصف خان مخاطب بوده هفت هزاری داشت
وزکالت را بخدمت نوبت نواختن را رخصت یافت ـ و جعفر بیگ دو بیه دار دکن
مخاطب باصف خان جعفر تخلص میکرد مثنوی خسرو شیرین بدو هزار بیت نگاشته
مردی بود شایسته ـ الله وردی خان بن محمد مقصود بیگ ترکمان قراول

بیگی منصب داشت - و ابوالبقا مخاطب بمیرخان دوهزاری - و محمد شریف خان شیرین رقم وکیل سلطنت تحویلدار مهرخاص - زمانه بیگ بن غیوربیگ کابلی باضافه هزاری تا چهارهزاری و بخطاب مهابتخان سرفرازی یافت - و خلیل الله خان ولد میرمیران یزدی منصب دار هزاری و ابوطالب بن آصف خان ابوالحسن اعتقادالدوله طهرانی بخطاب شایسته خان متوجه بود بوالا پایه آمد - و هاشم خان بن قاسم خان میربحر مشهور بخطاب خانی و بنظم اودیسه و کشمیر مقررگشت - میرقاسم خان هروی ولد مراد بخطاب اعتمادالدوله بمنصب پنجهزاری رسیده بنظم لاهور باز به نسق بنگاله مامورگشت - و محرم خان نامش خواجه وقار منصب والاداشت - و میرزاغیاث بیگ طهرانی مخاطب باعتمادالدوله دیوان خاص -

سلطان خوبید خورم که بشاهجهان شهره بیرآمد مسندجاه گرفت چون جنت مکانی نور الدین جهانگیر بادشاه بجهان علوی رفت ملک زاده میرزا شهریار بامرنورجهان بیگم و بهیاری مددومعاون او درلاهور بسریر آرائی درنشست نواب آصف خان دستور که همپدر زن شاهجهان بود سگالش چارپالش یاد می نمود پس خامه علیجری بماسرو فرموده وهم سخن چند بزبان مهتاب نام سپرده باشاهجهان روانه نمود که دران زمان شاهجهان عسکرآرائی دکن بود پی بادرفتار صباکردار باندیشه پیشه نوردی افتاد و ازین درماهیه را بدوازده روز پیموده باراز یاری مقصود گاه کشادو کنفی بازارد زمان نهاد شاهجهان باستماع این داستان بنرم رفتار پالکی باکبرآباد آمد وبحکم رانی درنشست و بلاهور رفته میرزاشهریار را پابند نمود نورچشمش ربود و دیگرمدعیان را در بند فرمود و دل بافزایش مملکت نهاد نقش بکارزار تعلق افتاد پس هرآنچه از دیار و امصار که بران پیروزمندآمد نام انهانرا درمیان می آرم و یکی یکی را دانانه میشمارم بشنو - بندردیکلی - و قلعه قندهار - و قلعه دولت آباد - و قلعه گلشن آباد - و قلعه موسنا یا چهل قلعه کوچک - و قلعه سانتهه - و قلعه ... - و پرگنه منکر - و کشورقلابه - ازینجا قدرت ایشانرا بخامه می سپارم دو انکهه

سوار و یک لکهه و هشتاد و پنج پیاده — و هفت هزار برقنداز — و چهل هزار
تفنگچی — و چهل هزار گوله انداز — و چهل هزار توپ بردار — و سی هزار سوار
و سی هزار پیاده در صوبه جات و حضور — و دو هزار سوار و دو هزار پیاده از نژاد
اتراک برکاب خاص — و پانصد گرزبردار از پاکزادهای چمن و زرین ملتزم رکاب خاص
که پیوسته در حضر و سفر همراه میمانیدند و ایشانرا مردم جلوس نام بود — و هشتهزار
منصب دار از مغل و سادات وغیره غیرازهندی و برخی شهزادها ازهندی ایندون
صرف ایشانرا که بافراختن عمارتها افتاد بحساب نیآید و ایوانهای ساخته شاهراشمار
بیکم درسواد دهلی بجای غیرآباد بیسکالش آبادی افتاد پس قدامه زمین فراخ را هموار
ساخته گردش حصاری بساخت که انرا فصیل گویند بچهارلکهه روپیه ارتفاع یافت همانا
این معموره مشهوره جهان وجای تفاخر دوران آمد و مسکن اهل علم و بینش افتاد و
مجمع صاحب فضل و دانش تاریخش چنان یافته اند مصرعه شد شاهجهان آباد از
شاهجهان آباد * و هم درین نزدیکی بساعت موزون نزدیک دریای جمن اندیشه بنای
قلعه نمود آرزو بنمود بسال یکهزار و چهل و هشت ازهجری بزمین خوشگوار
که سی لکهه درعه تعداد داشت اساس یافت درعرصه هشت سال چهره تعمیرافروز
ارباب هنر و اصحاب بدایع را از هرجا طلب ساخته و اهتمام این کارسترگ و
انتظام بزرگ بخلیل الله خان و نواب سعدالله خان واله وردی خان و مکرم خان و
فاضل خان و غیرت خان که از بزرگان دولت بودند و مدارالمهام سلطنت سپهری
سته پنجاه لکهه روپیه بساختش این قلعه بصرف آمد و پنجلم پنجاه لکهه روپیه بارایش
بلشها و کاخها که دران پیدا نمود صرف فرمود سپس سال یکهزار و شصت انبوی
بجانب غرب این قلعه برکوهچه که یکهزار گز ازین قلعه دوری دارد اساس مسجد
آدینه را بنیاد گزین نهاد که پسندیده جهان افتاد زر تعمیرش را بده لکهه روپیه
حساب کنند — مسجد کلان کعبه ثانو است تاریخش بود * قبله حاجات آمد مسجد
شاهجهان * و درپائین این مسجد درکنج جنوب بیمارستان بنانهاد و دارالشفا

نام داشت و بگوشه شمال این مسجد مدرسه بستان ترتیب داد و دارالبقا نام نهاد یک لکهه روپیه بصرف آن بحساب آمد خوبی این قلعه خانه نگاشتن نمی‌توانید پهنائی این بقعه[1] بگفت نمی‌آید لهذا بکام کشیدم به بین که دریاهی دریاهی اگر گوئی که نگارنده کارنامه زیاده گوئی کرده لهذا که درین هنگام اکثر ایوان وجود و بوستان اورا بوده کو بس نقشه اورا بهارگریاهی و به بین که چون گلی هشت پهلو بهمایه جداجدا هر ایوانش باسقف طلای مصفا و منقش گیرنده و هم آرایش سقف و جدارازلعل و یاقوت و الماس و پیروزه سخن کوتاه سپس شاه ترتیب جشن را امرداد صدوا برهمان بود آراستن او همان باسراپرده[2] که از هزارهاگز باپشمینه کشمیری و مخمل و زربفت گجراتی آراسته بود و باجواهر بی‌بها پیراسته کشیده مزین و مشین ساختند که انرا دل باد دل بی‌تاب شد و میدانش خیمه که چارطرفش جهالر زرنگار باگوهرهای آبدار آویزان بود و سقفش را بایاقوت و الماس رونقی داده با پنجاه ستون سیمین و زرین مرصع ایستادند که سهامنڈل میگفتندش و درهرمحراب ازمحاریب دیوان عام و خاص یک یک شجر طلای که بقدر یک گز دراز بود نشاندند که شاخهائی او از لعل و یاقوت گلونگ و برگش ازسبزه الماس و پیروزه سرسبز و بالائی هرشجر مرغی رنگارنگ را از جواهر ساخته و بمنقارش تسبیح صددانه گوهرآبدار داده جادادندگوئی که یندون برقفس می‌آیند و بنواسنجی برمی‌خیزند و ازین سر تا آن سر فرش قالین ایرانی و رومی گستردند و درودیوارها راهم از مخمل و زربفت و بادله و کمخواب رنگ افزائی بیش کردند و ازپردهای فرنگی ومنه و دیبائی رومی و چینی نگارخانه چین نمودند و در دیوان عام ذامیانه که باجواهر لخلخه آبدار بی‌بها مزین بود با دوازده ستون مرصع کاری نصب کردند که زیران تخت طاوس را برآرایند که او نمونه عجائبات گیهان

---

[1] بقعه بمعنی جائیگاه یعنی زمین –
[2] سراپرده ذامیانه را نیز گویند –

بود که یاقوت جواهر آراسته بود به پیدائی او کوروروپیه سوای قیمت طلاکه اندازه آن

صد من بود و هم غیربهای جمهر که در پایهای او سهری داشتند پنجاه من بود ـ

چو تاریخش زدل پرسید این دل * بگفت اورنگ شاهنشاه عادل * دیگر مصرعه

سریر همایون صاحب قرانی * ویک/ لکهه روپیه را تکیه ساخته در میانش نگاهداشتند ولعلی

که میانش گذاشتند هم قیمت لکهه روپیه راداشت ـ و کلاه خسروی که دیهیم کهوانی

ام گویندش بساختند و یادوازده الماس رنگارنگ ترتیب دادند که قیمت هریک لکهه

روپیه بشمار آمد و مرواریدها و زمردها و یاقوت ها که گردش نشاندند قیمت انها

یک نیم لکهه روپیه گشتند القصه چون شاه بجشن برخاست دست پیش داشت[۱] و از

چشم آب انداخت کسی را نیروکجاکه دم زندو چگونه لب جنباند که آزمان رعب سلطانی

قدرت زبان نمود خود فرمود که ای بندگان خدای جل و علا و ای اخلاص جویان

من نیازمند درگاه اله درین هنگام خاطرم راچنان واهمه گرفت که لعین مردی فرعون

مصرخدا[۲] بوده دماغش خلل پزیرفته هیچ واهمه دانسته بسرایزدی آمده بربلا بگفت آمد

که ـ یایها الملک ما علمت لکم من الله غیری[۳] و برتخت آبنوسی نشسته ا:خودبرآمده به

من پیوسته بدعوی خالق دوجهان جن و انسان برفتاد و چنان ربوده که چنین

زبان بیهوده کشادکه بلب آورد ـ انا ربکم الاعلی[۴] تابگرفت پروردگار ما آمدو غرق دریاء

نیل گشت و هم بعذاب دنیا و آخرت گرفتار شدامروز آن روزاست که انچه مارا

ازدرگاه او سبحانه کرامت شد و آنکه دولت و حشمت ازایزدو بیچون عطا گشت

بهزار رنگ از فرعون افزون و بهرنوع ازان ملعون فزون است پس باین بلند پایگی و باین

---

[۱] دست پیش داشتن مراد دست بدعابرداشتن ـ

[۲] مصرخدا یعنی صاحب مصر ـ

[۳] یایها الملک ماعلمت الاخره ترجمه گفت فرعون ای جماعه ندانسته ام برای شما هیچ خدا غیر من ـ

[۴] انا ربکم الاعلی ترجمه پس گفت فرعون من پروردگار تر شما ام ـ

رالا مرتبی تن بعجز درداده همه را هیچ پنداشته هر نمودی را نابوده دانسته باقرار بودیت
و بتصدیق رسالت پیغمبر آخرالزمان پس پشت پا ساخته سر بزمین نهاد و بتکبیر زبان گشاد
و تاج برسر و پای بر تخت نهاد ازانجاکه بورع و تقوی متصف بود مردم را که بآداب
تسلیم جبین برزمین می نهادند امر نهی فرمود که اینگونه تکریم سزاوار ذات اله تعالی
بخشش
شایان حال این نیازمند درگاه زان پس دست صله گشود و بهره وبه کشود تخت یک
قندیل زرین که بدو نیم نیم لکهه روپیه ساخته بودند رمکه بمعظمه زادالله شرفها نمود ـ
جاگیر
و ارلکهه بیگه زمین بمساکین بسیور غال آبدی ارزانی داشت و بیست و پنج قریه کلان
مالک ده
بزرگان دین را ده خدا ساخت سخن کوتاه تواتر انعام ایشانراکه در عهد دولت ایشان
اندازه از باکرام آمد نیمه کرور روپیه را شمار رفت غیرازاصناف پوشیدنی و جواهر و فیل
و اسپ وغیره ـ همانا کسی نبود که ازو بهره مند نبود و نیازمندی او نشد که بی نیاز نشد
علـ
عاجزی باو نرفت که بی پروا نگشت ـ همیکه دربار را هنگامه گرم بود که میانجی قیصر روم بدید
مهربانی نامه
نگامه نهفته انگیز بهره استان بوسی دریافته ناپاک نامه از قهرمان روم بجندان
سپهر چنان مرتبی پیش آورد که رسم مهر ورزی را موجب اتحاد ولی ذاهرابپایه
فکر
اری ان گزند کالی رو اما از اینکه نامه شاه روم چون شنیده ند بلقب شاهجهانی
انوار بود که دران نرمته بود که لقب شاهجهانی آنرا سزد که سلطانی جهان گذران
را ایرا زبد اما که برهندوستان را والی باشند خطاب اینگونه چگونه داشته اند امید
که ناقب لقب شاهجهانی اینده ورته دیگران نتوزاند پس بپاسخش خامه بیاراست و بیتی
که از دل ابوطالب همدانی که کلیم تخلص داشت سربرزد هم برنگاشت آن اینست
دو جهان ز روی عدد چون برابر است * برمن خطاب شاهجهان زان مقرراست
عـ
از گلم را بصله اینو زمین گوهر آماش بگوهرهای وزن نمود و ماویخشود ـ در زمان استان
عـ
اسلام را ـ مناره ارزانی که بجزیرا گدم سیم و چنداته را بارگی پارچه گوهرها

عـ میانجی بمعنی ایلچی و سفیر ـ عـ گوهرآماژ از آمودن بمعنی گوهر سفتن ـ
عـ پیوز بمعنی فلوس ـ اند ازده درینجا مراد فلوس است ـ

ماجناس دگر ارزانی گرم بازاری داشت و رهمین نزدیکی شاهرا دل بی آرام شد چراکه دختی از ایشان را ازاری درگرفت هرچند پجشکان (حکیمان) چاره کردند سودی نداد تا به بستر فید آمد ماش نام ازحکیمان فرنگیان از قیام گاه بندرسورت صورت باستان نهاد بامید انکه چاره اوکند اگر درست آید بآرزو دپوشید دررسید اما به تفضلات ایزد بیچون تندرستی را باوصورتی پیدا آمد پس شهریار بگمان اینکه بدیار رسیده ورنج راها کشیده بمقتضای او اورا کامیاب ساخت که کرایه زمینی که بگردآوردن اسباب تجارت فرنگیان بآن نیازمند بودند به بازرگانان ترسایان ارزانی داشت وراوی ان خسروانه اورا بنواخت ـ

.. ساب ساختگی عمارتهای ایشانرا چنان اندازه کرده اند بیرون معموره شاهجهان آباد باغی بساخت وشاله مار (عیلیت) نام داشت به تیاری او پنجاه هزار روپیه برداشت ـ ودر اکبرآباد بصرف پنجاه لکهه روپیه عمارت بناساخت و هم درهمان سواد به بنای روضه تاجمحل بضایع عجیبه و به بدایع غریبه پنجاه لکهه روپیه خرج افتاد وحاصل قصبه .ی بصرف اوابدا واگذاشت و این تعمیر را بررای مکرمت خان وعبدالکریم خان خانان تعمیرساخت ودرسواد لاهورهم باغی ـ اله مار پیدا آورد وصرف اوراید وازده لکهه روپیه اندازه ـ د و هم دران معموره مقبره جنت مکانی نورالدین جهانگیرپادشاه به هفده لک ه روپیه تعمیر نمود مهتمم او علی قولد (مراد) خان بود وبه تعمیرکاخهای قلعه اک هشت لکهه روپیه و به بنای ایوان های کابل پنج لکهه روپیه و به حصارقندهار دوازده لکهه روپیه و بساختگی عمارت گجرات پنجاه لکهه روپیه به بنای مکانات اجمیر... لکهه روپیه به تیاری عمارت کشمیر هشت لکهه روپیه و به ت میر احمدآباد سه لکهه روپیه ـ

ر ی ازپرستاران ایشان که فتح النسا نام داشت مسجدی را معموره شاهجهان آباد اساس نهاد که مسجد فتحپوری نام دارد امروز رونقی دارد درتعمیر او لکهه روپیه بصرف آمد ـ ر یکیم لکهه روپیه بربنای آیرمان (افزایش) ا و باغی خوشنما بازار و .. شاهجهان آباد از .. زادی .. ان آزاپانزبیستم برنویند ـ و این گلشت بنا بستم

شهره بنیرآمد امروز مبلغ یکلکه شهره بنیراست دو لکهه روپیه درعمیر مسجد یعنی بخاص

بازار شاهجهان آباد ازشاهزادی گیتی‌آرا بیگم برخوانند۔ که امروزانرا نشانی نے

و درتعمیر حمام ببازارچوک شاهجهان آباد لکهه روپیه ازشاهزادی گوهرآرابانوبیگم

ذکرکنند و بیرون این معموره به تعمیر ایوانی و باغی لکهه روپیه را ازشاهزادی روشن

آرابیگم بنگارند و این هرچهارشماره را ازصلب شاهجهان نشان دهند۔ شاهزاده رایام

خوردی سلطان خورم میگفتند چون گیهان را نگیهان آمد بشهاب الدین شاهجهان

اشتهاریافت ودرعالم بے اختیاری باعلیحضرت و درزمان نابودگی بفردوس آشیانی۔

سال ولادت اورا ازسرآغاز اول ربیع سال یکهزار ازهجری حساب کنند۔ مادرش

را جگت کشا بنت راجه مالدیو مرتهه مرزبان جودهپور گویند۔

محل ولادت لاهور۔

سال جلوس دوشنبه هشتم جمادی الثانی سال هزاروسی‌وهفت هجری ۔ تاریخ جلوس

بادشاه زمانه شاهجهان * خورم و شادوکامران باشند * حکم اوبرخلایق عالم همچو

قضاروان باشد * بهرحال جلوس او گفتم ۔ درجهان باد تاجهان باشد *

محل جلوس دارالخلافه اکبرآباد۔

مدت سلطنت سی و یک سال چارشهر بست و دویوم ۔

مدت عمر هفتادو شش سال چارماه و بست یوم ۔ منجمله ازان سی‌سال بکارفرمائی

گذاشت و هفت سال وچندماه بزاویه بے اختیاری بسربرد۔

سال وفات شب دوشنبه بست و ششم رجب المرجب سال هزارو هفتادوشش از

نبوی بودکه دنیارا پدرودنمود۔ تاریخ وفات مصرعه زعالم سفرکرد شاهجهان ۔

دیگرتاریخ فوت شاهجهان ۔ رضی الله گفته اشرف خان *

جای دفن دارالخلافه اکبرآباد۔

اولادامجاد اول ــ محمد داراشکوه منصب دار چهارده هزاری ۔ دوم محمدشجاع

پانزده هزاری سوم عالمگیر پانزده هزاری چارمی محمدمرادبخش دوازده هزاری ۔

نام دختران ایشان - گیتی آرا بیگم و جهان آرا بانو بیگم - و دهر آرا بانو بیگم - و روشن آرا بیگم -

نام امرا و وزرا اشهراران ایشان

آصف خان ابوالحسن بن اعتماد الدوله محمد غیاث بیگ طهرانی بخطاب یمین الدوله منصب دار هشت هزاری و بالقاب عموی بجان برابر سرفراز بود و پنجاه لکهه روپیه راجاگیر داشت بسال جلوس سوم بمنصب نهه هزاری پایه گرفت و بآویزه دکن روان شد چون پیروزمند برگشت بسال هشتم جلوس، بخطاب خانخانان سربلند گشته سپه سالار شده وزارت پایه یافت -

و اسد خان محمد ابراهیم بن ذوالفقار خان منصب دار هزاری و بخدمت شاخته بیگی و وقایع نگاری مامور بود -

الله وردی خان بن محمد مقصود بیگ ترکمان هزاری سپس بسه هزاری [illegible] بعده بچهار هزاری زان پس، به پنج هزاری منصب داشت و بخدمت اخته بیگی مامور شد پس، بوقایع نگاری و بعطای علم اعزازی برگرفت و به تسخیر بالاکهات همرهی آصف خان دستور مامور شد و بفوجداری اکبرآباد درآمد پس با شاهزاده محمد شجاع بدکن باویزه رفت و به بیجاپور بنظم درنشست و آورده را فوجدار شد و بدارا شکوه بقندهار رفت و به نسق بلخ نامزد شد و بفوجداری جون پور مامور گشت چون بدارا شکوه ربه گرفت معتوب شد پس، عفو تقصیرات خواست شاه اورا بنواخت -

امیر خان ولد خلیل الله خان هزاری منصب و تیو تیورکی خدمت داشت خانی خطاب بود -

احتشام خان پسر قطب الدین بن شیخ سلیم چشتی سه هزاری منصب داشت -

حیدر خان بن صادق خان طهرانی از منصب هزاری، تا پنج هزاری اعزاز یافت و بوزارت پایه و بنواختن نوبت امر بود و بنظم لاهور و به نسق شاهجهان آباد مامور بود -

نواب خلیل الله خان ولد میرزا نعمت الله خان یزدی، خطاب خانی یافت و گونا گون بخدمت مامور شد نخست میرتوزکی و هزاری منصب شد پس، بسه هزاری و چهار هزاری

با پنج هزاری منصب داشت و از تغییر جعفرخان بجائی جعفرخان نشست که وزیر کل گشت و ناظم بلخ و بدخشان و صوبجات شده بانتظام کشمیر رفت و بنظامت شاهجهان آباد آمد

ملائی شفائی یزدی ازایران بلاهور آمد و بدربار شاهی رسید بدانشمندان خطاب و با منصب هزاری اعزازیافت تا به سه هزاری پایه گرفت ـ

مولانا مولوی محمد یعقوب عباسی بنبانی بنبان قصبه است ازسواد بغداد وجائی باش آبائی ایشان است پس ازانجا به بغداد آمدو یکی از علمائی زمانه گشت بعد برهادی خلافت عباسیه از بغداد برخاست و بملتان نشست و بالاهور پیوست چون شهره آفاق بود شاه اورا طلب فرمود زد و ملازمت بمنصب صدارت سربلند شد تا به پنجهزاری رسید و تهانیسر جاگیریافت هماناکمالات این بزرگ از تحریر و تقریر فزون تر ـ

روح الله خان بن خلیل الله خان یزدی منصب هزاری داشت ـ

[illegible] سعدالله لاهوری اول بخطاب خانی و عرض بیگی و داروغه اصطبل مقررگشت پس منصب پانصدی یافت و خطاب علامی تا بمنصب هفت هزاری رسید و بمدارالمهام وزیرکل دولت گشت بسال سی ام جلوس بعدم رفت شاه ازنابودی او بالم آمد و بی تابانه کاربگریه افتاد ـ

محمد امین خان بن سید محمد قنوجی شاهزادگان را اتالیق گشت و هم بنظام اجمیر رفت و به بخشیگری و واقعه نگاری اکبرآباد نامزد شد ـ

[illegible] طرخان ولد صادق خان از سه هزاری تا به هشت هزاری منصب یافت و بوزارت اعزازی برداشت ـ

زمانه بیگ بن غیوربیگ کابلی اول بخطاب مهابت خان دوم بخان جهان خان مخاطب شد و [illegible] شایسته خان بن آصف خان ایرانی ازپنجهزاری به شش هزاری ممتازگشت و مالی ناظم الهآباد شد و پس چند روز صوبداری بهار و مدتی به نسق دولت آباد و زمانی به داری مالوه و گجرات و برخی به انتظام دکن نامزد شد ـ

و ظفرخان بن شایسته خان بمنصب هفتصدی ممتاز بود ـ

و علی‌مرادخان بن گنج‌علی‌خان زنگی از امرای دولت ایران بود شاه عباس صاحب ایران اورا بابا میگفت و شاه صفی بابا ثانی میخواندش چون شاه صفوی با وبد شد زنگی بکابل آمد وبدرگاه شاهجهان عرضداشتی بنوشت ایشان بمنصب پنجهزاری و بقلعه داری قندهار ممتاز فرمود و خلعت گرانمایه فرستاد پس بخطاب امیرالامراو بنظم کابل عزت بخشید ـ

عبدالنبی خان که یکی از ملازمان نواب سعدالله خان بود پس از آن بمنصب هزاری آمده برفاقت شاهزاده داراشکوه مامور شد ـ

قاسم خان میربحر و محرم خان مخاطب بعلی‌مرادخان بهفتصدی منصب داشتند و روضه تاجگنج را نگاهبان گشتند

مرشدقلی شیرازی از منصب هزاری تا پنجهزاری رسید و ناظم کابل و قندهار پس شاهجهان آباد گشت وباکبرآباد منتظم شد و بعطای علم اعزازی برافراشت و بیجاپور را برسالت برخاست ـ

خواجه صابر بخطاب نصرت خان ممتاز گشته بخطاب خان دوران خان آمد و بعنایت اسپ و فیل خالصه با ساز و سامان و هم بماهی مراتب ممتاز شد ـ

هنگامیکه عرصه مرزبانی شاهجهان بس تا به سی سال کشید ناگاه عالمگیر کشورخدا گردید چراو چگونه اینکه چون شاهجهان باکبرآباد رفته از نزهت دنیا رو تافته بیاد داور بزاویه درنشست و خرقه خلافت داراشکوه را پوشانیده بر وساده حکومت نشانید نزاع درمیان آمد ستیزه دربرادران روی آورد که شاهزاده محمد شجاع از بنگاله بحرکت آمده هنگامه آویزه بپا را مرادبخش از گجرات جنبش نموده بسگالش دایره پرداخته و عالمگیر از دکن باهنگ جنگ برخاست هریکی را کاربه پیکار افتاد پایان کار کار همه درهم زده عالمگیر از نبرد برد را بهره برده صاحب تاج و نگین گشت ـ این جهان آرا عالمگیر بود که در زمانیکه او بود از وی گرانمایه تر نبود تمامًا ... بهره مند بود شب باز ستیزدکار باهم فند
شب بیدار نیک بخت

انجمن داشتی با همسالی فقها بزم آراستی تا بصحبت و مشورت ایشان کتابی در فن فقه
یگانه زمانه نگاشت آید کوهین مهم از خاطر برانداخت که هر آنچه اهل فقه در کتب
دراز می جستند در آن یکی می یافتند و آنرا فتوی عالمگیری نام نهاد که امروز اهل علم را
(اشاد) سند لهقله ازانجاکه اهتمام امورشرعیه و ترویج ملت محمدیه علیه واله واصحابه الوف الصلو
والسلام درنهاد ایشان تمام تر بود فرمان نفاذ یافت که خلاف امر شریعت غرّا انتظام
ملکی ومالی صورت نگیرد که قانون ایزدی ما را به نظم و نسق از اختراع قانون نو و
بنای نهاد[1] دگری نیاز کرده اید و برواثی آئین جدا آزمند نداشته پس بهر معموره قاضی
نگاشت که مردم بارجاع امور بوی پناه گیرند و معلمان مقرر ساخت تا مردم نخست
بخواندن فرقان سعادت اندوخته باکتساب معقول و منقول بهره اندوزند - در هشتم
سال جلوس ایشان اعلی‌حضرت ازجهان گذران رفت و هم درین سال دخت راجه
اودی پور و راجه راجوار راباشاه پیوند برشماری بازبسته آمد که شهریار بایشان کد
... داند و هم درین زمان پیدائی گرفت که گروهی راجپوتان بافواه رانا رائی باهنگ (باهنگ)
وارستگی درنشستند و برشه ار بغاوت (بغاوت) برخاستند و بامسلمانان راه منازعت پیمودند
تاانکه به قهر مساجد را ازپاانداختند شاه باستماع ... این ماجرا توقف نه نموده بچاره
بـ... آن بچالش آمده آن همه را کالیوه ساخته بگرفت و گرد رنشست و برنخاست تا
(پریشان)
انها را مالش سخت بساخت اندکی را بتادیب باندازه اعمال بند فرمود و به تهدید بر
برخی تیغ رانی نمود و جزیه[2] مقرر فرمود بامره تعالی - حتی یعطوا[3] الجزیة عن ید و هم
... لقرون و برزبیهٔ بخشوده شاهجهان برای بودن گاه بازرگانان فرنگیان و برای بارکردن
... کالای تجارت ایشان درقبضه فرنگیان بود محصول مقرر فرمود و فرانسیسان را دو چند رنگر

---

[1] نهاد درینجا بمعنی قانون -
[2] جزیه آن محصول را گویند که از خلاف ملت گرفته میشود -
[3] حتی یعطوا الا ... ترجمه تا که بدهند جزیه از دست خود و ایشان خوار شدگان باشند -

وبند رهگذر برای بنای استقامت وگردآوردن کالای تجارت امر نمود ورای ایشان دیگر بنادر
قلمروی خود منع ازبودن نمود چرا بعضی کیداندیشهای آنان این چیزی - و برای بیخ کندن
بتخانه مشهور کیشورای (کیشو را) که درمعموره متهرا از راجه مالدیو پدید آمده بود حکم نفاذ
یافت ذکر بنایش در ذکر عرش آشیانی محمد اکبر بادشاه و جنت آشیانی جهانگیر بادشاه از
خامه نگارنده این کارنامه چکیده بود درینجا سخن درین است که شاه راجنان قهرآلود
ساختند که اوراهم ازسرافگند و بجایش مسجد آدینه رانشانید درداد و فراوان پیکرهای زرین
و سیمین را ازان بیافته برداشته بزیر پردبان مسجد اکبرآبادی ساخته جهان آرابیگم سپری
ودرسال بست و یکم جلوس سال هزار و هشتادو هشت ازهجری شاهزاده محمد
اکبر پسرچارمین ایشان بسازش راجپوتان بکج گرائی پیوست وباجمیر بشوریده گری در
نشست شاه بتادیب این گروه برخاست رسیدن شاه باجمیر همان بود رویگریز نهادن
آنگروه همان هماتا تاب سطوت عالمگیری نیاورده بهرگوشه منتشرشدند شاهزاده محمد
اکبر راهی ایران شدو هم درانجا راه سپرآنجهان شدو را جپوتان رویگریز نهاده بسعادت
پژوهی سربیاز بدرگاه خسروی نهادند وهم درین نزدیکی پسردومین شاه که بهادرشاه
گویندش هم باسرتابان سازد باز درمیان آمد ارتباط ایشان چون بگوش شاه افتاد بادر
. اهرا باهردو پسرانش بند ساخت تا بشقاوت سگالی نپیوندند وراه بغاوت نسپرند - و
سیوا نامی با پسراو سنبها نام که سرخیل مرهتگان بود بندش فرمود و پای بند نمود بکمتر زمانی
شاهزاده بهادرشاه بپورش آمد پزیرش یافت بانظم گجرات بنواخت - از انجاکه تنومندی
و سعادتمندی ازآغاز خداداد داشت زمانیکه شاه دردوازده سال بود باپیلی مست
پیوست وزیردست آمد چون بد سگالش عالمگیری درضمیر بود کشش های باطنی بگشایش
جهانبهر آورد پایان زندگی بخواهش گیهان درباخت و بآویزه فلان و بهمان وا برداخت
{ ازانجاکه بخت یاور بود پیروزی روزی سد مملکت فراخی گرفت خواسته (علت) و نو یافت بزرگ
فرمان رواشد - شماره فتح اسنان برین نوع - ولایت بنگ بنگاله و بلخ و ولایت کامروپ

واشام - و کوچ - و شمله پور - و ملکه سعا - و قلعه راهوری - و قلعه پرماله - و قلعه دودان کلاه - و قلعه کهلانه کهلا - و قلعه راجکلاه - و قلعه پونا - و قلعه داکن کهری - و قلعه گول کلاه - از گول کلاه ابوالحسن که پادشاه مشهور بود بر آورده زندانی نمود تا انجهانی شد اما تاناشاه داستانهای بسیار هست و همه بهمه فراوان از برخوانند حق اینکه مردی قطب الملک عبدالله شاه نام حیدرآباد دکن را مرزبان بود اورا فرزندی نرینه نبود بهر دختر دیگری لنز... ... از زبانش نبود تاگاه ابوالحسن را که از سادات ایران است بآئین بسپاهی بحیدرآباد گذر افتاد قطب الملک از نژاد وی آگاه شده اورا بدامادی برگرفت پس از گذشتن قطب الملک ابوالحسن بجایش در نشست و تاناشاه نام داشت - بعد گرفت تاناشاه شاه به بیجاپور که از مملکت دکن است آمد و سکندر شاه را که حاکم آن بوم بود بدست آورد و بود بهشت او سیورغاری ارزانی فرمود که دخل آن جاگیر ... نه لکهه روپیه بود - پس همگی مرز دکن برگرفت و قلعه ها برکشاد که عدد قلعه به پنجاه رسید بدین نوع - ۱ قلعه دیوگده - ۲ قلعه محمدآباد - ۳ قلعه رسانور - ۴ قلعه کنلاسن - ۵ قلعه مرتضی نگر - ٦ قلعه کلوا - ۷ قلعه مهند مدرمکهه - ۸ قلعه نوار کمده - ۹ قلعه مصطفی نگر - ۱۰ قلعه حیدرآباد - ۱۱ قلعه نسهت ماتم (بسنت) - ۱۲ قلعه کوهپاولی - ۱۳ قلعه توما کندن - ۱۴ قلعه مند - ۱۵ قلعه رانور - ۱٦ قلعه بسنت ۱۷ قلعه کهجی کوت - ۱۸ قلعه جنگل پت - ۱۹ - قلعه ماسرور - ۲۰ قلعه کوال گده ۲۱ قلعه سده سم - ۲۲ - قلعه چتور - ۲۳ قلعه زرکانو - ۲۴ قلعه دال ماکهه - ۲۵ قلعه مکهه کور - ۲٦ قلعه بسهوگده - ۲۷ قلعه کروده - ۲۸ قلعه پنسو دهر - ۲۹ قلعه خیربلو - ۳۰ قلعه ادرکسله - ۳۱ قلعه واردن - ۳۲ قلعه بانکل - قلعه کهونسه - ۳۴ قلعه کرانکلی - ۳۵ قلعه عیسی کول - ۳٦ قلعه دیور - ۳۷ قلعه منجله - ۳۸ قلعه بوند مانه - ۳۹ قلعه کرورنلا نور - ۴۰ قلعه کونی مابین - ۴۱ قلعه عبدالله کلاه - ۴۲ قلعه بیدلوگده - ۴۳ قلعه سوم مار - ۴۴ قلعه پنسور - ۴۵

۴۵ قلعه کهدرم - ۴۶ قلعه دوچهله - ۴۷ قلعه همری - ۴۸ قلعه کهسم -
۴۹ قلعه دهرم - ۵۰ قلعه وام کولی -

در ایام دولت ایشان غله را نرخ افزونی از عهد شاهان باستانی بود همانا باران بوقت باریدی همیکه زمین را زمان پرورش رسیدی اسمان چاره پرسکالیدی اینچاره گری برخاستی پد رفشانو آمدی هرآئینه بوقت آزمندی هجوم آبرو باراتی و چون گردآوردن غله را هنگام آمدی نرخهای اجناس بگوش شهریار رسیدی نرخ نامها چنان رقم زدی که زمانیان را آسودگی روزی شود و عالمیان را بازار آسایش گرمی پزیرد بدانی که نرهب شش آنه را گندم مثی ستانی و اندازه آن یکمن را امروز قریب بست و هشته آثار بخوانی و دیگر اجناس را بهمین پایه بدان و پارچه هم چنان فراوانی یافت که هرکس بارزانی می یافت -

انچه ازجهان گذران که ساه پران مرزبان است چنان است - برسالکان مسالک تدقیق پیدا است که دانش پژوهان همگی کره زمین را بست و چار هزار حصه ساخته اند و دران تقسیم اقالیم[عـلـه] نموده اند ازان جمله سه بهره زمین بآب رفت یک حصه ازان که ازآب امد آن را رکن شمالی گویند و ربع مسکون[عـلـه] نامند و نیم قوس شکل خوانندش پس اگر اصد ساله راه پیمایند صد سال باید که راه درازی و پنهائی ربع مسکون پیموده آید و ربع مسکون را پنج پاره نمودند هرگاه که طوفان روی می آرد و آب و هوا زوری نمود پاره پاره ازان ناپدید میشدی تاازحمرجزب آب و اهتزازهوا قریب چارلخت آآن زیرآب متوازی شدو پنهان [illegible] بخش ~~پنجمین~~ پنجمین بجای خویش ماند که ازآفت طوفان ایمن گشت پیدا امور [illegible] ایمنی را مسافت بست سال است ولی سهیل چارده سال ازان ازآمن برکنار است [illegible] اوتادوری هفت سال بادپیمو[عـلـه] وز را آنگونه حرار و آفتاب را [illegible] تمازت که کسی را بران [illegible] رفتن تواناتی نیست و [illegible]

عـلـه اقالیم [illegible] بمعنی کشور یعنی پاره زمین پس اقالیم هفتم حصه دنیا [illegible] -

عـلـه ربع مسکون [illegible] وبعسراول زمین بلندرا گویند [illegible]
عـلـه بادپیمو وز بمعنی [illegible] و زبردست -

باش گذیدن ثابت بس بالجمله از آن جمله شش سال واطریق ماهون است وضمن طریق
را گرد دهانی وسوده کاهی ساخته اند برخی گویند که دنیارا از شرق تا غرب طول
است شصت و شش هزار کروه و این را از طول عشان می دهند و عرض را از شمال
فوقی است پانزده هزار و سه صد کروه و این را از عرض می سرایند و از خط استوا تا
معموره عالم قسمت کردند و قطعه هائی هفتگانه پدید آوردند و هریکی قطعه را اقلیم نامیدند ـ
و گروهی برآنند که گیتی راست سیصد و شصت درجه و آنرا است صورتی گرد دو صد و هفتاد در ه
ازان زیرآب قرارگاه وزیده و نود درجه که ازآب بیرون است پس همین نود را ربع مسکون
خوانند و ازجمله ارض ربع مسکون بر شصت و دو درجه کوهائی سترگ و دریاهائی بزرگ رانشان
میدهند و ناایمن میسرایند و سزاوار بودن ندانند که کوهائی والا شرقی اورا وابسته و بحر
محیط و مغاک عمیق سهیل غربی اورا درگرفته و بفرط تهارت و بافراط حرارت سرورت
قطع راه جنوبی ان منقطع گشته و فراوانی برودت و افزونی ظلمت سد راه شمالی ان بوده
هان دهان چون بست و هشت درجه ماهین و گاه مسکن عالمیان آمد همین را هفت پارچه
کرده اقالیم گویند و هرپاره رااقلیم پندارند و هربخش بخش را کشورخوانند و هراقلیمی
را از خط استوا نزدیک دانند ـ

و ملنوهیت انبوهی در تقسیم اقالیم این رباعی را سر بره زنند ـ بسیط روی زمین است ب
وچارهزاره ازان به چار فرنگ است و پنج ترکستان * شش است روم و خراسان و کشور
تبریز * جو سه هزار بماند تمام هندوستان * و غیرازین جمع چناره و طائفی چنین
برسرایند ـ والله اعلم بالصواب همانا چگونگی کماحقه آن کسی را پیدا نگشت و چگونه
میگشت که این سریست از اسرار غیبی و این رمزیست ازراز ایزدی پس ازان در
گذشتم و گونه حقیقت اقالیم هم مینگارم ـ

اقلیم اول این اقلیم ازاقالیم دیگر بزرگ تر فراخ تر درازی او ازهمه اقالیم دورتر
مردم این اقلیم را رنگ اسود حائل و طبع بچابکی و گرمی مائل سهیل این اقلیم
را چنان تنظیم کرده که اگر سالک راه پیماشود چنان تمام فرساید که از سوی شرق وشمال

آن طی راه جزیره یاقوت کندو بوجنوب بلاد چین آمدو بشمال سراندیپ گذرد بوسط دیار سنده و هندرود جاز گرد د و لنگره بحرفارس برد لوها و جنوبی کشورعمان و نوبه اندازد و به بلاد یمن پیوسته نیل مصر بشاید و ملقب بلقان و مهرکرد یده بر بحرابر بیان آرد وکذالک بجنوبی امصار مور راه پیماشود تا بوبحرمحیط که منتهای اوست فرارسدو پس پس طول این اقلیم از مشرق تا مغرب سه هزار و هشتصدو هفتاد و دو میل و چهل و یک دقیقه و عرضش از شمال تا جنوب چارصد و دو میل بیست و دو دقیقه - بست کوه - و سی رود درواست و بسیاری کشورهاهدوست بوجه اختصار مارا اعراض از زکر اوست الا اشهرتوابع آنرا ازکرمیکنم - یمن - و ملک سبا[علـ] بوادی این ملک آسیای است که سنگ زیرین او متحرک است و بالاساکن مردم انجا گندم دران می اندازند و آرد می یابند - دارم شداد - و جزیره سنگهار - و حبشه - و بلاد نوبه که برکنار رودنیل معموراست - و جزیرة الخراب - و جزیره سراندیپ - و شهرجابل - و سنده - ورصحرای سنده گویند بتخانه ایست طلائی که برحوالی آن بتخانه برف می بارد و اندرون انخانه یخ نمی افتد زمانیکه اسکندر روچهره یافت آن بتخانه رادیده از ارسطاطالیس وجه او پرسید گفت که اهل کوالب این ساخته اند -

اقلیم دوم مردم این را اقلیم بحیرت لونی (سیاه) و گندم گونی متصف طریق پیماء این اقلیم برهنگونه که ابن السبیل (مسافر) ابتدای خرامش ازمشرق کندو بروسط ولادچین آمده بشمال سراندیپ گذشته براکثربلاد هندوستان پاچنابنده بقندهار پیوسته بکابل رفته راه گرا بسمت جنوب کرمان شده به بحرفارس افتاده به بلاد مغرب رخت به بندد تا سررشته قدم راه بحرقدم منقطع کرده بربلاد روم گذشته بترکستان آیدو ازانجا به نوب فراوان عزم بندد بمیانه بلاد مصطایه پای خاکی کرده بساحل بحراقیانوس آرامش کرد که منتهای این اقلیم است - طول این اقلیم چون طول اقلیم اول است و عرض این اقلیم چارصد هفتاد کروه - بست و دو کوه و بست و هفت هفت دریادرواست -

---

علـ سبا بمعنی سراب بسیار شرب نمودند چون شراب خواری را رسم اول ازان و بازپدید گشت لهذا به سبا نامیده شد -

معموره هائی که این اقلیم علاقه‌مند اند اشهر آنها اینند بمکه معظمه - و مدینه منوره - و
ملاکه - و دمشق - و دولت آباد - و اورنگ آباد - و بیجانگر - وارکات از توابع
بیجانگر - و چاندیس - و مالوه اجین - و اجمیر - و احمد آباد - و حیدرآباد دکن
برخی حیدرآباد را از اقلیم اول خوانند - و بنگاله - و تجاس - و راج محل که از بنگاله
تعلق دارد - و سهلت - و کلکته الو - و راج محل و منگیر - و پتنه - و سهرام و
و غازی پور تانهان - و بنارس که به بنارس مشهور - و جونپور - و اله آباد - و کابل
و ملتان - و رهتاس که در عمل بهار است - و اودیسه - و تریاراج که با اودیسه نزدیک
نزدیکی دارد - و کالنجر - گویند در صوبه بنگاله نزدیک ساتگام دریائی است که اگر قطره بران
بادتند
توانند باد پیش وزد چندان وزد که مردم قریب هلاکت اینند - و در حوالی راج محل
توابع بنگاله چشمه ایست گرم که غسل آن صاحب برص وجذام را نفع دهند و هم بعضی
امراض را چون داروی مفید است - و در کشور هند کوهی است که بران دو شتر از طلسم ساخته
اند ~~که هرگاه بکثرت دهد آب منقطع شد~~ که از دهن هریکی از آن آب روان است چون
جوئی روان - مردم آن بوم یک شتر را دهن فراخ کردند که آب بکثرت دهد آب منقطع
شد هرچند تدبیر کردند سودی نداد - و هم درین کشور نزدیک ده مول بتخانه ایست
مهادیو نام دران حوضی است که ماهی سه چشمی دران پیدا میشود -

اقلیم سوم اهل این اقلیم اسمر اللون مخلوق گشته سهیل این اقلیم بدین رهرو از
مشرق آن برخیزد و بر بلاد چین بیامیزد و از انجا بر بلاد یاجوج ماجوج آید و راه بعض
دیار هند گیرد و بر جنوب بلاد ترک برگردد و بنواحی کشمیر خرامش کند و بوسط قندهار
جالندر نماید و قلب کابل پیموده راه مکران نوردیده ابن السبیل فارس گردد و بعمران
روآرد و بشمالی بلاد مغرب آهنگ کند و بمیانه ولایت قام بسیر آرد و سفر مصر کند و
سکندریه را عزم نماید و بقزوان برخیزد و در بیت المقدس به نشیند و به بلاد طلحه تا د
ام فرساید چون بر بلاد اعظم فرا رسد پای رهگرا به سکون آشنا گردد که همین معموره ها
انتهائی است - طولش دو هزار و ... صد و سی و نه فرسنگ و عرضش چار صد و

بیست فرسنگ - درین اقلیم سی و سه کوه و بیست و دو دریا - شهرستان بیهار از شهرهاست نجف اشرف - کربلای معلی - فرات - سر من رای - شلم - جزیره العاربه ابن جزیره از شام علاقه دارد سیصد فرسنگ طول و عرض است - بیت المقدس - کوفه از توابع بغداد ساخته هوشنگ پادشاه است به سال هفتدهم از هجری سعد بن وقاص رضی الله عنه بفرمان خلیفه ثانی حضرت عمر بن الخطاب علیه السلام بنا نمودند خط کوفی اختراع از امیرالمومنین علی علیه السلام است - بعلبک - عراق و بلد مداین - رومیه - بصره و بلاد طرسوس - و مصر این منسوب است بن مصر بن حام بن حضرت نوح علیه السلام لتعجب از عجائب مصر حرم است که آن ساخته فرعون و خضر - و حضرت موسی کلیم الله علیهم السلام و در مصر چشمه است که هرگاه وجب در ان غسل کند موئی بدا از آبش پیدا شود و نرود تا همگی اش برنگیرند - قاهره - سکندریه پرکار و ریاض مصر اجسم از عمل مصر منسوب بقدوقالا دنیا دوالنون - عین الشمس - عراق عجم و این را عراقت است از اقلیم سوم و چارم - بابل - خوزستان - شوشتر - اهواز - عسکر مکرم - نیرو - سوسن - کازرون - ولایت لار - شیراز - کرمان - سیستان - غزنین - قندهار - لاهور - جالندر در بسلن دوآبه - بحواره - هیبت پورینی - پشاله - نگرکوت - جوالا مکهی از نگرکوت ده کروه فاصله دارد - از انجا چندگاه شعله آتش برمی آید - سیالکوت گجرات - سنده - سرهند - پانی پت - تهانیسر - دهلی - اکبرآباد - سیکری - گوالیار - گوهد - متهرا - بندرابن - سنبل - مرادآباد - امروها - فرخ آباد - قنوج - بلگرامی - لکهنو - گورکهپور - بهرایچ - گوپامو - کماؤن - در بلاد اعظم موضعی است که درانجا حیوانات مسنوعی کار زراعت میکنند - در بلاد مغرب زمینی است ریگستان قریب پانصد فرسنگ لیک از آبادی برکنار است چون مردی در ان رود و از وسط رود شهری نمودار گردد که از تیان آباد است اگر مردی چندی در آن قیام کند از آثار آب و هوای ان مرد از رجولیت بیفتد و در ان معموره چشمه ایست که چون زن بران نشیند باردار شود اگر دختر زاید بهتر اگر پسر زاید پیش از بلوغ آن پسر بمیرد - و در حدود ولایت

کرمان کوهی است که چون سنگهائی ازان تراشند و بشکافند میان آن پیکر آبی بود ارشود ـ
درکوه وسط جائیست که در شکاف آن صورتی آهن سوار پیدائی میکرد هرگاه مردم نزدیک
او می روند ناپدید میشود اگر نزدیک رفتن او انکار کنند شعله آتش ازان برمی خیزد
الله اعلم که اورا که ساخته و برائی چه ساخته ـ

اقلیم چهارم اکثر مردم این اقلیم گندم گون سفیدرو میباشند صورت خوش سیرت نیکو
میدارند طریق بادیه ابتدائی این اقلیم بدین گونه که از شرق آن حرکت کند وبشمال و
چین باکشاید و بکشمیر و بدخشان و بعض بلاد یاجوج ماجوج خراسان شود و بوسط
دیار بکر رود و برسایر بلاد عراق بگذرد و بشمال آن نازل گشته به بحر روم افتد و
رودگاه جزیره قبرس کند و ازانجا جانب شمال مصر بگردد و بسوئی اسکندریه رخت کشد و
به طنجه پیوندد و بساحل بحر محیط نشیند که منتهائی این اقلیم است فاصله درازی
این اقلیم دوهزار و سی صد و چهل فرسنگ و بعد پهنائی آن یکصد و شانزده فرسنگ
بست و پنج کوه ـ و بست و دو دریاد رواست ـ بلاد معروفه این اقلیم چنین ـ آذر
بائیجان ـ و شهر تبریز ـ مراغه ـ خلخال ـ طبرستان ـ ابله ازبصره ـ کاسان ـ خراسا
طهران ـ استراباد ـ بلند تجاس درین بلده قلعه ایست سترگ که چگونگی اندرون ان
نکه، پیدا نگشت بانی اورا هم نام معلوم نشد یکی از خلفائی بنی امیّه بدریافت حقیقت
اندرونی این قلعه عسکر بسیار است ر با قلعه را پرداخت بانگ غوغا در خورد سگها و گردش
آمد و نردبان نهاد و مردی را بالا فرستاد ر چون مردم به منتهایش رسید اندرونی
حالت قلعه دیده قهقهه زده باندرون قلعه بیفتاد پایان کار کرت دیگر رسن بکمر مرد
دیگر بسته بدیوار قلعه فرستادند چون بانتهار آمد و تا در اندرون قلعه رفت خندید و
اورا درگرفت خواست که مبدأ در حد سر ان کلید آید مردمان برون ریسمان کشیدند اوز
زندان مضطر شد که نیمه درون و نیمه برون بافتاد پس، تدبیر هم گونه کردند سودی نیافتند
حالش دریافت نشد دروازه را نشانی پدیدار نگشت ـ سهرورد ـ سلطانیه ـ کهراب ـ
جنوسان از توابع خراسان ـ اصفهان ـ هرات ـ ولایت غور خراسان ـ مشهد مقدس ـ

کشمیر - ترشیز - بلخ - نیشابور که تجدید ساخته ذوالقرنین - بخطام اسفراین - جوین
میان کوهستان - قم میان کاشان - همدان - ولایت فراهان مابین قم و بغداد -
در فراهان دشتی است چون غله را در ان انبار کنند نمک گردد - کنج قهپایه است از بغداد
یک میل مزار ابوابراهیم موسی بن جعفر کاظم در انست - بدخشان از عجائب بدخشان
اینست که بجائی ان سنگ فتیله ایست چون شمع نور میدهد و روغن را محتاج نیست
و عجب آنست که همچنان بحال میماند - قزوین - طبرستان (تبرستان) در زمان باستان یکی از
ملوک عجم سکالشی در گرفت بفکر رفت بسکوت آمد دستوری دانائی بود شاه را باآبادی
شهری آورد و بدشتی فرستاد که زمین را از درختان پاک سازد و تبر داد لهذا جهت
تبرستان نامش شد -

اقلیم پنجم و ششم باشندگان این هر دو اقلیم سفید رو طریق اینها برین گونه که راه
رو او از مشرق اینها برخیزد و در وسط بلاد ترکستان ماوراءالنهر آمده جیحون را طی
نموده بلاد خراسان و کرمان و فارس قطع ساخته در وسط بلاد ری گذشته و بشمال
عراق و بجنوب آذربایجان آمیخته در تلب آز منبه رفته بلاد روم و جزائر یونان
پیموده میان جاموش در رسند که منتهای ان اینست در طول این هر دو اختلاف است
یکهزار و هشتصد و هشتاد و هفت فرسنگ گویند برای هر یک اقلیم بعضی کم و بیش
نگارند و عرض انها هشتاد و چار فرسنگ هریک را سی کره و پانزده دریاد رواست
بلاد مفردگنگ بلاد معروفه از ان چنان سکی گیرن که امروز خوارزم انرا خوانند - ماوراءالنهر
نخشب که از توابع ماوراءالنهر مردم بزرگ ازین خداه برخواسته اند بزمان مهدی بن
منصوریکی بود که امروز احاکم شعبده باز بود پیرراه ساخته بود از چاه اندا نست که پرتو او
تا دو فرسنگ میتافت چون بد دین بود و دعوی خدائی مینمود بسال یکصد و شصت و
... نبوی طایفه سادات را با او مقابله افتاد تا مقاتله روداد پایان کار کار سادات ...
... در راه فرار پیش گرفتند حاکم انها تعاقب کرد سادات ... پناه گرفتند
از ان هنگام تا حال پنهان گرفته در ان غار بوده اند بو سید گویند پنجشنبه ان اثر

نیاورده لختی دران چنان خفته که گوئی همین وقت بخواب رفته و اندکی چنین نشسته که گویا بقاعده نماز نشسته و برخی بگوشه انگونه ایستاده که خون تازه از زخم ان روان است پس ان مقام بمزار سادات شهرت دارد و نظاره گاه هرکه و مه - سمرقند - بخارا - بکشن - فرغانه - نوشیروان از هرخانه مردی را برآورده دران آبادان ساخت ازان فرغانه
هر
و خانه گویندش - دارّجان بتشدید و تخفیف نام شهریست درحوالی فارس

مغنیان
ساخته قباد بن فیروز پدر نوشیروان - ادنی مابین شرق و جنوب ارجان - مغلنیان -
شغره
شغره میان غرب و جنوب مغنیان است درکوهستان شغره سنگ پاره ایست که عرض و طول دو گزدارد همه همه چیزها درو منعکس میگردد چون آئینه زان روسنگ آئینه میگویندش ایران - تفلیس معموره ایست ساخته نوشیروان شهر کرّاس میان ان جاری ازان چشمه ایست که آبش گرم است مردم حمام بالائی آن چشمه می دهند که محتاج آتش نیست بهر هنگام گرمی دارد - کهخه حوالی ان عین القران است هنگام بهار اگرهان چشمه غ ل نمایند بعت ، از امراض ایمن مانند — اندیس ، آن جزیره ایست کم یاقوت و بلورولاجورد و مقناطیس و حجرالیهود و سنبل الطیب و تسنل و قاقل و عود ازان برمی آرند و
بشمال
بحر اسود بشمالی وی میگردد و مجمع البحرین ازاندیس سه فرسنگ است و هم ازتوابع اندیس دشتی است که وادی العمیل گویندش دران بیابان مرجان بر سنگ سنگ میمانند و بامردم حربه میکشایند دران با حکیمی ورش سواری طلسمی ساخته که راه رورا منع از رفتن درانجا باشاره انگشت میکند اگر رونده بازگشته جان بسلامت برده ورالا از سوب مرجگان درگذشت - تبریه ازبلاد روم دران حمامی است که بیک چراغ گرم می شود حاجت هیزم نیست - ارش آباد ، او بنوشیروان منسوب است درحوالی ان معموره قلعه ایست بغایت بلند و بزرگ تر قلعه کوه فالیه گویندش و جمه نوشیروانی
عملت
درمیان قلعه واقع است هردروازه از سوار ساخته و ور المعی ساخته اند هرکه بدروازه آید و طلسم اندرون قلعه پاکشاید سواران رو بتیغ میکشند و می زنند و میکشند -

مامون رشید یکی از خلفای عباسیه بر مسولی بزرگی از مرسبیل اتفاق از آن قلعه رفته و بران دخمه آمده نوشیروان عادل را بر تخت نوعی نشسته دید چنانچه گویی زنده ولی جامه از کهنگی ریخته و جابجا شکسته مامون رشید نوشیروان را نشسته و خوکرانده جامه های آورد که کلن نوپوشانید در انحال لوحی آهنی بر زانوی نوشیروان دید و بدست آورده دران مرقوم بود که یکی از بنی آدم امثال پیغمبر آخرالزمان محمد الرسول الله صلی الله علیه و اله وسلم بزیارت ما خواهد آمد و بپوشانیدن مرا جامهٔ نو رحمت خواهد آورد پس بآن ضیافت آن ما لازم افتاد زین رو فلان سوی این قلعه کنجی بضیافت او ودیعت نهاده ام انرا بگیر و ما را معذور دار مامون بایمای آن مرقوم بامور فت و دست بگنج آورد گویند دولت بنی عباس همان گنج بود والله اعلم - و هم دران قلعه چشمه ایست که آبش موجب صحت رنجوران افتاد - شماخی - قبله - بشاش معموره ایست باستانی بالطافت و نزاهت زمین او باگل و لاله گونا گون گلرنگ هفت رنگ لاله خاصه آن بوم است در وادی او چاهی است که آبش ازارشکم را دارواست اگر آب انچاه برگیرند و بجائی برند خون گردد پس سنگ شود اگر نجاستی دران چاه اندازند صاعقه از وپدید آید تا برنکنند فرونشود و هم در حوالی آن چشمه ایست که چیزی نجس اگر دران افتد آبش بر جوشد - و همشهره که آنرا ابوشهره هم میگویند و آن نشست گاه فرهاد بود فردوسی درین مقام ذکر کرده و جرجانیه از توابع بلاد جیحون است مسعود نقل کرده از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که هرکه گرد جیحون بمیرد بزمره شهدا برخیزد - و برابر فارس دریا است که مسکن ماهیان است که بست گز قامت دارند و از شکم هر ماهی هفت ماهی خورد برمی آید و نزد اوزمینی است که در هنگام بهار اگر باران بران بارد کمک بچه ها ازان پیدا میگردد و بیشتر زمانی بزرگ شده بپرواز می آیند سبحان الله برانگیختن مردم از گور تعیین واقع است لاریب فیه -

اقلیم هفتم مردم این اقلیم بگندم رو موصوف میباشند درازی آن چنان که راه تبراز ...ر

او برآمده بشمال یاجوج ماجوج را سپهرگردیده بلاد خلخان بیابان آورده بعلا بلاد
خوارزم پیوده (پیوده) بنظارگی جهلان نموده بشمالی بلاد قسطنطنیه بوسطی بلاد قلبطا و بجنوبی
بحر صقالیه گذشته بیرکل الد هرگرم تلاش شود و بر صحرا اعظم بیاید و سکون نماید که حد
انتهای این اقلیم است - طولش هزار و پانصد و پانزده فرسنگ و عرضش (عرضش) هشتاد و یک
فرسنگ یازده کوه و چهل دریا درواست - اشهر بلاد که درعمل این اقلیم اند اینند -
افرنجه کشوریست فراخ که یکصد و پنجاه شهر از وعلاقه دارند - باکویه نزدیک شهروان دران
دشتی است که گاه گاه آتش ازان بیرون خیزد - و شیروان و آن ساخته ایست کسری
نوشیروان دران مقام ملاقات حضرت موسی کلیم الله علیه السلام و حضرت خضر علیه السلام
بوقوع آمد برخی برآنند که درناصیه اوقیه واقعه این حضرات علیهما السلام برآمد والله
اعلم بالصواب - درشیروان بیابانی است که هرروز ازان دخان و هرشب آتش می برخیزد (برخیزد)
اهل آن دیار دیگچهائی پرگوشت دران وادی می نهند تا پخت گردد - دموده - افریقه -
ایران - توران - مراقه - فیذ - حصر - قاهریه - اتکبار - ملیده - امریقه - دهامانه -
امابحار سبعه (علـ) که در ربع مسکون واقعه اند چنانند -

بحر اول این بحر را بحر احمر و بحر محیط میگویند از نیم شب تا یکحصه روز برآمده
[illegible] تدام گرانمایه جوش و [illegible] بلاخیز [illegible] دارد که از فاصله چند کروه مشاهد میگردد -
شرق آن بلاد چین - غربی آن بلاد یمن - جنوبی او جزیره دریا محیط - شمالی او
هند درازی آن دوهزار و هفتاد فرسنگ - پهنای او پانصد فرسنگ یکهزار و [illegible]
[illegible] جزیره دارد - بحریان این از عجائب صنایع صانع اند چون بزوه سفید و [illegible] و مار
[illegible] و سفید و اژدها درازقامت مانند [illegible] بنگال [illegible] - دریا [illegible] سنگی است
که آنرا [illegible] قارب میگویند اگر اورا [illegible] ارند بعد آبد و مانند خون دهد -
۲- بحر فارس [illegible] بحر [illegible] نامند [illegible] دارد - [illegible] عمان تا ملک [illegible] -
[illegible] آن عراق - [illegible] شام - [illegible] یکصد و هشتاد فرسنگ عرضش [illegible] فرسنگ

درین بحر مروارید بزرگ فراوان است و عنبراشهب و یاقوت هم بکثرت .

۳ - بحرقلزم - بحرآخم هم گویندش - شرقی آن یمن - غربی آن حبشه و مهرب جنوبی آن از خط استوا گذشته ساحلش را نشانی نی - و شمالی ان بحرب و ثعامة ملک عرب - طولش چون طول ربع مسکون و عرضش از موضع قلزم تا بلاد یمن - چارصدو شصت فرسنگ - جزایر بسیار ازین بحر علاقه دارند مقناطیس درین بحر بیشمار مثلا درین ورطه تا سه فرسنگ نرد درا راهی گرفته جهاز را طریق بیوسته کشتی را باشکسته گویند همان جا فرعون بالشکرخود غرق گشت .

۴ - بحربربر و بحرظلم هم خوانند وآن لجه ایست که از بحر سندو چین برآمده به مرز حبشه گذشته به بوم بربررفته از بحر محیط آمیخته ازین رو بمناسبت بربقام نامش خوانند سمندر گویندش آب سمندر از طوفان حضرت نوح علیه السلام است و بحرفرنگ هم گویندش - و بحرفرنقه هم خوانندش و بحرمصر و بحرشام نیز گفتندش طول آن یکهزار و سیصد فرسنگ و درعرض او اختلاف .

۵ - بحرظلمات این بحر را بحرظلمات و بحربربام، مینگارندو آن قطعه ایست که از بحر محیط جانب اوقیانوس آمده ببلاد مغرب پیوسته ابتدایش از خط استوا ساحل آن نامعلوم بحرروم ازین بحر پیوند دارند الابامرایزدی تلخی آبش باب شیرین اثری نی ارد بجای خویش ایستاده است گویا سد راه بمیان بسته اند سبحان الله و بحمده - درین بحر نه قمررا تابانی و نه شمس را درخشانی درهرهنگام سیاهی و تاریکی میماند لیکن چون آفتاب برخط نصف النهار می آید درین بحراشاب چون لب بام مینماید پس از چند ساعت غروب میشود پس روشنی بام همان است و سر بام همان - درولایت بربر درکوهی مرغی است چنین که بهرسرسال باآواز می آیدو بانگ خوش میزند و بصدای گوناگون می آید سگنا ان بلاد شکون ارزانی و گرانی غله را ازان میگیرند .

۶ - بحر قسطنطنیه این را بحر ساکن هم خوانند طولش ازبحر افاق تا بحرمحیط

و قلمجه طول آن یکهزار و سیصد فرسنگ و عرض او از سکندریه تا دریای قرنگ دو بست و شش فرسنگ سیصد جزیره دارد و بهائی روس از انجا برمی‌آید درین بحر نه امواج را چندان تلاطم و نه دریای را چنان اشتلم صنائع بسیار عجائب مخلوقی بی شمار مشاهده

۷ـ بحراسود و بحریاک هم خوانندغربی او اشهول است و شرقی او شهر ظل ها طولش یکهزار و سیصد فرسنگ و عرضش سیدوم شش جزیره ازوست و مرمرواکوهی درواست ـ

ازانجاکه ذکراب گفته آمد خاصیت او هم بگفت می‌آید ـ آب باران بتعدیل اقرجه بی همتا چون هنگام ریزش ابر ازان پیش که آب آسمان بزمین آید بگیرند و بنوشند سروری و نسائی پیر تائی بخشند و هم چنان آب ژاله سود آرد ـ آب باران بی هنگام یعنی بی موسم زیان دهد ـ آب بسته زیان آرد ـ آب تالاب کلان که آبش گاهی کم نگردد واز خاروخس ایمن ماند خوش است ـ آب چاهی که سهرین و سبک بود اشتها بیفزاید ـ و آب چاهی شور و تلخ بود اشوب بلغم را نماید ـ آب ریگستان شکم بند د یعنی حابس است و هم غذا افزاینده ـ آب جوی بیفزاید ـ آب دریای که بروانی فراوانی بریزد فساد نیارد آب چشمه تیره که آهسته می خرامد خلیط پرید ارد ـ آب دریا گنگ و جمن ماالخاصه افزاینده صفرا و مصلح اخلاط بقیه ـ آب نربدا آورنده جزام ـ آب حنبل موجب تکاسل اندام ـ دریاء که ازسوی مغرب بمشرق چالش نماید بهرنوع نیکواست و انکه ازمشرق بمغرب خرامش کند برعکس اوست و آنرا که از جنوب روانی است دائم امراض صفراویست ـ خلاصه اینکه درهنگام برسگال بآب باران و چشمه میل کنند ـ و درتابستان آب چاهی و خوهی بنوهند ـ و درزمستان آب ... و ... اماآب جوشیده و چندان جوشیده که ثلث حصه ازان بسوزد بر هنگام خوش است ـ

ای لطایف پسر کن پس کن آهنگ سخن سازی از هندوستان پیا آر ... نیرنگی خالق زمین و آسمان را ... اندیشه خرد را فراپیش گذار ... که ... از هندوستان سرائی و دخل آنرا بشمارآری و سپه آنرا حساب نمائی و زمین آنرا ...

و مثال اورا اندازه کی بشمر که هندوستان کشوریست بس فراخ و ملکیست بس شاداب عرصه ازان بیست که سبزه‌های دلربایان سبزه‌افزا و بیشه‌ئی که چمن‌های خاطر فزا ریاحین همانا پاکتر جا گلهای گوناگون و میوه‌های بوقلمون چمن چمن مشاهده نمائی پس مسافت شرق و غرب آن که به پیمایش درآمد چنان برآمد که از شاهجهان آباد بطرف شرق تا سلهت پانصد و پنجاه کروه و بطرف مغرب تا باغ فراه که از توابع غزنی است پانصد و پنجاه و هفت کروه و این را از طولش نشان دهند و مساحت میان جنوب و شمال چون نوردیده شد چنین مبرهن گشت که از شاهجهان آباد بسوی شمال تا تبت خورد که از حوالی کاشغر است پانصد و هفت کروه و بسوی جنوب تا شوله پور دکن پانصد و نود و هفت کروه و این را از عرضش خوانند و اندکی از لاهوری بندر تا سلهت طولش برگویند و تفاوت آنرا بدو هزار کروه می پیمایند و از قلعه تبت تا قلعه اوریسه عرضش دانند و فرقش را بیک هزار و پانصد کروه اندازه کنند و لختی چنان انگارند که شرق آن از هوگلی بندر بنگاله و غرب او تا سوبه ثتهه بکر چون فرق میان این بمود دوهزار کروه طولش یافته اند و شمال او از کوه کمایون و جنوب او تا حیدرآباد دکن پس طریقی که میان این دو بود چون گز نمایند یکهزار و پانصد کروه عرض انرا گرفته آید و بعضی چنان برگویند که شرقی آن بدریای شور درخورده و کذالک غربی و یکذا جنوبی و شمالیان با بلند کوه پیوسته که یک روبه آن به هندوستان است و طرف دیگر توران و ایران و بسیاری شهر بران کوه آباد اند چون کشمیر و تبت خورد و بزرگ و غیران پس اورا بسان دریا شمری و آبادی های انرا چون جزایر

دنیا عالمگیر

دریا یابی پس ای عزیز انچه از نقاد گیتی که بدست ایشان است هندوستان است از انجاکه هندوستان را والی گشت و دران بنابر مثانی درنشست دخل آنرا می نگارم

محصول

و از هرصوبه جدا جدا می شمارم پوشیده مباد که حاصل هندوستان پیشتر از شاهان

عالمگیر آمدنی

گورکان ماستانیان ایشان را بود و دخل شاهان باستانی غیر از گورگانی کمتر از همه دانی فردوس مکانی محمد ظهیرالدین بابر بادشاه گورگانی چند کرور روپیه را انتظام فرمود و

و نصیرالدین محمد همایون پادشاه جنت آشیانی شفیع بوان فراوانی نمود و در روزگار عرش آشیانی فرخنده اختر ابوالفتح محمد جلال الدین اکبر پادشاه تا بیست کرور روپیه حاصل شد و جنت مکانی ابوالمظفر نورالدین جهانگیر پادشاه را برخی از آن حاصل افزون بود ـ و فردوس آشیانی سلطان خورم محمد شهاب الدین شاهجهان پادشاه چندان بافزایش او پرداخته که بیست وچهار کرور روپیه گرد آورده و در عهد دولت ایشان (عالمگیر) دخل آن روز بروز چنان بالید که اندازه آن به بیست و هشت کرور سی و یک لکهه و شش وهفت هزار و دوصد و هشتاد وچهار روپیه رسید جز از ملک هائی که مردم را در سیورغال بود (جاگیر) و غیر زمین هائی که ادم را در ملک معافی ـ آمدنی پیگه پخته خالصه هم از یکروپیه نبود و زاید از یکم نیز و رائی آن دگرگون حاصلی نبود پیشکش و ارمغان را (نذرانه تحفه) یک کرور روپیه لختی کم و بیش سالانه وبخشش و بخشایش (انعام خیرات) را دوچند آن اندازه بود مخارج کم از مداخل ـ سخن کوتاه همگی هندوستان در سلطانی ایشان (عالمگیر) بیست و دو صوبه منقسم بود و حاصل هرصوبه برینگونه اول صوبه شاهجهان آباد شرقی آن اکبرآباد و سوئی غرب او لاهور و بجنوب آن دارالخیرا جمیر و بشمال آن کوه کمایون ـ طولش از پرگنه پلول تا دریای ستلج یکصد و شصت کروه جریبی (عــلــ) و عرضش از ریواڑی تا کوه کمایون یکصدوچهل کروه ـ دوصد هشتاد ونه محال از واست ـ هشت هزار و پانصد و هشتاد و هشت قریه درواست ـ شش کرور و نودوسه لکهه و پنجاه و شش هزار و پانصدوهفت بیگه هیجده بسوه آراضی درلخت اوست ـ حاصلش پنج کرور روپیه ـ دراز منهه سابقه اندرپرت گویندش ازاقلیم سوم علاقه دارد راجه دلیپ دهلی را تخت گاه ساخت ـ و درسال چارصدوچهل هجری راجه تندپال ـ ودرسال ... صدونود هجری راجه رای پتهوره ودرسال نهه صد ودو سلطان غیاث الدین ودرسال هفتصدوپنجاه و پنج هجری فیروزشاه در دهلی شهری بنانهاد که بفیروزآباد شهره بزبرآمد

عــلــ کروه در عرف امرا ازکرده ... که آن کروه پنجهزارگز و هرگز نبایدو دو انگشت مستوالحلقه می بود ـ

ودرسال نهصد وسی وهشت هجری همایون بادشاه قلعه کهنه ملوهیا بساخت و
دین پناه نام گذاشت - ودرسال نهصد وچهل وهشت ازاسعدی سلیمشاه بدریای
جمن قلعه بنا نمود که سلیم گڈه گویندش - ودرسال یکهزار وچهل وهشت شاهجهان
بادشاه درحوالی دهلی متصل دریای جمن بنیاد حصاری نهاده آنرا شاهجهان آباد
موسوم ساخت - ازان هنگام تا بقای تیموریان دارالخلافه ایشان گشت -

صوبه دوم از اقلیم دوم است اکبرآباد که سمت شرق اوکهاتم پور ازتوابع الهآباد -
سوی غرب او پرگنه پلول متعلقه شاهجهان آباد وجنوب آن چندیری ازعمل اوجین
مالوه - وشمال ان دریای گنگ طرف قنوج - طولش ازکهاتم پور تا پلول یکصد وهفتاد
کروه - و عرضش ازقنوج تاچندیری یکصد کروه - دوصد وچهل وچار محال - وهشتصد
و پنج دیهات ازواست پنج کرور وپنجاه وهشت لکهه وهفتاد ونه هزار ودوصد وهفت بیگه
زمین درواست - داخل آن دوکرور بست و پنج لکهه روپیه -

صوبه سوم دارالخیراجمیر اقلیم دوم است میان کوه معموراست بزبان سنسکرت کوه بمعنی
میرواست بانی اورانام بود زان آن میرخوانندش پس ازان میر باجمیرانجامید - سوی شرق آن
اکبرآباد - و سمت غرب ان دیبال پور متعلقه ملتان - وبجانب جنوب او دارالفتح
اوجین - وشمال او دارالخلافه شاهجهان آباد - طول آن از بنانیرتا مانکا یکصد و
شصت و هشت کروه - و عرضش ازاجمیر تا بانسواڑه یکصد وپنجاه وهشت کروه مشتملبر
یکصد وسیزده محال - وهفت هزار و نهصد وپنج قریه - یک کرور وهفتاد وچار لکهه
و نهه هزار ششصد وهشتاد و سه بیگه زمین -
آمدنی آن یک کرور و پنجاه لکهه روپیه -

صوبه چارم دارالفتح اوجین مالوه ازاقلیم دوم سمت شرق آن مانڈوگڈه انطرف صوبه
اورنگ آباد - جانب غرب آن احمدآباد - طرف جنوب او قلعه نرور - طرف شمال او
دارالخیراجمیر - طولش ازماتان گڈه تا بانسواڑه دوصد وچهل کروه - وعرضش ازچندیری
تا دریا دوصد وسی کروه - سه صد ونهه پرگنه یعنی محال - وهیجده هزار وششصد و

هشتاد و هشت دیهه ازین صوبه علاقه بندراند - و یک کرور و بست و سه لکهه و شصت و
چار هزار و پانصد و سی و سه بیگه زمین ازین صوبه متعلق بداره -

دخلش یک کرور روپیه -

صوبه پنجم اله آباد از اقلیم دوم است بزمان سابق اله آباد را پراگ - وگاه مانک پور
در ولی اماکن نام میگفتند اکبر بادشاه چون مارچهو یافت به بنای قلعه پرداخت و اساس
حصاری میں گنگ و جمن برنهاد و به اله باس موسوم ساخت - شاهجهان بادشاه اله
بادنامش برخواند چون دریا دران زمین اتصال دارند زان پرستشگاه هنود آمد - سمت
شرق او صوبه بهار عظیم آباد - وبطرف غرب آن صوبه اکبرآباد - وبجنوب او اورنگ آباد
و بشمال او اوده اجودهیا - طولش از سوبهور تا کوه جنوبی یکصد و شصت فرسنگ [طر] و عرض
از جوبی بهیر تا کهاتم پور بست و یک فرسنگ - متضمن بر دو صد و هشتاد حال محال -
وچهل و هشت هزار و سه صد و بست و سه قریه - اراضی آن یک کرور و پنجاه لکهه و سه
هزار و نهه صد و هشتاد و سه بیگه -

حاصلش یک کرور روپیه -

صوبه ششم اوده این صوبه از اقلیم تعلق دارد - جانب شرق این صوبه بهار عظیم آباد -
وبغرب آن قنوج - وبجنوب او مانک پور - بشمال او کوهستان - طولش از گورکهپور تا
قنوج یکصد و سی کروه - وعرضش از کوه شمالی تا بنده پور متعلقه اله باد یکصد و ده کروه -
یکصد و نود و هفت محال - پنجاه و دو هزار و شش صد و نود و یک قریه درواست - و یک
کرور و نود لکهه و بست و دو هزار و نهصد و بست و هشت بیگه زمین تحت او سه
[ابد نی] خواسته آن هشتاد و پنج لکهه روپیه -

صوبه هفتم پتهنه بهار این صوبه از اقلیم دوم است چون اورنگ زیب عالمگیر بادشاه
پتهنه را در بانهر عظیم الشان بن بهادر شاه والا گذاشته بود عظیم آباد برونام خواند
طرف شرقی او ڈهاکه بنگاله - و سمت غربی او اله آباد - وسوی جنوبی او کوهستان -
وجانب شمال او کوه بزرگ - طولش از گڈی ریتاس تا کوه بزرگ یکصد و بست کروه - و

وعرضش ازمهرت تا کوه شمالی یکصدوده کروه - دوصدوچهل و نهه محال از او هست

و پانزده هزار و چهار صدوپنجاه و شش موضع در است سیزده کرور و نود و پنج لکهه

پانزده هزار چهارصدوپنجاه و شش و هشتصدو دو بیگه - پانزده هزار زمین در دست قریات او

جمع آن یک کرور روپیه -

صوبه هشتم ڈهاکه بنگاله این صوبه از اقلیم دوم است - سمت شرقی ان دریائی شور

و بغربی آن صوبه بهار - وجنوبی او کوهستان - وشمالی او کوه بزرگ - طولش از هند و چت

گاؤن تا مراد کار چهارصدکروه و عرضش از کوه شمالی تا سرکار مداارات دوصدکروه - محال

آن دوصدوپنجاه وسه - قریه ان دوازده هزار و هفتصدوسی وهشت - زمین ان سه لکهه

و سی وچار هزار و هفتصد و هشتاد و پنج بیگه -

دخل آن یک کرور و بست و پنج لکهه روپیه -

صوبه نهم اودیسه این صوبه متعلق باقلیم دوم دارد - سوی المشرق این صوبه دریائی شور

و سوی غرب او ڈهاکه بنگاله - وطرف جنوب او بنگاله - سمت شمال او کوهستان -

طولش از محمود آباد تا دریائی شور یکصدوبست کروه - عرض آن از کامروپ تا کوه یکصد کروه -

تعداد محال او دوصدوپنجاه وهشت - واعداد دیهاتش دوازده هزار وهفتصدو

هشتادوسه - اندازه زمین او پنج لکهه ونودوپنج هزار و هفتادونهه بیگه -

مداخل آن پنجاه لکهه روپیه -

صوبه دهم احمدآباد گجرات منسوب است باحمد شاه بادشاه این را از اقلیم دوم شمرده اند

جانب شرق این صوبه برهان پور خاندیس طرف غرب او دریائی شور - سوی جنوب ان

کوه بیلیه سمت شمال او جالندپور اندور - طولش از حدود برهان پور تا دوارکه سه

صدودو کروه - وعرضش از جالندپور اندور تا بندراوی دود دوبیست کروه - شمار محال

پنصدوهشتادوهشت - تعداد قریه ده هزار و نهه صدوهفتاد واندازه اراضی او یک

کرور وبیست و هفت لکهه وپنجاه و نهه هزار و یکصدو هشتادوچار بیگه -

دخل آن یک کرور و سی و دو لکهه و پنجاه هزار روپیه -

صوبه یازدهم دارالسلطنت لاهور از اقلیم دوم است عمل پنجاب ازهمین صوبه آغاز است ازانکه شش دریا[عـلـ] و پنج دوآبه درین زمین جاری بوده اندزان پنج آب گویندش و پنجاب خوانندش - جانب شرق این صوبه سهرند - و پچهم این دارالامان ملتان و بجنوب این بهال پور- وشمال این کوهستان کشمیر- طولش ازدریائے ستلج تادریائے سند یکصد وهشتاد کروه - وعرضش از تهپرتا چوکی گڈی هشتاد وهفت کروه مشتملبر هفتصد وپنجاه ویک محال- وه سه هزار و پانصدو پنجاه وشش قریه - ودوکرور وچهل و سه لکهه بیگه زمین -

حاصلش دوکرور و بست و پنج لکهه روپیه -

صوبه دوازدهم ٹهٹهه بهکر از اقلیم دوم علاقه دارد - پیش ازین داخل ملتان بود دریائے سند واٹک وستلج بتفاوت سی کروه درین صوبه گردآمده بدریائے شور می روند - سوئے شرقی این صوبه احمدآباد گجرات و بطرس او کیچ مکران - وجنوب اودریائے شور وبه شمال اوبهکر - طولش ازٹهٹهه بهکر تا کیچ مکران دوصد وپنجاه کروه - وعرضش از سرمهٔ تا بندر چری - یکصد کروه - شمار محال آن پنجاه وهفت - اندازه دیهات ان یکهزار وسه صدوپانزده - تعداد زمینش به ته بهی نیامد -

دخل آن پنجاه لکهه روپیه -

صوبه سیزدهم که مهرسری تذکر ازاقلیم سوم است آبادی از منسوب بحضرت سلیمان علیه السلام درنواحی ان عجائبات فراوان است گوئی که همانا تمنی مرزکشمیر [حکم باغ] دارد که ... آراسته - درین صوبه کوهی است که اگر در آن بادا رشند آتش برف و باران بباریو - سرانجه ... این صوبه دریائے چناب - وجنوب این صوبه کوه ... و دریائے کدیکی - و به نوب ... وبجوانب ... کهران - و بشمال این صوبه تبت خورد - طولش ازدریائے کشنگنگ ... صد وپنجاه کروه - و عرض ... هشتاد کروه - تعداد محال هشتادوپنج - وتعداد دیهات ...

عـلـ شش دریا بدین نوع ۱- دریائے ستلج ۲- دریائے بیاه ۳- دریائے راوی ۴- دریائے چناب ۵- دریائے بهت ۶- دریائے سند ساکر -

یکصد وپنجاه ودو - اندازه زمین کشمیر محسوره خاص جانب پانزده هزار و سه صد وپنجاه
و هفت بیگه -

دخل آن از زراعت غیر سرکاری سی و هشت لکهه و پنجاه هزار روپیه -

صوبه چاردهم دار الامان ملتان این صوبه از اقلیم دوم تعلق دارد همگی دریاهای پنجاب
زیر آبادی این صوبه بدریای سنده می‌آمیزند - و اکثری اولیای کرام در روز این صوبه آسوده
اند چون شیخ بهاوالدین زکریا و سید جلال بخاری و سید صدرالدین و شمس تبریز
رحمت الله علیهما وغیره وغیره - جانب شرق این صوبه سهرند - و بغرب این کیچ مکران
و بجنوب آن سهارکوت و بشمال او لاهور - طولش چارصد کروه - و عرضش سه صد و
شصت کروه - تعداد محال این نود وهشت - و اندازه دیهاتش نه هزار و دو صد
و پنجاه وهفت - جوازی ان چهل و چار لکهه و پنجاه هزار و دو صد و شش بیگه -

دخل این صوبه هشتاد لکهه روپیه -

صوبه پانزدهم کابل از اقلیم سوم وچارم علاقه دارد سرکارش بلخ و بدخشان وقندهار
و غوربند و غزنین و جلال آباد - وباجوره - وهرات وپشاور و تمالات و بامیان وغیره
وغیره - جانب شرق این صوبه دریای سنده - و بغرب این صوبه غوربند - وبجنوب این
صوبه توامان قرتل - و بطرف سمال این صوبه اندراب بدخشان و هندوکوه - طولش
از دریای اتک تا هندوکوه یکصد وپنجاه کروه - و عرضش از قراباغ قندلهه قندهار تاچغه تا
سرا یکصد وکروه - مقدار محال این صوبه چهل وهشت - اندازه دیهات وزمینش
پید انگشت -

حاصل این صوبه هشتاد و هفت لکهه و پنجاه هزار روپیه -

صوبه شانزدهم اورنگ آباد این صوبه از عمل دکن است از اقلیم علاقه دارد بزمان
باستان به بدهانگری و دیوگاه نام داشت - حصن آن زبردست از حصین هندوستان
است - سلطان محمد تغلق را چون بروچیره آمد بدولت آباد نام نهاد - هرگاه اورنگ
زیب عالمگیر بر او استیلا یافت به نزدیک حصن آن بقریه کهرکو بصرف چار لکهه روپیه -

را آساس برنهاد و اورنگ آباد نام نهادند سوای شرق این صوبه محمدآباد معروف بظفر آباد — و جنوبش ان جالنه و بجنوب او بیجاپور و بشمال او برهان پور — طولش از حد جالنه تا ... کهات یکصدوپنجاه کروه و عرضش از ... تا قلعه گویند کلانه یکصد کروه — مشتمل بر هشتاد و یک پرگنه — و پنج هزار و نه صد و پنجاه و شش قریه — اراضی ان دوکرور و پنجاه و پنج لکهه و هشتصد هزار و نهصد و پنجاه و شش بیگه —

دخل آن یک کرور و سی و هفت لکهه و پنجاه هزار روپیه —

صوبه هفدهم دارالسرور برهان پور خاندیس ازاقلیم از توابع دکن است بدورعالمگیر بادشاه برهان الملک صوبه دار ان ناحیه بردهآبادی او همت بسی آورده ظرف آبادان ساخت زان به برهان پور نامش ساخت — سمت شرق این صوبه برار فتحپور — و بمغرب ان اوجین مالوه — و بجنوب او جالنها — و بشمال او مالوه — طولش از بوکانوه — تا احمدآباد هشتادوپنج کروه — و عرضش ازجامرو متعلقه برار تا تال بخابون پنجاه کروه — تعداد محالش یکصدوسیزده — و تعداد دیهاتش سه هزار و نهصدوسی و نه — اندازه زمین این صوبه بجائی منظوم نیامد —

جمعی ان یک کرور روپیه —

صوبه هجدهم برار عرف فتحپور از اقلیم دوم متعلق علاقه دکن گویند که درین صوبه چاهی است که اگر دران استخوان اندازند سنگ شوند وکذالک چیزی دیگر درو بیفگند سنگ گردد — سمت سرق این صوبه سراگده و بمغرب او مهرآباد — و بجنوب این هیکانه — و بشمال ان بندیه طولش از سالنه تا سروگده دوصد کروه — و عرضش از بندر باهند به یکصدو هشتاد کروه — محالش یکصدونودوشش — شمارقریه آن چنان ده هزار و هشتصد و پنجاه و پنج — اندازه اراضی ان دوکرور سه لکهه و بیست و هفت هزار و یکصدو نوزده بیگه —

دخل ان سی و هفت لکهه و پنجاه هزار روپیه —

صوبه نوزدهم محمدآباد از توابع دکن و از اقلیم دوم است بدرهم گویند شهر نقل است

پاره طلائی بود که حق همین معموره از آسمان افتاده بودند والله اعلم جانب شرق این صوبه حیدرآباد
دکن - و بسوی غرب این صوبه اورنگ آباد - و بطرف جنوب او گلبرگه - و بسمت شمال
آن برهانپور - طولش از بندر پوری تا حد گلبرگه یکصد و پانزده کروه و عرضش از شمال تا
جنوب یکصد و نود و پنج کروه - تعداد محال آن یکصد و هشتاد - و اندازه دیهات این
ده هزار و هفتصد و نود و شش - و حساب زمین او هشتاد و هشت لکهه و هشتاد و
دو هزار و پانصد و نود و چهار بیگه -

حاصلش بیست و نه لکهه و بیست و هفت هزار و نه صد روپیه -

صوبه بیستم حیدرآباد دکن را از اقلیم اول گویند و هم از اقلیم دوم خوانند در زمان
پیشین بهاگ نگر نامش بود بزمان تیموریان بحیدرآباد نامیده شد و هم بدار الجهاد و
فرخنده بنیاد نامش گفته آید - بسمت شرق این صوبه کرناتک و بجانب غرب این صوبه
هزار پاتال و بطرف جنوب این صوبه پوبان - و بشمال او [illegible] طولش یک صد و
عرض درجه ۶۹ ۱/۹ ده درجه و عرضش نوزده درجه - تعداد محالش سه صد و هشتاد و هشت - اندازه
میل میگردد دیهاتش به تحقیق نه لهذا ننوشت نیامد - مقدار اراضی آن سه کرور و هجده
لکهه و پنجاه و یک هزار و بیست بیگه -

دخل آن دو کرور و هشتاد و دو لکهه و نود و شش هزار و یکصد و هفده روپیه -

صوبه بیست و یکم بیجاپور از توابع دکن از اقلیم دوم - بشرق این صوبه گلبرگه و بغرب
این کوکن و بجنوب آن دریای کشتان - و بشمال او اورنگ آباد - طولش یکصد و پانزده
درجه - و عرضش نوزده درجه - تعداد محالش دوصد و هشتاد و پنج - و تعداد دیهاتش
پانزده هزار و هفتصد و پنجاه و شش - تعداد اراضی آن دو کرور و پانزده لکهه و پنجاه
و پنج هزار بیگه -

حاصل این صوبه بیست و شش لکهه و شصت و دو هزار و دو صد و پنجاه و هفت روپیه -

صوبه بیست و سوم تلنگانه و تاره کله - حاصل این صوبه در صرف جیب خاص و تصد

کردن هرعام و خاص بود بسیاس آن خارج از حد شمر لهذا بجائی منظر نهاد و هم تعداد اراضی و زر پیمائش معلوم نگشت ـ

بازآمدم بحال اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بیاد گاری عمارت ایشان یکی ان جمله مسجد شهر بس از ایمال بتخانه بصرف سه لکهه و پنجاه هزار روپیه تعمیریافت ـ و مسجدی اندرون قلعه شاهجهان آباد میان باغ حیات بخش و دیوان خاص برائی ادائی نماز پنجگانه با جماعت بخرج یک لکهه و شصت هزار روپیه ساخت و مسجد موتی نامش داشت که ساخته از سنگ مرمر است ان المساجد لله فلا تدع مع الله احدا تاریخ بنائی اوست دیگر ورد ر اکبرآباد حصاری معروف اورا بکشید پانزده لکهه روپیه بحساب رسید و بنوابع پتنه طرح شهری نهاد که به بنائی او یک لکهه روپیه اندازه افتاد که امروزان معروف است به عظیم آباد ازانکه میرزا گوهر عظیم الشان بن بهادرشاه بود باین نام موسوم گشت ـ ودر بوم دکن بقریه کهرکی که بادولت آباد قربت دارد بنائی قلعه نمود بخرج پنج لکهه روپیه و هم گرداں شهری آبادان ساخت و اورنگ آباد نام گذاشت چون سفر واپسین را بایشان عالمگیر هنگام آمد کشور هندوستان را به پسران چنان قسمت کرد تا پس ایشان تفرقه روند هد اما چگونه بهرچگونه که شاهجهان آباد ـ ولاهور ـ وکابل بمعظم شاه که بهادرشاه نام اوهم خوانند ـ و صوبه گجرات و دکن باعظم شاه ـ وصوبه مالوه وغیره بکام بخش ـ ازانجاکه عرصه سلطانی ایشانرا پنجاه و یکسال و بست و هشت روز گذشت ـ ازوساده جهانبانی درگذشت که مسافر آخرت گشت ـ

سال ولادت ایشان شب یکشنبه پانزدهم شهر ذیقعده سال یکهزار و بست و هفت هجری ـ تاریخ ولادت آفتاب عالم تاب ـ مادر ایشان را نام ارجمند بانو بیگم بود که بممتاز محل مخاطب بود بنت یمین الدوله آصف جاه معروف جعفرخان ـ

جائی ولادت قصبه دوحد ازتوابع گجرات ـ

سال جلوس اول ـ روز آدینه یکم ذیقعده سال هزار و شصت و هشت هجری بعمر چهل سال ـ ظل حق تاریخ اوست ـ

محل جلوس اکبرآباد

سال جلوس دوم بعد آمدن برادران یکشنبه بست و چهارم ماه رمضان المبارک سال هزار و شصت و نهٔ هجری - از علے اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم تاریخ دیگر جلوس

مقام جلوس - دارالخلافه شاهجهان آباد

مدت سلطنت سلطانی - پنجاه و یک سال و دو ماه و بست و هشت روز -

مدت عمر نود و یک سال سیزده روز -

سال وفات روز جمعه بست و هشتم ذیقعده سال هزار و یکصد و هجده هجری -

محل دفن مقبره شیخ زین الدین بن مخلد آباد که از اورنگ آباد بست کروه و از دولت آباد دکن سه کروه فصل مراد است - تاریخ وفات ایشان ازین آیه کریمه پیدا است روح و ریحان و عکے جنت نعیم و به خلد مکانی ملقب شد -

اسمای اولاد ایشان

محمد سلطان که با محمد شجاع اتفاق افتاد نتیجه زندانی گردانید تا انجهانی شد - دوم محمد معظم شاه که بهادر شاه گویندش سوم محمد اعظم شاه چارم محمد اکبر پنجم محمد کام بخش - نواب زیب النسا بیگم که حافظه و عالمه و شاعره بود مخفی تخلص داشت - نواب زینت النسا بیگم - نواب زبدة النسا بیگم - و مهرالنسا بیگم از شکم کنیزک

اسمای وزرا و امرا

ابوالحسن بن اعتماد الدوله طهرانی که آصف خان خطاب داشت و هم اعتقاد خان بمنصب نهه هزاری و بخطاب خان خانان پایه گرفت و بنظم دکن مامور شد پس از ماه ها ارتحال اخرت گرفت دو کرور روپیه نقد از خانه او برآمد از انجمله شصت لکهه روپیه بزرهات اولمالئی ارزانی داشت باقی به بیت المال نهاد -

---

علے اطیعوا الله الاخره فرمان برید خدای را و اطاعت کنید رسول را و خداوند فرمان را از شما -

عکے روح الاخره ترجمه مراد راست راحت و بوی خوش و باغ با نعمت -

ابوطالب بن ابوالحسن آصف خان طهرانی بخطاب امیرالامرائی و بمنصب هفت هزاری اعزاز اندوخت و دو کرور دام را انعام یافت و منظم دکن بود گشت چون باصلاح او پرداخته بازگشت بمطالع ماهی مراتب الهی پیاده میواخفن بوده رخصت گرفته وآمدن سواری پالکی او تا دیوان خاص حکم شد و منتظم اودیسه گشت و هم بکارفرمائی اکبرآباد روان شد پس به بنگاله نشست و باصلاح اوهمت گماشت و ازخیره سران آن بوم بمتهورسلیو آمد و فیروزمند برگشت یازده کرور دام را انعام یافت و آهنسته تر از تندیمان شد همانا نامیری بود صاحب مروت ـ

سپهدارخان ولد خانجهان خان بهادر ظفرجنگ بن آصف خان ابوالحسن بخطاب نصرت خان و هم بخطاب سپهدارخان مخاطب بود منظم اکبرآباد پس بانتظام الهآباد بازپه نسق اودیسه مامور شد چون کارها بشایستگی نمود منصب پنجهزاری و بخطاب بهادری آهنسته شد ـ رئیسی بود پرازمهرووفا ـ

ابوالفتح پسردویم خانجهان خان بهادر ظفرجنگ بن اصف خان ابوالحسن طهرانی نامرخان خطاب یافت و مظفرخان هم مخاطب شد وبفوجداری جونپور و هم منظم کسمیر علاقه مندگشت بمرض دماغی ازان بازگشته ـ به بی تعلقی آمد الابرهاسیم مطالهاب دستخط میکرد چنانچه برفرد وقایع دستخط شاه گردیده که دیوانه ما ازدانا هوشیارترا ست

محمد یارخان بن میرزا بهمن یار پسردوم آصف خان ابوالحسن طهرانی چارصد منصب یافت و بدوهزاری و سه هزاری تاچارهزاری آمد و ناظم شاهجهان آباد وهم فوجدار مرادآباد گشت ـ

میرشهاب الدین ولد میرعابدخان بسال دوازده جلوس عالمگیری از بخارا که مولد و منشاء اواست بسان سوداگری به هندوستان آمد و بملازمت خدیو عالمگیر سربلندی گرفته بمنصب سه صدی بازبسال بست و سوم جلوس آوردن دخت رانا اودی پور باضافه پانصدی و میربخشیگری پس بسال بست و نهم جلوس به مهاجو سند به اویزه اندا... فیروزی یافت بخطاب غازی الدین خان و بسال سی و ام جلوس بخطاب بهادر

پس بخطاب فیروزجنگ و بسال سی و دوم جلوس بعطای ماهی مراتب و بسال سی و سوم جلوس بوجه فتح نمودن قلعه حیدرآباد بمنصب هفت هزاری هفت هزار سوار دواسپه وسه اسپه و بخطاب سپه سالار آمد. و از اعیان دولت گشت و بزرگی یافت و کروردام انعام گرفت ـ امیری بود که خویش همه سجوده بود سراپا باصورت همه تن با محبت بود پنهان هرکه وبه ستایش او جاری ـ

محمد امین خان ولد میر بهاءالدین برادر میر عابد خان بخارائی بسال سویم جلوس اورنگ زیبی از ماوراءالنهر حرکت کرده بشاهجهان آباد سکون جائی گرفت و بهره حضوری دربار دریافت و از مقربان گشت تا بمنصب سه هزار و پانصدی آمد اکثر کارنمایان ازو بظهور پیوست زان بخطاب چین قلیچ خان بهادر مخاطب شده بصدارت کل معزز گشت خواجه محمد فاضل پسر محمد امین خان بسال بیست و پنجم عالمگیری بملازمت آمد و بقمرالدین خان مخاطب شده

خلیل الله خان ولد میرمیران نعمت الله یزدی که از اعیان دولت جهانگیری و شاهجهانی بود بایشان عالمگیر از داراشکوه جنگیده از تردد سپاهیانه دریغ نه نموده پس فروشدن هنگامه داراشکوهی بسال اول جلوس عالمگیری بهره دربار دریافت و بمنصب شش هزاری چارهزار سوار دواسپه و سه اسپه مقرر گشته بنظم لاهور مامور گشت همدرین سال رخت آخرت دربست ـ امیری بود که اوصافش بی حد بود ـ

روح الله خان باضافه منصب پانصدی و میربخشیگری از تغیر ملتفت خان پس بسال دهم خدمت آخته بیگی و بفوجداری دهامونی پس از سالی بفوجداری سهارنپور و بمیرسامانی از تغیر اشرف خان باز بداروغگی توپخانه پس از گذشتن داراب خان میر بعده به تن بخشی از انتقال اشرف خان مذکور و بسال سی و یکم به تسخیر حیدرآباد دکن ـ عزت افزا گرفت و بسال سی و سه باویزه قلعه راجور روان شده لوای پیروزی برداشت بلند پایه شد بسال سی و شش دخترش باسلطان محمد اعظم شاه کدخدا شد ـ رئیسی بود یگانه زمانه ـ

امیرخان پسر دوم خلیل الله خان از منصب سه هزاری تا به هفت هزاری آمد و امیرخان خطاب یافت و گاهی فوجدار کوه کانگره و صاحب صوبه اوشد و صوبه ناظم مالوه گشت به هفدهم سال جلوس بتوجه شاهی شده گوشه گرفت بعد با عطای اکرام خسروی باز آمد و با شاهزاده محمد اعظم شاه متعین گشت و بکابل رفت و با صلاح طبیعت بسال چهل و دوم جلوس اصفهانی شد خانا امیری بود دانش پژوه خیلی اعتبار بخاطر شاه داشت

میرحسین بن روح الله خان سه هزاری منصب گرفت و خطاب خانه زاد خان یافت و هم بروح الله خان ثانی نامیده شد میر آتش بود و میرسامان گشت و تن بخشی شده بعدم رفت - امیری نیک نهاد بود -

نعمت الله خان پسر دوم روح الله خان بسال چهل و هشتم جلوس بمنصب هزاری سرفراز شد نعمت تخلص مینمود - از وست - مهجوجه یکدالی شود

دل ما * ز آب آئینه گویا سرشته شد گل ما *

اعتقاد خان بن میرحسن بسال چهل و هشت جلوس پس از گذشتن پدر بمنصب سه هزاری و بخطاب روح الله خان پایه گرفت -

محمد ابراهیم مخاطب به اسد خان بن ذوالفقار خان از منصب سه هزاری تا منصب هفت هزاری سربلند گشت و تن بخشی و پایه وزارت یافت و میربخشیگری شده بعطای مسند و تکیه زربفت و سوزنی زرسربلند شده بخطاب امیر الامرائی اعزاز دریافت چون بر قلعه جنجی تصرف آورد باضافه هزار سوار ممتاز شد - امیری ستوده خوشخوی بود -

محمد اسمعیل خان مخاطب باعتقاد خان بهادر نصرت جنگ بن اسد خان از منصب تا به هفت هزاری رسید و بخدمات والا بلند پایه گشت به خدمت قوربیگی مامور بود پس داروغه دیوان خاص شد و قلعه راهیری را درگرفت و زیادت سپها مرهته را در بند آورد ز ان ذوالفقار خان بهادر خطاب یافت و با سپها و رانا مرهته که یک لکه سپاه با خود داشت و آویزه بها راست دست سربه با وکشاد و میرشهه را از زید مان

گرد اشید ویروزیند مکرر بد باضافه دوهزار سوار دواسپه و سه اسپه مامور شد و چون قلعه چنجی فتح نبود و دست بند آوردن جرگه پلهان همت گماشتند بعطای ماهی مراتب لوای تفاخر برافراشت - امیری پرستمکار -

... احتشام خان سردویس قطب الدین بن شیخ سلیم چشتی بنظم بخوش اضلاع دکن مقرر گشت و همدرانجا درگذشت -

سید احمد خان بن سید محمد قنوجی اوستاد ایشان عالمگیر بود بنظم احمیوت و بانجهان رخت هویست پس آن پسرش بمنصب والا آمد که بخشی و واقعه نگار اکبرآباد شد -

مولانا محمد یعقوب پنهانی بخطاب ملک العلماو بمنصب صدارت و مزید ل ممتاز بوده به تصنیف و درستی فتوی عالمگیری مشغول شده بود - اندوزمزید عنایت آمد شاه بمسکن او بعیادت او دربار آمد چون انجهانی شد جهان بانرا زنجیر درگرفت بیساخته اشک از چشم جاری شد واه مولانا واه مرشدنا میفرمود پس آن پسرش محمد ساقی بخطاب لاثانی خان بهادر مخاطب شده پایه پدر یافت کمالات این بزرگ نچنان که بگفتار درآیند ازاکابرعلما و امرا بود همانا بی همتا بود -

صاحب سهل مخاطب بجواهرخان خواجه سرائی بود که وصف او شرح نتوان کرد جواهر خانه را داروغه بود و هم نظارت را نائب -

حمید الدین خان ولد سردارخان چیله پانصدی منصب داشت پس از گذشتن پدر بمنصب پدر آمد و پایه سه هزاری دریافت و بعلاقه سواری پالکی بادیوان خاص اختصاص رفیق مقرب بارگاه سلطانی شد -

سید ... بن علی خان بارهه سید میان نام داشت پدورانش ایشان بمنصب سه صدی ... بخطاب ... علی خان ممتاز شده چون دانرا بروا اعتماد نبود بخدمتی مامور نبود -

عنبرخواجه سرا سه صدی منصب داشت و خدمتگارخان خطاب -

خیراندیش خان کمبوه میرتهی هندی نژاد بود لیکن کارشرکانه میمود از منصب نهصدی بمنصب سه هزاری عزت افراشت فوجدار اتاوه شد پس بفوجداری و هامونی مامور گشت

همانا در نظم محالات و آبادی دهات و بازدیاد حاصل یگانه زمانه بود ـ

ملا شیدائی یزدی تا بمنصب پنجهزاری رسید و ناظم شاهجهان آباد گردید چون پایه والا دریافت پیلک عدم شتافت ـ صفات حمیده او از اندازه بیرون ـ

داؤد خان بن جعفر خان بچارهزاری منصب ~~دوسر~~ دوسر سوار رسیده به نیابت نواب ذوالفقار خان بهادر رشد ـ

حکیم میرزا محمد از بزرگ زادگان شیراز آبائش را طبابت پیشه بود او هم ازین فن خیلی آشنائی داشت دل ازان رفاقت رنگین خیال شد اوقات عزیز را برباد نمود تا به نهصدی منصب رسید و مقرب خان خطاب یافت نعمت خان عالی تخلص مرا او راست معاصر او از تیغ زبانی او بد دل بود ازو ازوست ـ

عالی از طرز تو پیداست که عاشق شده * این همه ناله و افغان تو بیخبری نیست

خواجه مرسی داماد سلطان معزالدین بسال چهل و نهم جلوس بدربار شهریار آمد هزاری منصب یافت و بلند خان خطاب ـ

عنایت خان کشمیری از منصب چارصدی تا بدوهزاری عزت یافت نیابت دیوانی خالصه گرفت و هم نائب شاهزاده بیدار بخت گردید و اندرون قلعه تا در دولت به سوار آمدن رخصت یافت ـ

عبدالنبی خان نوکر سعدالله خان وزیر هزاری منصب ~~لعنلوگرفتسلعک~~ اعزاز گرفت و فوجدار اتاوه و سرهند و هم تهرا و نیز فوجدار فتحپور سیکری گردیده دامن از دنیا برچید ـ

عبدالله خان بمنصب هزاری به زیبود و بفوجداری احمدآباد اب افزود بتقصیری معزول شد ـ

اسم خان میربستو باراجه ستو ... که از جانب دارا شکوه بپایه عالمگیر آن آویزه آورد و به تربیت ایمان آشناه ... فرو این هنگامه دارا شکوهی بملازمت عالمگیر ایشان آمد و باعزاز و به پنجهزاری منصب بد ... ترو فوجدار مرادآباد و متهرا گشت و ... ـ

محمد خان که از امرای شاهجهان بود داروغه جواهرخانه ایشان شد خطاب بهادری یافت

محرم خان بن محمد شافی که خطاب لالای خان داشت بنهایی بمنصب هزاری امرای

دریافت و بهادری و خانی را خطاب یافت و به نیابت وزارت ممتاز گردید ـ

مخلص خان از ایران به هندوستان آمد و بمنصب بخشیگری سرافراز گشت بشعر گوئی سری

داشت ازوست ـ زینهار در محفل خود را مده هیچ‌یکی را * افسرده دل افسرده کند

انجمنی را ـ

منعم خان مخاطب به خانخانان از اعظم امرای عالمگیر ایشان بود ـ

میرزا عسکری مخاطب وزیرخان هروی برادر عبدالمجید آصف خان بمنصب پانصدی

و بشغل بدیوانی کابل معزز بود ـ

خلد مکانی اورنگ زیب عالمگیر را چون زندگانی سپری آمد اعظم شاه پور سومین خلد مکانی

که از ایشان صاحب احمدآباد گجرات بود بسریرآرائی پرداخت و سروری گیهان برخاست

معظم شاه که بهادرشاه گویندش پور مهین خلد مکانی که کابل را فرمان روائی بود اعظم‌شاه

را بسرشورش دریافته راه پنجاب فراپیش گرفت و نامه یادرقم نوید زد و خواهش قسمت

مملکت کرد ـ و هویکدا ـ عزیز برادر پدر مهربان از جهان گذران رفت و مایان را تنها

گذاشته درگذشت ازانجاکه دنیا گذشتنی و گذاشتنی است همانا دنیا را آب و تاب چون

غنچه آب است ـ دارا و سکندر و جم و کسری و کی * رفتند ازین جهان گذران یک یک

درین سرای بود نابود خنک آنکه بیاد داور گذرد و خوش که برادر با برادر به غمخواری

گذارد مارا از جنگ برادران دل تنگ و از ستیزه آن ننگ باید که بقسمت پدری شکیبا

باشید و طریق آشتی جوئید توفیق رفیق باد ـ از اعظم شاه چنان پاسخ بود که دو تیغ

درمیانی و دو شاه در مکانی نگنجد ـ و پی آنکه با کس سخنی برگوید با لشکر بسیار بسر پیکار

برخاست ناگزیر بهادرشاه هم با عسکری فراوان گران بسر آوردان شد بوادی ڈهول پور تا

روز آتش قتال اشتعال پذیرفت پایان کار اعظم شاه از میدان رزم با هر دو پسر خود

آهنگ عدم کرد ـ

سال ولادت اعظم شاه روز دوشنبه دوازدهم شعبان سال هزار وشصت وسه از هجری ازهکم عصمت هاد بوانبان بیلوسهری ۔

محل ولادت بساق دکن ۔

سال جلوس روز آدینه هشتم ماه ذیقعده سال هزار و یکصدو هیجده ازهجری ۔

مقام جلوس صوبه احمدآباد گجرات متصل اورنگ آباد ۔

ایام سلطنت یک سال بست روز ۔

مدت عمر پنجاه وپنج سال سه ماه شانزده روز ۔

سال وفات هجدهم ربیع الاول سال هزار و یکصدو نوزده هجری ۔

مقام دفن بجوار شاهجهان آباد درمقبره همایون بادشاه ۔

اسمائے اولاد ایشان

سلطان والاجاه و محمد بیدار بخت که این هردو همراه پدر بیک عماری فیل کشته شدند وا پسین راآهنگ آوردندغیرایشان ازرپات اعظم شاه یافته نشد ۔

چون دورودولت ایشان را سال بودبامرائے عالمگیری اکتفا نمود ۔

معظم شاه مهین پورخلد مکانی که بهادرشاه نام بروخوانند چون اعظم شاه راه عدم فراگرفت بهادرشاه بمسندفرمان روائی درنشست و باشاهزاده کامبخش پورسومین خلد مکانی کارزاررفت او هم ازهم درگذشت چون استقلال مرزبانی را بایشان هنگام آمد احکام شرعیه پرداخت سالے نگذشت که جماعه نانکوپنتی سر به بغاوت آورد که باستیصال مساجدو بر کندن مقابر و آتش زدن لاشه هائے مسلمانان و ویران ساختن شهرستان افتاد شاه فرمان جهاد داد وگروهے رابانسوفرستاد وخود درترتیب لشکربوده رخت بیرون کشید وبلاهور که مقام سوری ، تلذیان بود گام فرسائیدو باویوش گردیدتاآن گروه را بندان زدکه خاک الود کرد و زن و بچه انهانراد رگرفت و بندی کرد و دخمن راے ماروار رابه نکاح آورد در ایام دولت ایشان طائفه فرنگیان بعلیم پور دوپیه ایشان که عظیم آباد پتنه را ماگیردار بودآمده دران حدود دستوری جائے باش گزیدن درپافتند پس طرح بودن ریختند

ازانجاکه دانش اندوزی و معنی‌الوهی این قوم را داده اند بهرنگی زبانه دهد و زمینی از کلکه و قطعه ازکهنه پور در باره ازپیر جهانش ازژمن مهوبان برخصت شاهزاده عظیم کاشتکاران الشان خرمنه جهانپرا اساس برنهاد و قطعه قایم ساخت و آنرانام فورث ولیم عملیه داشت

چون چند سال از جلوس بهادرشاه سپری شد سطورا بسمن را با ایشان هنگام آمد ـ

سال ولادت ایشان یکماه رجب سال هزاروپنجاه وسه هجری ازشکم راجه راجوار مخاطب بنواب بائی ـ

مقام ولادت ـ برهان پور متصل حیدرآباد دکن ـ

سال جلوس اول یکم ذالحجه سال هزارویکصدوهجده هجری ـ

سال جلوس دوم نوزدهم ربیع الثانی سال هزارویکصدونوزده هجری ـ

مقام جلوس اول قصبه گجرات ـ

مقام جلوس ثانی اکبرآباد ـ

مدت سلطنت ـ پنج سال یک ماه ششیوم ـ

مدت عمر ـ هفتاد و یکسال چندروز ـ

سال وفات ـ بست و یکم ماه محرم الحرام سال هزار ویکصدوبست وچارهجری

پس آن به خلدمنزل موسوم شد ـ

مقام دفن ـ درقصبه مهرولی معروف بقطب صاحب که ازشاهجهان آباد هفت کروه فاصله دارد اندرون درگاه حضرت قطب الدین بختیارکاکی رحمت الله علیه ـ

تاریخ جلوس ایشان ـ نشست چون بسریر جهان بهادرشاه * رسید مژده دولت زعالم بالا منزل فلک آورد سربرون هاتف * بگفت سال جلوسش نظام ملک والا

تاریخ وفات ایشان

در وفاتش بی سر و بی پا شدند * فیض و فضل و نعمت و عدل و کرم

اسمای اولاد ایشان ـ اول خجسته اخترجهان دارشاه ـ دوم محمدعظیم الشان سوم رفیع الشان چارم جهان شاه ـ ودو دختر یکی دهرفروزبانوبیگم و دوم دولت افروزبانو

احوال امرای ایشان

نواب اسد خان بهادر وزیرعالمگیری بخطاب آصف الدوله عمدة الملک مخاطب بوده بمنصب وکالت معزز گشت ـ

اعتقادخان مخاطب ذوالفقارخان بن نواب اسدخان بهادر بمیربخشیگری ممتاز شد ـ

امجدخان پسر سعد قوچین منصب بخشیگری دریافت ـ

محرم خان مهابتی بن محمد شافی ملاتالاثانی خان بخطاب نواب بشارت خان بهادر مخاطب گشته منصب وزارت دریافت ـ

اعتقادخان بن میرحسن پایه نظامت گرفت ـ

خیراندیش خان کنبوه بحال خودش بوده درگذشت ـ

میرزامحمد که به نسبت خان علیه عالی شهره بزیراست بدانشمندخان مخاطب شده تهمدی منصب یافت ـ

سپهدارخان بهادر ولدخان جهان خان ظفرجنگ بخطاب خانجهان خان آمی بود رافت

عنایت الله خان کشمیری بنظم کشمیر و بمنصب میرسامانی ونایب وزارت معزز شد ـ

هدایت الله خان بن عنایت الله خان کشمیری پس از پدر بپایه پدر آمد ـ

عبدالصمدخان بهادر فوجدار اله آباد گشت ـ

میر شهاب الدین که بغازی الدین خان بهادر فیروزجنگ   بود بتکرار تازه اهی بنظم گجرات مامور شد پس از سه سال جلوس ایشان سفر آخرت را سامان نمود ـ

میرقمرالدین که چین قلیچ خان بهادر نام میخوانند پور میر شهاب الدین غازی الدین خان بهادر فیروزجنگ بعد وفات پدر بجای پدر نشست وچون پدر منصب دار د ... خان بهادر بمنصبی تازه سرفراز بودنابود شد ـ

منعم خان خانخانان ولد سلطان بیگ آب در نور یافت ـ

باقی امرا که ذکر ... در ... حکایت خلدمکانی ... بده تور ازآنها بردولت ایشان ماند سماندارشاه زمانیکه بهادرشاه راهنراه اخرت ... شاهزاده جهاندارشاه پور بزرگ

بهادرشاه بیاوری نواب ذوالفقارخان بهادر چون جانشین پدرشد - خواهش مرزبانی هریکی را ازبرادران ایشان باویزه آورد و به ستیزه سپرد غالبت سرمایه زندگانی ستیزندگان را بانجام رسید زان پس شاهزاده محمدکریم یعنی عظیم الشان راکه شورش سری داشت بخون وخاک آمیخت پوردوپس عظیم الشان که فرخ سیرگویندش بانتقام خون پدر و برادر برخاست سرفتنه انگیزی و کینه کشی درسرگرفت بیاوری سیدعبدالله خان وسیدحسین خان بارهه بشورش سپازردوطریق آویزش سپرد شهریار ناصرالدین پورخودرا به پیکار اوفرستاد درقریه کجهوه عرصه رزم میان این دوگرم گشت کجهوه را ازاله آباد پنجاه کروه فرق است ناصرالدین هزیمت خورد پس خرام شدتا باکبرآباد امدفرخ سیر پی اوگرفت تااکبرآباد پیوست و باویزه رفت جهان دارشاه راه دهلی گرفت فرخ سیرتعاقب اونمود درقریه خضرآباد که ازشاهجهان آباد یک کروه فاصله دارد باهم فرخ سیرو جهاندارشاه بیکارآمد پایان کار کارجهاندارشاه درهم - دکه راه نیستی سپرد فرخ سیر چیرگی گرفت و پایه سلطانی یافت -

سال ولادت جهاندارشاه که ابوالفتح معزالدین گویندش وهم خجسته اختر نام خوانندش - روزچارشنبه وهم ماه رمضان المبارک سال هزاروهشتاد و دو بود یا یا ز سکم نظام بائی -

مقام ولادت در بساق دکن

سال جلوس یکم ربیع الاول سال هزارویکصدو بست و چارهجری -

مقام جلوس تخت درلاهور ثانی درشاهجهان آباد -

تاریخ جلوس - معزالدین غازی چون که برتخت * بفرزیب رونق بخش گردید

چو خوش سال جلوسش ازسرداد * بشهر غیب بامن گفت خور ید

مدت عمر - پنجاه ودوسال و سه ماه و بست و هشت یوم -

مدت سلطنت - ده ماه و بقول سه و بست و هشت یوم -

سال وفات بست و دوم ماه ذیقعده سال هزارویکصدو بست وچارهجری -

مقام دفن بیرون محروسه شاهجهان آباد در مقبره همایون بادشاه ـ مسـ

اسمای اولاد ایشان

عزالدین میرزا ـ و عزیزالدین میرزا ـ

اسمای امرا و وزرا

نواب آصف الدوله بهادر اسد خان ـ ونواب ذوالفقارخان بهادر ـ وکوکلتاش خان یا خواجه حسن خان ـ ونواب محرم خان بهادر بنیابی که بشارت خان هم نام برو خوانند ـ و اعظم خان ـ وجانی خان که نامش محمدعثمان خان بنیابی بن محرم خان بنیابی ـ و محمد امین خان ایرانی ـ این همه نام هائی که در زمان تهادم کارکن دولت ایشان بودند ـ

معین الدین فرخ سیر بن عظیم الشان بن بهادرشاه چون جهاندارشاه بخاکدان رفت اسلاف بارائی تخت نشست ـ بنواب ذوالفقارخان بهادر تیغ کشیدولاشه اورا با لاشه جهاندارشاه بکوی برزن تشهیرکرد و به بزرگ ساختن عبدالله خان پرداخت و برادرش حسین علیخان راهم پایه ولاساخت ـ درین سال راجه جهت سنگهه بن جسوت سنگهه راجه جودهپور قدم بشورش درآورد ـ چون نواب حسین علیخان با بسیاری سپاه بایشان ایخت هنگامه فروریخت راجه طریق بندگی سپرد شاهرا بادختر ماه روئی کدخدا ساخت وازوالا پایگان گردید ـ وهمدرین هنگام گروهی سکهان سگان لاهور بفتنه انگیزی گام فراخ برداشت عبدالصمدخان عامل پنجاب باقشونی که داشت فوج سرآن تاخت وهنگامه بیاراست تابسیاررا جان برد و سرداران آنرا بدارالخلافه فرستاد که این همه را کاربه تباهی افتاد ـ درینوقت گروهی ازانگریزان بوالا اشت دخل زمین که برائی بارکردن اسباب تجارت نیازمندبودند خواهش ببارگاه خسروی آوردند

مسـ تاریخ وفات معزالدین جهاندار شاه ـ تراکرد ز فرخ سیر بحکم قضا * اسیرگشت و شهیداز جفائی چرخ * برین سنین سانحه هاتف * بگوش من فرمود بمرد حیف جهاندار شاه ـ

به بزرگی آمد ـ از انجا که عبدالله خان بارهه چون حروف حرمت در نون گرفت ـ مایه نخوت اند وخت بحکم بعض از خود رفت بسر تابی پیوست خصومت درمیان آمد ـ از دبیرگاه که کدورت در سرها بود عبدالله خان قطب الملک با سوالی را کار ـ پیش آورد که بعد ـ به دست رسالی شاه بسته در خلوت کده نشاندند پس از ماهی دو زهر به شاه نوشانید شاه بیچاره بی خبر چون آنرا شرب فرمود زندگانی بسر رسید ـ خورش آن همان بود و از جهان رفتن همان ـ در ایام زندانی

رباعی

که از خاطر شاه سرباز زد ایست ـ دل مست شراب است و شرابش ندهند *
خوکرده آب است و آبش ندهند * هرکس که ز احوال ما پرسد * آهی بلب آرند و
جوابش ندهند ـ القصه چون از شرب زهر شاه از خود رفت که روح او پروازکرد پس بد عبدالله خان را واهمه درگرفت که وز بحالت کند بساخته باشد پس شاه را چندان زد تا بکف پای شاه شگاف زد ـ

سال ولادت ایشان روز پنجشنبه هفدهم ماه رجب سال هزار و نود وپنج و بقول رمضان المبارک سال هزار و نود و هشت ـ از شکم صاحبه نسوان ـ

مقام ولادت دکن بداله ـ

سال جلوس روز جمعه بست و سوم ذالحجه و بقول هشدهم ماه یقعده و برخی پانزدهم ذالحجه سال هزار و یکصدو بست وچار ازهجری ـ

محل جلوس اول درعظیم آباد پتنه ـ ثانی دراکبرآباد ثالث درشاهجهان آباد ـ

تاریخ جلوس

شاه فرخ سیر که افسراو * افتاب سپهر مملکت است * گفت هاتف که سال سلطنتش
افتاب کمال سلطنت است ـ

مدت عمر ـ سی و پنج سال و هشت ماه بست یوم ـ

مدت سلطنت ـ شش سال و سه ماه یازده روز ـ

سال وفات ـ هشتم ربیع الثانی سال هزار و یکصدو سی هجری دربندی آمد و به نهم رجب بسال صدر درگذشت ـ

محل دفن بیرون شهر شاهجهان آباد در مقبره همایون بادشاه -

تاریخ وفات ناصر و بالی الابصار شد -

ایضاً دیدی که چه با بادشاه گرامی کردند * صد جور و جفا زراه خامی کردند

تاریخ چو از خرد بجستم فرمود * سادات بوی نمک حرامی کردند -

~~نام اولاد ایشان~~

اسمائے اولاد ایشان

غیراز دختری که بنواب ملکه زمانی بیگم مخاطب بود بنظر نیامد -

نام امرائے ایشان

سید عبدالله خان مخاطب بقطب الملک یار وفادار ظفر جنگ منصب دار هفت هزاری و پایه دستوری یافت -

سید حسین علی خان برادر عبدالله خان بخطاب امام الملک وامیرالامرائی و میربخشیگری سرفراز گردید -

محمد امین خان ایرانی بخطاب اعتمادالدوله بخشی دوم بود -

امین قلیج خان بن غازی الدین خان بهادر فیروزجنگ بخطاب نظام ملکی مخاطب بوده بصوبه داری دکن سرفراز شد -

قاضی عبدالله تورانی بن عالیجناب قاضی میر ... اعزازی دریافت

لطف الله خان بخدمت دیوانی سربلند گشته -

اعتبار خان بن محرم خان که بشارت خان مخاطب بود باسم افضل خان بوده بخدمت صدارت مقرر شد -

حاجی مهبان مخاطب به جواهرخان بمنصب چهارهزاری ممتاز شد -

داود خان بن خضر خان بوالا پایه گرامی یاریزه سید حسین خان ازین جهان رفت -

عبدالصمد خان در جلادت گرفتار آوردن ... بصوبه داری ملتان ولاهور پایه یافت -

عنایت خان بن روح الله خان بن خلیل الله خان بخطاب روح الله خان سرفراز شده

بخشی دوم شد

یحیی خان خدمت داروغگی اسپان پالکی و...

سربلند خان مخاطب مبارزالملک بوده بصوبه داری آوده مامور شده

بحساب تصویر ایشان

درصوبه آوده قریب کهاگره بسعی سربلند خان صوبه دار آوده طرح شهری انداخت و فیض آباد نام ساخت و باهتمام محمد خان بنگش به بنای شهری افتاد و فرخ آباد نام نهاد - و بآبادی مرادآباد پرداخت و انرا صوبه جدا ساخت -

رفیع الدرجات بن رفیع الشان بن بهادرشاه چون فرخ سیر بملک حقیقت خرامش فرمود نواب عبدالله خان بارهه ایشانرا برای نام تاجور نمود - از انجاکه زمانه مرزبانی ایشان را سه ماه یازده روز درگذشت راه پیمای ملک عدم گشت -

ولادت ایشان هفتم دوم جمادی سال هزار و یکصد و یازده هجری -

مقام ولادت قلعه شاهجهان آباد -

سال جلوس سال هزار و یکصد و سی از ماه ربیع الآخر نهم بود یا یازده یوم چارشنبه -

مقام جلوس قلعه شاهجهان آباد برخی برانند که جلوسش برساخت اکبرآباد پرتوافگن گردید

مدت عمر بیست سال یک ماه یازده روز -

مدت سلطنت سه ماه یازده روز -

تاریخ جلوس - بنشست بتخت چون رفیع الدرجات * گوئی بعرش سرکشید از عرفات *

[illegible] چو دید بافروشکوه * تاریخ آمد لقب رفیع الدرجات -

سال وفات [illegible] بتاریخ بیست [illegible] سال هزار و یکصد و سی و یک از هجری [illegible]

مقام دفن بیرون شهر شاهجهان آباد درمقبره همایون بادشاه - تاریخ وفات

[illegible] رفیع الدرجات [illegible] رضوان بدر بهشت انعام کنان * گفتا خلد برین مقام [illegible] -

اسمای اولاد ایشان

ایشان را اولادے نبود -

نام امرا و وزرا

ازاعظم امرائے ایشان غیر از عبد الله خان و حسین علی خان بارهه دیگری نبود -

رفیع الدوله - روزیکه رفیع الدرجات جامه هستی برجهد نواب عبد الله خان بارهه برادرش

را که شمس الدین رفیع الدوله بوونام خواندبه شاهجهان آباد به شاهی موسوم گردانید

وخود منتظم گردید - وبشاهجهان نام کردایشان را هم پس ازمرزبانی سه ماه و بست و

هشت روز واپسین راهنگام درپیش آمد -

سال ولادت ایشان - پنجم صفر سال هزار و یکصد و سیزده -

مقام ولادت - شاهجهان آباد بعضی در غزنی گویند -

سال جلوس - بستم بود ازرجب یا بست ویکم ازهمان رجب سال هزار و یکصد و

سی و یک از هجری -

مقام جلوس - قلعه شاهجهان آباد -

تاریخ جلوس - تارفیع الدوله شد شاهجهان * برکسان باریدو نبارد درم * احسن الله

از پئ سال جلوس * سزیدیقه زد رقم زیبا خلائق زدرقم -

[illegible] عمر - هجده سال - ۹ ماه دوازده یوم -

مدت سلطنت - سه ماه بست و هشت روز -

سال وفات - هشدهم ذیقعده سال هزار و یکصدوسی و یک هجری -

مقام دفن بیرون معموره شاهجهان آباد درمقبره همایون بادشاه -

تاریخ وفات - درفیع الودله را مسکن تراب * سال فوتش داد بود [illegible] خراب -

تاریخ ثانی - گردندسه باد اهی سال وفات * فز سپهر و دگررفیع الدرجات *

[illegible] د از جهان رفیع الدوله * تاریخ آن نوشته سد ازمن حرکات -

[illegible] دایشان کس نبود - ازنامورامرا ایشان جزعبد الله خان وحسین علی خان دیگری نبود -

[illegible] محمدشاه پادشاه [illegible]

هنگامیکه رفیع الدوله بعالم بقا شتافت نواب سید عبدالله خان به اکبرآباد گام فراخ برداشته و با ناصرالدین روشن اختر بن جهان شاه بن بهادر شاه که محبوس و زندانی بود درآمد به سریر آرائی عرض نمود روشن اختر حرف کوته کرده ایمان آورد و سخن از هر باب پیش نموده را هر و هیچ در امور سلطنت که پیدا بود زان ایشان را انکار شده و مادرش هم بیم از شاهی مینمود مورخان حقیقت قول و قال ایشانرا ذکر نکرده اند لیکن مینماید که ازکردار این سادات بارهه چون بد پیشه تا که بود زان انکار مینموده همین قدر قابل گفتن است که طبیعت این حضرات بیک و تیره بود سر بشور و شر داشتند یکی را می کشتند و یکی را بر تخت می نشانیدند این روشناهی را تحصیل می کردند سخن کوتاه به نوشته پیشانی مطلب همای دولت بسر روشن اختر سایه گستر آمد چون صاحب تخت و دیهیم گردید از روشن اختر به محمد شاه انجامید عوض گشته ـ روشن اختر بود روشن ماه شد * یوسف از زندان برآمد شاه شد * سید عبدالله خان را بعد سرور سترو سلطنت نمود ولی بعد از چندی از حرکات نا هنجار ناشایسته وی رنجیده بدفع او دل آورد درین شک نیست کتابی که در نظر است چنان وا مینماید که خودسری در سر و سرکشی در خاطر و رعونت در دماغ و نخوت در نهاد عبدالله خان و حسین علی خان متمکن بود و هر چه میخواستند سطوت فرمان فرمائی روا در نهاد ایشان چنانکه بود نبود همانا چو حد بگذرد رسوا کند ـ عسرت ایشان متحمل حضرت نشد حشمت چند روزه بست نمود داور را شکر نکرد آثارا وفا نساخت پس تکبر فروشی ایشان خاطر شاه را به بستگی آورد دل بعدی در بست با عیان دولت پاستانی انجمنی بیاراست و بگله آرائی ایشان با رکان ترکی بزمی برآراست ایشان که از دیرباز رنجی در میان داشتند والم های برداشتند و انهارا ریشخند می پنداشتند منتظر هنگام بودند ایدون که از شاه چنین سخن اندوختند واینکه که از نهر جنان صرف شنیدند رنجش پژمرده سان تازگی یافت و برعناد ایشان نهاد نهاد هر یکو

Margin notes: عـلـه (three times); میتوانستند (below میخواستند)

عـلـه ریشخند بمعنی آمدن غیر در صحبت خود ناگوار باشد ـ

به نیستی ایشان افتادند و بهواخواهی ایشان اندیشه نمودند بانتظار هنگام بود همانا اتراک

را آئین چنین شد که بر تباهی ایشان عزم کرد از پیش آمد بکار و درین زمان بانگ هنگامه

از دکن بگوش آمد که اعتداد الدوله میر مرادان بدین سو روی آورد. شاه با لشکر گران بهمراه داری

حسین علی‌خان بارهه و بهم غلبه بیشتر بندی عرب خان پسر عبد الله خان بارهه سوی ملک

دکن کشید و از فتحپور سیکری روان شد و بدان سو رو نمود چون در شهرگاه که بیست کروه

از فتحپور سیکری کوچ شد اول محل ورود آمد نخست جای نزول گشت درینجا محمد

امین خان ایرانی که یکی از امرای باستانی شاهی بود آنجا به نیرنگسازی راحیله نمود و آنچنان

دغابازی راسخی پیدا آورد که با میر حیدر خان نام تورانی که یکی از شناسایان بکرنگ و ازیاران

هم آهنگ او بود راز میان آورد و باین کار کارگزار بود پس حیدر خان به بهانه فریاد جوئی

و بحیله دادخواهی بدرگاه حسین علی‌خان بارهه رفت که بغرودگاه او آمد و به شنا افتاد

پرسید که ماجری چیست بگله ارائی محمد امین خان فرو نهاد و نوشته در دست داد

همیکه
چه اینکه دعوی پیش گردانید عریضه چگونگی گرانید همیکه حسین علی‌خان را بخواندن

او متوجه دید پس وی گردید و بچالاکی برجسته کاردحواله کمر وی کرد و چنان ضربه بروزد

که شیرازه زندگی وی ازهم گسیخت همانا چون بخت موافقت نکند هرچه کار آید اما او مساعدت

چه توان کرد مردمان حسین علی‌خان با او آویختند نگذاشتند خونش ریختند کشته شدن

حسین علی‌خان همان بود کساد بازاری ایشان همان عرب خان برادرزاده حسین علی‌خان

که با وی بود جوش زده بپرخاش جوئی آمد و بشورش رفت با ططط محمد امین خان پرداخت

حقیقت
هنگامه سپری شد تا او را هم روزگار سپری شد چون حقیقت بقطب الملک نواب عبد الله خان

بارهه که بدار الخلافه بجای خلیفه مامور بود نقل کردند قهرزده بنقل آمد و سلطان ابراهیم

پسر جارمین عظیم الشان راکه از محصوران بود برآورده والی مملکت گردانیده ملک را مرزبان

بارد وی
خوانده بلویش محمد شاه شتاب آمد و بی آنکه جبهه فرساید و دستوری جوید خواست که

بهارنا گام سنجد و در آمد که در بهونت فرصتی بدست کرده حمله کند و حربه کشاید و بادست

خود سامرا هلاک سازد این خبر چون انتشار یافت عسکر شاهی تحت رایت امرائی

[نرم یاد کردن]
محمد شاهی گرد آمده بس امرا [illegible] که [illegible] ادب هوشیار اداب
ادب بجا نگهدارد [illegible] که سجده گاه سلطان است [illegible] آماده [illegible] و
[illegible] از ایشان [illegible] منصب سوار [illegible]
بمیان آورد [illegible] سخت [illegible] پس
[illegible] سرگردانی بزرگ برداشت به [illegible] و
مملکت عدم رفت و بخت چون خندان بود سندان به دندان بشکند و بخت خواب آلوده
را پالوده به دندان بشکند و شاه از آن جا بیرون نگشته به دار الخلافه گردید و سلطان ابراهیم
را در نشانید و کار وزارت به محمد امین خان نامزد کرده اند و خود داد آرامش کده چنان
پرداخت و عشرت گاه چنین بساخت که شب از روز و روز از شب نشناخت در [هر] هنگام
جام شراب در دست و دلارام در بر داشت و از دست نیارد بر صبح بر سر فکر در
جایش کنید عاشقان شب می رود زنجیر زلفش کنید همانطور در بهاری و آرام این [آرا این]
جهان فانی که نصیب ایشان شده از شاهان باستان نشد بالجمله چون مدتی بدین طریق
خرامش نمود و چارده سال زمانه بعشرت که آمد و ناگاه و بیگانه بی خبری رفت دار مملکت
همه گوشی نتیجه هائی بد روداد که بازار جاهش از رونق افتاد عاملان بظاهر فرمان بر و
بباطن خودسر نه ایشان را تنها این چنین سر بلکه [illegible] همچنین سر ای عزیز
عبرت بزیر همانا عشرت جهان مانند غنچه آب است و دولت گهی چون سواران آب هر
آئینه آنرا [illegible] نهاتی کو این را بقائی کجا خوش آن دیده ور و خنک آن خرد پرور که
خواهشگر دولت جاوید گردد و با آرزوی عشرت آید خرامد | درین هنگام که عربده از هر سو
و شور بهر چارسو روی آورد غلغله آمد آمد نادر شاه گوش خواش هر که رمه شد و خورد و بزرگ [بزرگ]
داستانش در خورد امرا که بلهو و لعب میگذارند شاه را تسلی میدادند که افغانان قندهار
و کابل سد راه دهلی اند و بران اعتماد است چون آگاهی آمد که نادر شاه از سنده درگذشت
و رخ بلاهور کرد پس از خواب غفلت برخاستند چشم باز کردند عساکر از هر جا خواستند و گرد

آوردند . بالجمله چهار مهینه در دهلی بحضور وی را قربان ملک شعر و لشکری بمرافقت امداد ر
به لاهور آمده تا چاچ رفتند جهت دیر و شور ولایتکه کابل جزو اینهم که در تصرف است بود امن
شود . زهر از من بر مورخان بگو معلوم میگردد که نادر شاه مرد کجا زمرد زمین افغان
سواد قبیله های مولد و منشأ او بلد و احوال تأمل شان اختلاف بود . پدرش امام قلی نام داشت
بابر قلی هم گاهی میگفت از سبب بزرگی خود صحیح نمیگوید لاف بهمان می آرید خود را از کم
نژاد خویش چنین بحیلتی میداشت . هنگامیکه از محمد شاه پادشاه هندوستان درخواست
کرد که دختری را از خانواده ایشان با پسر خود خطبه نکاح کند پاسخ یافت که رسم تیموریه چنان است
که داماد باید که هفت پشت ویرا صحیح شمارند تا او شناسا نباشد . ازین گفتگو مکدر شده
بکلفت آمد که برو از ما بگو که داماد ایشان پسر نادر است و نادر شمشیر را پسر و پسرزاده تیغ هم
چنین هفت پشت وی را بشمار . میرزا مهدی بیجوی مورخ چاپلوس وی میگوید که پدر نادر شاه
در قبیله مردی خود شجاع بود و آیند بود و حقیقت حال ویرا بدینگونه مینگارد که گوهر
شاهوار را بآب و تاب ذاتی خود نازش است نه بمطلب معدن ازین کنایه پستی نسب وی
معلوم میشود که درین پیرایه می فهماند میگویند که نادرشاه را پیشه چرم دوزی بود و هم آبائی
اورا تحصیل وجه معاش ازهمین پیشه بود - محمد حزین اگرچه زیاده گواست لیکن از کلام
او هم این سخن پیدا است - تا چند زمانه فتنه اندوز شود * هر گوشه کمان کین جگر توز
شود * زیبد که جهانیان به پشمی نخرند * ملکی که نصیب پوستین دوز شود - برخی ولادتش
را از سال هزار و یکصد و نهم شمرند و گروهی را ازین هر دو خلاف است بالجمله هنگام
نزول بدار الخلافه شاهجهان آباد پنجاه ساله گفته میشود میشد . گندم رو آمیزه موی بود اول
حقیقت نادر را چنان گفته اند که چون مادرش بیوه شد شوهری میجست و وش روئی بود
بابا قلی بیگ تلسک نام اهواز را صاحب بود میل نمود چون بابا علی بروشیفته آمد پیمانی
بمیان نهاده اورا همخوابه نمود ازانجاکه بابا قلی بیگ را دختری از زن دیگر بود ویرا کدبانو
تا رنمود معلوم میشود پیمانی که بمیان آمده بود برای همین خوابه نادر بود چون نادر با

نادر خبر باباعلی بیگ کرد که ابیورد آمده شبیخون به ... رسید که محمود ... کردان کرد ... رحمن
نزدیک نادر ... باجمعی کرد و با ... باباعلی بیگ ... را آهنگ آورد ...
رهن و ... نبود نادر ... ابیوردی ... کشاد ... باباعلی
علی بیگ ... پرداخت ... آتش حرب ... ساخت
همه را ... ساخته لوای پیروزی ... آن ملک را والی گشت و ... آن
در نشست ـ الخیر فیما وقع ـ تاریخ جلوس اوست پس بجوش وخروش ملک گیری
برخاست وبشوق عالمگیری درنشست از آنکه بار بجنبش آمد و بایران زمین رفت و تیغ
کشید و پیروزمند برگردید وبارض کابل خرامید ورخت بقندهار کشید و نطاق بکمربسته
قتل و غارت را آهنگ هندوستان آورد تا بدشت قصبه پانی پت آمد که از شاهجهان آباد چهل
کروه فاصله دارد وهمین محل شورش و مقام سکون وی پانی پت زمین شد شهر ذیقعده
را چاردهم بود وازسال هجری هزار و یکصد وپنجاه و یک که با عسکر شاهی که سرخیل
ان صمصام الدوله خاندوران خان بهادر وبرهان الملک نواب سعادت خان بهادر
صوبه دار اوده ونواب آصف جاه چین قلیچ خان بهادر صوبه دار دکن بودند آویزش
رفت شورش پذیرفت پایان کار لشکر شاهی هزیمت خورده پس گردید نادرشاه پیروزمند
گشت فتحمند درنشست خاندوران خان ازجهان رفت و سعادت خان از محصوران وی
شد پس باصلاح افتاد وسخن بآشتی نهاد چون نادرشاه بمعموره شاهجهان آباد
عزم حرکت داشت جوابی نداد سخن کوتاه نادرشاه بروز آدینه هشتم ذالحجه که
همان سال قمری که دانی بامحمدشاه پیوست ورابطه اتحاد درمیان بربست چون
نادر بدهلی آمد حضرات دهلی را هراسی درگرفت نادر مردمی بهمه از سپاهیان
خودرا جابجا فرستاد و بمحلات ایستانید و حکم کرد که مردم این معموره را اذیت
و آزار نرسد وسپاه ماه سبب ارام و حمایت ایشان گردد تا روزی دو همه بآرام
استند چون نادر خسته طریق و پژمرده سبیل بود بر بساط راحت محمدشاهی
بیاسود چونکه اوباشان این معموره وقلاشان این شهر و سفیهان این زمین رابلاف

آرائی و کرانه سرائی و کپ گوئی و ظهور ادائی مشهور است غالب اشرار مردم دهلی
بهمانه بلهوسی شهرت دادند که بعض ازایشان شهرت کشته شدن نادر را بافواه انداختند اشرار را
شنیدن چنان بود اتفاقی برآمدند همان بعض ازایشان ازین قبیل آورده که میگفتند
واه محمد شاه بیا کار نادر کرده انجام نادرکرد هنگام است که انتقام بکشیم وطایفه
ازایشان را ان قول که آها آها شاها کار ترکانه کرده که کارش تمام کرد وقت است که دشمن
بکشیم پس گروهی بازاریان این شهر درین واقعه آمده انبوهی آهالی این معموره بهوس
جنجال افتادند آنکه ازکس پرسد و بخبر آنکه یکدیگر را زهرگزید باندیشه تباه سگالی برخاست
و بشورش تباه کاری پرداخت که برابرایشان که بی خبربودند دست حرب گشودند قاسه صد
را به تیغ ساختند این خبر بگوش نادر چون افتاد معتمد چند را فرستاد که مردم تا
فهم را ازین حرکت بازدارند و باصلاح آرند چون خود فرستادگان هم ازکشتگان آمدند
همیکه سحر نمودار شد نادر درمیان شهر آمد که بازی طفلانه را فرونشاند عوام که نادر
را دیدند بازدیاد شورش گردیدند سفاهت تر آغاز نمودند اکثر داستانگویان مورخان
انصاف پروران اتفاق دارند که نادر هرگز نمیخواست بخلق آزاری برسد و باز از دست
خود برساند که ازنجا هش گذشته یاند زگوش زبان کند درین عرصه مردی مشهور تیر تفنگ
بانادر انداخت لیکن آسیبی باو نرسید مگر یکی ازامرا که باوی بود بزمین انداخت
چون نادر صلاحیت بایشان ندید حکم قتل عام داد همینکه لشکری به تادیب ایشان
کمر همت دست اوباشان ازحرکت بازافتاد پس نادرشاه بمسجد روشن الدوله که با
کتوالی شهر اتصال دارد نشست جای ساخت اما ایندون نادرشاه درقهری بود وچه قهری
که گوئی از چنگیزخان فراختر و از هلاکوخان بیشتر پس قتل کردن و غارت ساختن
و آتش زدن را امر مکرر داد محمد شاه بیچاره بصحن خانه بیخرامید گوئی که بسگالش
فروساختن این هنگامه میگردید ثلث از روز رگذشته که این هنگامه فرونگشت کتوال
شهر آمده عرضه داشت کرد که معموره ... دور ... نان خرابی و رعایا برباد حضرت
بحضور سرگردانی که ذکرش چگونه گذارد و حالش چنان بازگوید عدد قتیل را به هشت

هزار مردم ذکر کرده اما همین قول اقرب میشود اگرچه تحقیقا تعداد ادنی چنین
نمی‌شود که مورخان اختلاف دارند لیکن از خوف بی‌جا نیست ... همان معلوم میشود
که بالا نوشته آمد نواب شاه نوازخان بهادر در روایت آفتاب‌نما هم هشت هزار
را بصواب اقرب میگویند و غارت اورا از طلا و جنس به پنج کرور روپیه اندازه کرده
از تخت طاؤس و جز جواهر گردآورده تیموریان و همچنین تدبیر و هیچ شخص نمی
کرد و تعمیم فراوان از آن میجوید چون این حقیقت بشاه باز نمود دلش پر غم و چشم
پر نم شد میگفت - دیده عیوب کشا قدرت حق را ببین * شامت اعمال ما صورت
نادر گرفت - و فرمود که به تیغ گذشتن به که چنین دریغ مردن ولی نخست صوبه‌دار
دکن نواب آصف جاه بهادر را که مردی بزرگ نژاد نیک نهاد بود بانادر فرستاد و
هم این شعر بزبانش نهاد - این همه طمطراق کن فیکون * ذره نیست نزد اهل
جنون - چون نواب آصف جاه بهادر باور سید نادرشاه بآن نگریست که میگریست پرسید
چگونه آئی و که را میجوئی وچه میخواهی آصف جاه بهادر بکشف پیام افتاد و زبان
باین سخن گشاد - کسی نماند که دیگر به تیغ نازکشی * مگر که زنده کنی خلق را و باز کشی
نادرشاه را هم حالتی سرداد که سر خجالت نهاد و پشیمان شد و منع از قتل نمود
درحال لشکری فرمان پذیرفتند پس بمحمد شاه آمد و بپوزش رفت و قسمت مملکت کرد
چگونه بدینگونه کابل و قندهار و چارمحال از پنجاب در تصرف خود آورد باقی در
عمل محمدشاه سپرد سکه چنان زد - هست سلطانی برسلاطین جهان * شاه شاهان
نادر صاحب قران - و هرنگین چنین نقش نمود - نگین دولت دین رفته بود چون از
جا * بنام نادر ایران قرار داد خدا - پس خواهش پیوندی تا بپسر خود نصیرالله نام با
دخت سلطان یزدان بخش بن سلطان داور بخش بن سلطان مراد بخش بن شاهجهان
بادشاه نمود بعد گفت و شنود بسیار کامیاب شد پس رامشگران خوش آهنگ را بخواسته
انجمن طرب بیاراست نورباتی از منهیات شاهی باین طرفه آمد - دلهوا تا به دگر بر
سر نازآمدش * از دل ما چه بجا ماند که باز آمدش - نادرشاه خطی برداشت و اورا

بنواخت و گفت عجب شوخ زن العشق بهتری از الفرکرش باستماع این امر نرمی بگریه
درشده این رباعی جواهر بهان آورد لعلم صبح جان کدازم تو صبح دلکشائی ه سوزم
گرت ه بیلم مرم جموع نمائی ه نزدیکه الی جدائم ه ورآنهمان کا که م بی تاب وصل
دارم نه طاقت جدائی۔ پس از امر همرکابی نادری راستکاری یافت القصه شمار
اقامت نادر بدهلی پنجاه وهشت روز آمد . روزی با محمد شاه صحبت خلوت واقف
وقوام دولت و بدوام سلطنت اندرکونی نمود امیان دولت راخواسته اینهارا بالخیر
خواهی محمد شاه ناصح شد وتاکید نمود و بحکام اطراف بهمین مضمون فرمان فرستاد و
چنان برنگاشت که من و محمد شاه یک جانم در دو قالب اگر خبری ناشایسته شما با
محمد شاه گوش خروش من شود تمام شما در صفحه هستی نخواهم گذاشت در اندازه غنیمتی
را که از هند با برد اختلاف است بیشتر که نگاشته (آمد) غالباً بصحت است والله اعلم
بعد از جواهرهائی شاهی که بدست لشکریان افتاد ایشان اخفا نمودند چون نادرگوش
بران حکم آن کرد که حاضر آرند تا رانده عرصه جز خزانه (خزانه) نادری شد اطاعت وی رادر
لشکر همین دلیل قویست آخر ان برمخل وحوش گمان میری که نادر رشتهٔ هر یکی
سپاهی را چون فرزند میداشت زلی میدانست که مگه شکم بر بشکار ولشکر [illegible]
برزور مه بهکار نمی رود القصه نادر یکشانه شاهی بهمان اندازه که دانسته آنی قیام
برهرفته ولیعنیجلد دراینجا آرامش گرفته رخ بایران آورد رجوع بمشهد بدیار خویش نمود
روزی در بشاله ماریاغ که بیرون شهر شاهجهان آباد بود قایم شده قاسم تنخواه سپاه
شد و غیران درحق ایشان هم بذل احسان کرد که از مایه گرفته هندیان چیزی
بانعام ایشان داده راهگرای وطن شد چون بایران رسید بمایه گردآورده دست خیر بسیر
نه ومه که ود و دم سه ساله حاصل ایران را برعایا بخشید ازانجا که دولت بی پایان
و جواهرات بی بها که بدست نادرافتاد نهاد او مایل بعیش وعشرت آمد ویلی و
بلب خاطر رفت که گروی کدر ازاد صاحب صنایع و مطرب و مغنی از هندوستان آورده
بود همه را گردآورده برتخت طاوس شاهجهانی درنشسته صلای عیش درداد وجواهرات

و فضائی لطیف بمظهر خلاق جلوه‌گر ساخت ساکنان آن زمین از مدت دراز که فیل ندیده بودند اینک مدیدن آن بحیرت آمدند و نادر را بزرگتر از شاهان روی زمین شمردند از آنجا که آرامی لشکر باعث به انتظامی کشور است نادر از پیشرفت وی در بنگاله بود پس از چندی بترتیب عسکر افتاد و رخ بلخ نهاد که حرب بخارا را آهنگ داشت پس بانسو پرداخت و آن همه را پریشان ساخت پس لشکر بخوارزم بیاراست و آنرا نیز و بالا ساخته و به کلات آمد و بنگاله بودن جائی رفت پس استحکامات کلات را اصلاح داد و جائی باش را بنائی نهاد درین عرصه پسر نادر که رضاقلی نام داشت به قتل پدر گردید کسی را ایماد اشت که وی تهی بناد راندا خت چون نادر را بر حرکت پسر آگاهی آمد باحضار وی حکم داد چون او را دید مهر پدری بجوش آمد در کمال شفقت فرمود که از کرده خود اگر پشیمان شوی از سر تو در گذرم پسر بدرشت گفتن زبان کشاد و سخت گفتن آغاز نهاد و بگلات آمد که میخواهم که جهانی را همچو مرغان ظالمی رها دهم پس نادر همان دم بکندن چشمهائی وی را امر داد تا او را گرفته کور ساخته پس نادر با پسر گفت بد اعمالی تو کوری موجب آمد پسر گفت دیده مرا نکندی، چشم ایران را کور کردی پس نادر چنان پشیمان گشت که از خود رفت پس از ین واقعه کاری که از نادر آمد نیکو نیامد اگر نقل کرده آید قبائح وی گفته آید — گویند نادر را مذهب اهل سنت بود که به تعصب و طرفداری وی اظهار می نمود اگرچه حالت ابتدا * تعصب در ملت شیعه داشت چون ایران را صاحب شد با اهالی ایران حکم مطلق داد که مذهب شیعه را تارک و ملت اهل سنت را سالک راه رو وند که هنگامیکه مذهب شیعه در ایران پیدا شده است شورو فتنه را موجب بوده است مینماید که در اوائل حال در ایران چونکه چون تحت دولت صفیه بود مظهر مذهب شیعه بود که مینمود که باجرائی کار مذهب شیعه است خوب است زمانیکه بر ان استیلا یافت با اظهار ملت اهل سنت برملا زبان کشاد و بربربادی خانواده شاه اسمعیل خاطر نهاد و بانهدام بنیان مذهب شیعه بنیه علما بیاراست و در فضل اصحاب کبار بسخن برآراست چون علمائی اهل سنت درین باب از هر باب از قرآن و حدیث بزرگی اصحاب انحضرت

عموماً و در حق خلفای راشدین خصوصاً پیش کردند و شکی جهد و جهدی قوی بروآوردند
المختصر بعد گفت و شنود بسیار همگنانرا دست تسلیم قربانی گرفت شهر جب رفت
نادر بهر کس بر مذهب اهل سنت هدایت میکرد لیکن می نماید که سبب صوری در انتقال
دولت وی همین بود که اکثررا بهلاکت وی خیالی آمد که نادر تحریری مزین بمواهیر خاصین
جلسه که بزرگان هر کیش بودند ترتیب داده باطراف فرستاد و نیز نامه بشاه روم بر
نگاشت و بمستقل استیصال مذهب شیعه همت برگماشت چون دولت اواخری
دور را روی آورد هنگام انتقال سلطنت وی روی نمود مردی علیقلی نام که هم عمزاد نادر
بود و هم سپهدار او از بیدلی بوده دل بنابودی او بر نهاد شبی از اول جمادی سال
هزار و یکصد و شصت از هجری بود علیقلی با باشی دگر و جمهور [illegible] غیر نهفته بخوابگاه
نادر آمده و پرداخته در یافته شمع را خاموش ساخته با چستی و چابکی تن نادر را زیر تیغ کرده
گرم پی خرام شد صبح هنگام هنگامه اضطراب و هجوم مردم گردید بزرگان ملکش
سوختند سرقتان بتاراج نادشت * [illegible] مرگ [illegible] رقتی [illegible] * [illegible] گردش جریده
بیلدفری * نه نادر بجا ماندنه نادری * شهنشاهی که از اورنگ افزون بدش لشکر
که رکن سوی قبروی ز موران کاران بیغمی * فسانه شد بجهان ملک و دولت نادر نشان
نماند از [illegible] جاه [illegible] * [illegible] ماند در گردش عاقلان گیرید * نداء فاعتبروا[1]
یا اولی الابصار و تاریخ را تاریخها گویان [illegible] گفته اند فی النار[2] و ال قرع للجدوللم
الحدوالهدر همانا که اینماده براستی فهم [illegible] بیدالا است که کلمه تازی
را که الف و لام است برلفظ پدر که پارسی است آورده گویا الت تعریف خود را
[illegible] که [illegible] [illegible] نادر علیقلی [illegible] گرفت [illegible] سالی
[illegible] که در [illegible] [illegible] حکومت و گمشته باالاخره خان [illegible] تا [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] زیبد بود به نژاد [illegible] [illegible] اوزان است

---

۱ فاعتبروا الاخره عبر گیرید صاحب دانش –
۲ النار و تحت آتش رفته باد در پدر –

مرا ازین چه کار سخن اینکه احمد خان غزانچی نادر بود چون سرکشی شورش ارائی را خوش داشت به فتنه پیرائی برخاست آن همه را مغلوب ساخته بغاخت وتاراج پرداخت تا آن بلاد را والی شده احمد شاه در دوران خطاب شد کرده بفرماندهی درنشست و به هندوستان برخاست تا بلاهور پرداخت وسهرهند آمد بحاکم انجا آویزه رفت حضرات دهلی چون برین واقعه گوش کردند فتنه نادری یاد آمد دل از جائی رفت همگی آماده آویزه شده دامن بکمر زدند محمد شاه چون همه را مستعد جنگ دریافت بانتظام لشکر پرداخت و لیکن درین هنگام که بستر رنجوری داشت بی آرامی اورا از کام فرسائی باز داشت ناگزیر شاهزاده احمد شاه پور خود را با سپاهی سترگ وامرائی ترک باویزش احمد خان برگماشت چون شاهزاده روان شد ازینجا ورسید بسواد سهرهند وبپاراست میدان جنگ و پرداخت بحرب و توپ و تفنگ المختصر شاهزاده پیروزمند گشت واحمد خان پس رفت بدیار خود بازگشت دوم ربیع الاول سال هزار ویکصدو شصت و یک ازهجری بود که شاهزاده منصور بگردید بسعی اومشکور آمد ولی درین اثنا محمد شاه را بسفر آخرت کار افتاد روبملک جاوید نهاد ۔

سال ولادت ابوالفتح روشن اختر محمد شاه بادشاه بست وششم از اول ربیع سال هزار و یکصدوچارده هجری ۔

محل ولادت بلده غزنین ۔

سال جلوس هجدهم ذیقعده سال هزار ویکصدوسی ویک هجری ۔

تاریخ جلوس ۔ شد کشورستان چون روشن اخترانکه درعالم * گواه فروغ بخت رانام همایون درین بودم که گویم نظم تاریخ جلوسش را * سریرآرای جاه ودولت آمد سال تاریخش

محل جلوس اکبرآباد ۔

مدت زندگانی ۔ چهل و هفت سال و یکماه وسه روز بعضی گویند مدت عمر او سی و هفت سال و چند ماه بود ۔

مدت سلطنت بست و نهه سال پنج ماه هفت یوم ۔

سال وفات - بست و دوم آخر ربیع بود یا بست وهفتم سال هزار ویکصد وشصت و یک هجری بعارضه جسمانی این آن فردوس آرامگاه بدیار خو خرامید -

مقام دفن بیرون شهرشاهجهان آباد اندرون درگاه سلطان نظام الدین رحمت الله -

تاریخ وفات - شهی فلک چشم وروشن اختر زانکه ازو * چو آفتاب جهان جملگی فروغ گرفت * چوشد بجاده فردوس زین سپنج سرائی * سرود هاتف غیبی که گو بجنت رفت

اسمائی ابنائی ایشان

احمد شاه غیر ازین دیگری نبود -

اسمائی امرائی ایشان

نواب حسین علی خان و نواب عبدالله خان مدارالمهام بودند و سپس اعتماد الدوله نواب محمد امین خان ایرانی و بعد از نواب عنایت الله خان کشمیری و بعد تغیری نواب نظام الملک آصف جاه و من بعد نواب قمرالدین خان پسر محمد امین خان که در دولی سهرهند در جنگ احمد شاه درگذشت -

امجد جان مخاطب صدر جهان منصب دار هزاری -

اسحاق خان مخاطب بمومن الدوله که اسحاق تخلص داشت امیرالامرا -

میرزا محمد بن اسحاق خان پس از پدر پایه پدر یافت و نجم الدوله خطاب یافت بادشاه بکمال شفقت فرزند می خواندش -

محمد سبحان خان بنبانی که افضل خان خطاب داشت منصب دار دوهزاری ومیربخشی پس گذشتن او پسرش محمدعثمان خان بمنصب پدر رسید وانیس الدوله انیس الرحمان خان خطاب یافت بادشاه بکمال عنایت اورا فرزند ارجمند میگفتند شد وهم شاه نواز خان لقب او شد -

تیمورخان کاشغری منصب دار دوهزاری -

اسدالدوله اسد یارخان انسان تخلص داشت بنظامت کشمیر اعزاز دریافت -

اعتقاد خان بن میرحسن امیرالامرا۔

قمرالدین خان مخاطب بچین قلیچ خان بن غازی الدین خان فیروزجنگ بمنصب والاجاه وبخطاب آصف جاه پایه گرفت و ناظم دکن گشت ۔

حمید الدین خان بهادر بن سردارخان جمله منصب دار شش هزاری ۔

خدمتگارخان منصب دار پنجهزاری ومدارالمهام سلطنت ۔

دانشمندخان مخاطب به میرزا الدوله جرئت تخلص کرد مشهدی منصب دارخان سامانی۔

سپهدارخان بهادر ولد خانجهان خان ظفرجنگ صوبه دار اجمیرگشت ۔

نواب سعادت خان بهادر برهان الملک امین تخلص داشت نیشاپوری ازنژاد سادات بمرتبه والا رسیده بصوبه داری اوده سربلندی دریافت ۔

صمصام الدوله خاندوران خان بهادر امیرالامراومیربخشی بودروزانه مشغول بمقدمات ملکی وشبانگاه بدرس و تدریس مصروف بودے باعلما و فضلا صحبت داشتے چون نادر آمد بآویزه رفت ودرگذشت ۔

نعمت الله خان بن روح الله خان بن خلیل الله خان بخشی دوم بود ۔

یحیی خان بدیوانی خالصه سربلند شد ۔

حیدرقلی خان هفت هزاری پایه داشت ۔

سعدالله خان میرآتش بود ۔

احمد شاه بن محمد شاه

چون از ستیزه احمد شاه درانی واپرداخته عدورازیرساخته بدهلی بازگردید ایام ... ماهے دو و روزے چند است روزیکه بپانی پت قصبه آمده ... ازشاهجهان آباد ... است ازخبرسفروا پسین پدر آگاهی پذیرفته بجلوس آرائی بساط گسترده بقصبه پانی پت بزمی بیاراست پس بدارالخلافه شاهجهان آبادره آورده بمسند حکومت درنشست نخست نواب منصورعلی خان بهادر صفدرجنگ صوبه دار ... را مرتبه دستوری کرامت فرمود و جاوید خان خواجه سرا راکه پرورش یافته بادر

ایشان بود بخطاب نواب بهادر و بخطاب ساحت آشفتگیها را افزود و مادرش را آهنگ آن
بود که جاوید خان را پایه دستوری بلند تر آمد تا بوالا پایگی رسید این معنی موجب
رنجیدگی و صف آرائی صفدر جنگ آمد و چنان دل به پستی شد که بقتل وی میل نمود
تا روزی صفدر جنگ جاوید خان را دعوت ضیافت نمود و بدین بهانه بخانه خود آورد هنوز
بصحن خانه صفدر جنگ نیامد که برق غلوه تفنگ باشاره صفدر جنگ چنان باو انداخت که
جانش از تن پرواز ساخت این حرکت آزردگی شاه را موجب افتاد ولی بصلاح وقت صفدر
جنگ باحضار وی امر داد صفدر جنگ بخیال این دانی از حضوری ابا نموده راه سرتابی
پیمود دامن از اطاعت برچید و بشورش گرائید پس شاه صلابت خان ذوالفقار جنگ را
خواسته بوالا رتبه نواخته باو فرستاد و سخن آشتی بمیان نهاد ذوالفقار جنگ چون باو
پیوست اماهم آهنگ او گشت که این هردو شماره خواجه سرائی پسرکی را (علی) بقلعه کهنه بیرون
معموره شاهجهان آباد برتخت نشانده آشوب هائی سخت پیدا آوردند هنگامه سنج شدند
کوتله و وکیل پوره و خضرآباد و تال کتوره مورچاگاه ساخته بحرب توپ پرداختند که
معموره دارالخلافه بخرابه آمد و شاهرا بار هستی برتن گران شد - فساد عظیم - تاریخ اوگفتند
درهمین نزدیکی نجیب خان روهیله باجرگه که داشت سرعت حضوری راسعادت دریافت
و هم صوبه دار پنجاب بفرستادن پنجهزار سوار باجمیل الدین خان بهره سعادت
اندوخت پس باین همه جمعیت عماد الملک غازی الدین خان صف حرب بیاراست و هنگامه
برپا ساخت که در اول وهله صفدر جنگ بازگردید پا باوده جنبانید راهی دیار آورده شد
عماد الملک پیروزمند گشت و برتبه وزارت در نشست الحاصل درین نیرنگی هنگام ولا رنگهنو
ایام احمد شاه درانی به لاهور باز آمده بتاخت و تاراج پرداخته بدیار خویش بازگردید درین
پریشانی هنگام میان عماد الملک و شاه نزاع برخاست و طول کشید اماچه اینکه مینماید که
بادشاه دخل درکار سلطنت داشت گوش برقول بدگویان حاسدان امرا کرده بحالت قهر
آب ریزی و خونریزی ایشان را موجب سدی گوش که درین ایام شور و شر از دلاسای امرای

درگذشته باعث دل بستگی ایشان بی‌تقی رسبب برگشتگی ایشان می‌بودی همانا به برخود را (حت)
نه بر دیگران روا داشتی وهله بیچاره نه براصلاح ورخابیهی ملک وصلاح برسلاح پرداختی
بآنکه نتیجه هائی بدرو داد به پریشانی درنشست که همان ملک از دست رفت همانا درین
هنگام که زمانه زمان زمان رنگ دگر وروزگار نقش نقش طرز جدا پیدا می‌آورد عاملان را
آزادی آمد و سپهسروری نظام الملک نواب آصف جاه بهادر صاحب دکن شد. و
صفدرجنگ نواب منصورعلی خان بهادر حکمران اوده گشت ونواب محمد قلی خان بمرزبانی
اله آباد درنشست وراجه رام نراین عظیم آباد را والی شد - ومیرجعفرعلی خان دربنگاله
ر بوبلی حاکم گشت - و علی محمد خان روهیله مرادآباد را درگرفت و قاسم خان بنگش
عمل در فرخ آباد نمود - وراجه سورجمل جات بحکومت اکبرآباد پرداخت - وراجه جسونت
سنگهه بهادر صاحب ماروار اجمیر را درعمل آورد - ومعین (معین) الملک لاهور وملتان راگهرا شد
ومعظم اضلاع دکن راچون اودیسه واحمدنگر وپونا وستارا بالاراو وباجی راو مرهته (مرهته)
درقبضه آورد وجز آن همگی جاگیرداران وعاملان را آزادی آمد و سکهان رابدامن
جنوبی و شرقی دستیابی و ملنگیونیه (ان) انگریزان رابرکلکته ومدراس وپاندی چری و
کرناتک عملداری وفرمان روائی آمد واهل فرانس را درحدود بندهکلی وچندرنگر
اقتدار گشت ابندون شاهرا بشهر معموره شاهجهان آباد ونواح آن حکمرانی وسلطانی
نمود - چون عمادالملک غازالدین خان بدول بودخاطررنجش امیز بلغزش آورد که
اهرا زندانی گردانید و چشمهائی ایشان برکندید وبمادرش گردید وهم دیده هائی
او برکشیدر بجایش عزیزالدین بن جهاندارشاه بن بهادرشاه را بعالمگیر نام کرده
برتخت به نشانید -

سال ولادت ایشان یعنی مجاهدالدین ابوالنصر احمدشاه بادشاه

روز سه شنبه بیست و هفتم ربیع الثانی سال هزار ویکصدو سه ازهجری ازشکم اودهم
بائی مخاطبه بنواب بائی وقدسیه زمانی -

محل ولادت - قلعه شاهجهان آباد

سال جلوس دوم جمادی الاول سال هزار یکصد وشصت ویک هجری بعمر ۴۱ یا ٤٦ سال

مقام جلوس قصبه پانی پت -

تاریخ جلوس - چو آن شاه جوان بخت ازسر تخت * چو خورشید از فلک بنمود جلوه *
خرد سال جلوسش برلب آورد * سریر سلطنت افزود جلوه -

مدت عمر پنجاه سال - سه ماه - سیزده یوم -

مدت سلطنت دوسال هفت ماه بست وهشت روز -

سال وفات هشتم ربیع الثانی سال هزار ویکصدو هفتادوسه ازهجری -

مقام دفن درجوار قدم شریف پادشاه بیرون شهرشاهجهان آباد -

تاریخ وفات بعد وفات خلدآرامگاه لقب پاوبرخواندند -

بربست چو مجاهدالدین رخت زندگی * هرکس درسرشک رنگان خویش سفت *
هاتف برای سال وفاتش بصدبکا * سال وفات سال هائی هائی گفت -

اولاد ایشان - بیدار بخت -

امرائی ایشان - صفدرجنگ منصورعلی خان صوبه داراوده - وزیربود بعده نظام الدوله پسر نواب قمرالدین خان که درجنگ احمد شاه کشته شد بعد ازان عماد الملک غازی الدین خان دستوری پایه یافت وصلابت خان ذوالفقارجنگ میرآتش - وامان الله خان داروغه د... - ... عثمان خان انیس الرحمن خان هم بساه نوازخان لقب بود میربخشی ... ازگذشتن او بحسب وصیت وی عبدالرحمن خان بن حامدالرحمن خان که هم عم زاده بود وهم برادرزن اوبخطاب شاه نوازخان بوده پایه اش دریافت که دران هنگا... حمیدالرحمن خان درکم سالی بود - ونواب بهادر خواجه سراامیرالامرا - و نجیب الدوله نجیب خان سپه سالار -

عزیزالدین بن جهاندارشاه بن بهادرشاه چون مجاهد الدین ابوالنصر احمدشاه زندانی شد عمادالملک غازی الدین خان ایشان را بخطاب عالمگیر ثانی مخاطب کرده بر تخت حکومت نشاند چون ایشان بحکومت پرداخت پسر خویش را که عالی گوهر نام داشت دستور سلطنت ساخته و مدار المهام کل و عقده دولت گردانید عمادالملک چون از رتبه برآمد بشوخی رفت بشورش پرداخت آشوب از هر بوم برخاست تا احمدشاه درانی بار دیگر ثالث که در رهند افتاد و فتحنامه بشاهجهان آباد در چهار سال هزار و یکصد و هفتاد از هجری بود که احمدشاه با عالمگیر ثانی دوچار شده بدودمان ایشان کدخدا بوده نجیب الدوله نجیب خان را بمدار المهام سلطنت گردانده بدیار خویش خرامش نمود پس از مراجعت وی عمادالملک جنودی بیاراست و بشقاوت سگالی پرداخت تازه بنیاد نهاد که احمدخان بنگش و رکهوناتهه و لشکر مرهته را باخود یار ساخته نجیب الدوله را از رتبه برانداخته برپایه اش دو شنبه شاهرا چون شاه شطرنج در ضیق نشانده بجوش درنشست و بخروش برخاست و شاهزاده عالی گوهر بدگمان شده بگرفت او آمد و بکمین وی رفت شاهزاده از بد سگالی او آگاه شده از پدر دستوری خواسته از جای خویش نرم برآمد و گرم بر رفت و آواره خرام گشت اکثر ایام بآوارگی بسوی رفت ایدون شاهزاده آهنگ انداشت که انبوهی گرد آورد و بجهان بگردد مردم عمادالملک از هر طرف در عقب شاهزاده میگشتند و بکمین او میگردیدند گوئی که اجل شاهزاده پس وی بود همانا تا اجل معلوم هر آئینه محافظ وی بودی ازانجا که شاهزاده انبوهی گرد آورد جنودی بیاراست اندیشه ایالت پیشه برخاست پس اکثر با وی گروهی میشود و بسیار از دو نفر زاید باو نمی شد چون تیمور بود پس شاهزاده نخست بضلع هانسی حصار گرم روگشت و رخت برسگالش خرامش بپورب در بست درین پریشان خرامی امثال راو که یکی از والاپایگان مرشکان بود با شاهزاده عرضداشت نمود چرا اینکه آرزوی او همرکابی شاهزاده را شوق میزد و برهمین نه بس اکثر امرا را آهنگ همرهی شاهزاده در خاطر جوش میزد پس از هر مقام و هر منزل امرا رفیق داریقتر گشتند و ارادت رفاقت سفری آوردند انکه

برکاب شاهزاده شتافتند وازهمرهان شاهزاده کشته وهمراهی کردند وهمپائی نمودند وهم خیال او شدند وهم سگالش وی گشتند نام ایشان بیان میآرم که بوقی انها بد ملفت رسانیده ام بشمار نجیب الدوله نجیب خان روهیله و نواب شاه نوازخان عباسی پنهانی ورضا قلی خان ونواب فیض الله خان بن علی محمد خان بنگش وبهادر علی خان و نوبت علیخان ونواب شجاع الدوله جلال الدین حیدرخان ونواب محمد قلیخان وراجه بلوت وراجه اجیت سنگهه سیش عبد الرحمان خان پنهانی ازمعموره شاهجهان آباد بدررفت وهمپائی شاهزاده گشت پس بخشر دوم شد وبخطاب نوازش خان بهادر پایه افزود پس شاهزاده باین جمعیت بالهٔ آباد رسید وهفته درانجا کشیده محمد قلی ان صوبه دار انجارا نواخته رایت بعظیم آباد کشید راجه رام نراین عامل اندیار غلط
مجرائی گردید و بپوشیدن پوشش آهنین گشت وباداءِ پنجاه هزار روپیه نذرانه سالانه پیمان بربست چون وقارا هنگام آمد ازان برگشت ناگزیر شاهزاده کمر جنگ بربست رام نراین هم بحصار نشست وبرزم رفت وبهرگونه ضرب زد لیکن بهیچرو مقصود برنشد که نه آنرا برون آمدن ازقلعه توانائی بود نه شاهزاده را درون رفتن دران تاب پس شاهزاده راه تردد اورامسدود ساخت تا آب ودانه ویرانها زبند ساخت ازین رو اورا غیراز رهاه خواهی وجز از پوزش رهائی نرفت شاهزاده پوزش اورا کم از پیروزی ناانگاشته ازپیکارش درگذشته بعلوی متروه درگرفته درقریه سهسرام سیلپ سواد پتنه لشکر کشید وخیامگاهی گزید چون امرائی اصلی شاهی باوی پیوستند و شجاعت شاهزاده درینوقت موجب امتیاز و ازدیگران گشت عماد الملک باسرداران هم حالش وی وباامیران هم سگالش اوبهر گونه پیام فرستاد که آهنگ اندانست که جمعیت شاهزاده شکستی یابد که امراازپیوستگی شاهزاده باز آیند ورفاقت سفری وی بگذارند که اندیشه عماد الملک ان بود که شاهزاده را از میان بردارد که دشمن خود می انگارند الاکمی ازامرائی وی بسخن عماد الملک گوش نزد وازرفاقت شاهزاده قدم برنکرد شاهزاده خود درتحریریکه باحمدشاه درانی نگاشت می نگار که ایزد راسپاس که درین پریشان حالی و آواره خرامی امرائی نامدار که رفیق حالیتی

من گشته و بی توشه اطاعت مرا مسلم نمی کنند این همه جمع امرا که امیرزاده و اصیل و اصیل زاده بوده اند مرا تکیه به بودن کار و اسباب ظهور مروت این یاران وفادار هان و قهان یکی از سرداران مرهته که ابجمل راو گویند به پیغام عماد الملک و بعضی رگهوبها از مرهته با جمعیت خود از رکاب شاهزاده جدا بوده با عماد الملک هم خیال شده شورش افزائی را رونق نهاد و فتنه آرائی را افزایش داد تا جور ایشان خاطر شاهرا روزگار تنگ آمد شاهزاده عالی گوهر رهائی این جمعیت بشتاب در راه برنگاشت و میان جنگ را بکابل روانه داشت و چاره مکانی نیرا خواهش ساخت و هم باستقبال وی تا شهر عهد شجاع الدوله نواب جلال الدین حیدر خان و نجیب الدوله نجیب خان روهیله و احمد خان غالب جنگ و حافظ الملک دوندی خان را فرستاد اینکه باز شاهزاده را کار بکارزار افتاد که با رام نراین و میرن پسر جعفر علی خان آویزه ها باز آمد و هم بانگریزان بسازش ایشان مشهور عارفت المختصر شاهزاده گاه پس میگشت گاه پیش میرفت با بانی کار رام نراین به تقلید پرستاری شاهزاده رو با معاش نهاد و ناگاه لمعه افزائی برق مرفق میرن افتاد که برافتاد جعفر علی خان بزم آرائی را بهره احضار در بارانید و همدرین اوان شاهزاده محمد اکبر جهره الاظهار برافروخت که تولد یافت و همدرین عرصه از دور تیره سران عالمگیر ثانی را روزگار سپری گشت که بملک حقیقت رفت ـ

سال ولادت شاه عزیز الدین عالمگیر ثانی ـ بروز آدینه سال هزار و نود و نه از هجر ـ

مقام ولادت ـ صوبه ملتان ـ

سال جلوس ـ دهم شعبان یوم سه شنبه سال هزار و یکصد و شصت و هفت هجری ـ

مقام جلوس ـ شاه جهان آباد ـ

تاریخ جلوس ـ شاه والا نژاد عالمگیر ما ز ازل نامور شهنشه آمد * گفت چون جلوه گر بروی سریر * گشت تاریخ مظهر ایزد ـ

مدت عمر ـ هفتاد و سه سال و چند ماه و چند روز ـ

مدت سلطنت ـ دو سال هفت ماه و بست و هشت روز ـ

سال وفات - روز پنجشنبه هشتم آخر ربیع بسال هزار و یکصد و هفتاد و سه -

مقام دفن - بیرون شاهجهان آباد در مقبره همایون بادشاه بعد وفات بعرش منزل گفته آمد -

تاریخ وفات - شاه عالی نسب عزیز الدین چو پیک بود در جوار رحمت جائے * گفت هاتف

چو رفت در جنت * داد عرشش مرد ایوانے -

اسمائے اولاد ایشان - شاهزاده عالی گوهر - و میرزا جهت - و میرزا بنگو و میرزا طالع -

و میرزا حسنو - و خیر النسا بیگم - و دولت النسا بیگم - و کرامت النسا بیگم

امرائے ایشان - مدار المهام عماد الملک غازی الدین خان و انتظام الدوله بن قمر الدین

خان و نواب نجیب الدوله نجیب خان - و نواب شاه نواز خان بنهانی وغیره وغیره -

محی الدین بن محی السنه بن کام بخش بن اورنگ زیب چون عالمگیر ثانی شاه عزیز

الدین ملک بقا شتافت عماد الملک غازی الدین خان بظاهر والی شاهجهان آباد را

گردانیده بشاهجهان ملقب ساخت و خود بحکم رانی پرداخت آشوب هائے سترگ برساخت

بلجو با مرهتگان نگاش آورد بآویزه شاه درانی سگالش نمود پس مرهتگان طریق بستن

شاه درانی را برداختند آماده ستیزه گشتند همینکه آوازه آمد آمد شاه درانی متواتر گوش

افروز هر که و مه شد پس گروهی مرهتگان در جیم عساکر رگهوناتهه برادر بالاجی مرهته

به آمدند که آویزه شاه درانی را بسیج در سر داشتند پس رگهوناتهه پیش از آنکه به

پنجاب توجه کند از حرگه را با سرداران مرهته بسهرهند گرم روان ساخت که سد راه

نرد شاه درانی شوند صمد خان نام که از شاه درانی سهرهند را عامل بود ایشان را منع

از عبور نمود تکرار به پیکار آمد صمد خان جان باخت جهان گذاشت برین آگاهی شاه

درانی به نبرد رسشان گرم رو گشت و از اینجا رگهوناتهه با عسکر بیش از پیش گام بالسو

شتاب زد پس در میدان سهرهند با مرد و لشکر آتش حرب و حمله زد انجام بسیار والا

پایگان مرهته راه نیستی پیمودند طریق نابودی گرفتند رگهوناتهه روی به نهاد پس

افتاد گام پس فشرد میل گریز نمود و شاه درانی عمل پیروزی نواخت به شاهجهان

آباد برداشت چون این خبردار اعظمای مرهته بسی راو ... بهاو ملکه پریشان
گشته عزم رزم ... آورده ایشان اصلاح بدکن که در این استکمال بجنگ شاه درانی
را آهنگ ... سداشیو بهاو و بسواس راو پور بالاجی راو همراه خود را با لشکر دراز
از راه اکبرآباد بجنگ شاه درانی گسیل نمود ایشان با سوار بسیار جانب که اهم ... از ایشان
بود و بارگاه ... که با سپاه شاه درانی بازار لشکر بود ... آموزش نموده با جمعیت
بسیار و هجوم بیشمار مغرور شده خاطر جمع بوده دل بجنگ درانی راسخ خرام شدند
افروزی
شاه درانی که راه رو خبر ... بود بهمه افروزی راهگرائی راست سهل شد و
سرداران شاهی را سرلشکر کرده انتظام عسکر نموده در از خرام شد بوادی پانی
پت که چهل کروهی دهلی است هر یکی رارفتار بانحصار آمد از هر دو سو ... بازرفت
آویزه ها دست بهم داد هنگامه توپ و تفنگ سرداد تا روزها همان سختی رفت
درشتی آمد پایان کار از هر یکی جنگی زبردست انتظام یافت هنگامه تیغ برساخت تا گاه
پهلوئی وسواس راو آسیبی از تفنگ دریافت و گردن سوداس راو آزاری از تیغ برداشت
که در حال این هر دو شماره جان باختند راه عدم گرفتند و هم بسیاری سرداران ایشان
و فراوان همراهان ایشان ته تیغ گشتند که اندازه تا پانزده هزار گویند این معنی
تفرقه در جمعیت مرهتگان موجب افتاد و همگی رو بفرار نهادند سراسیمه حالی پدید
گشت آشفته حالی پیدا آمد پشت همت دوتائی گرفت و اوسنگی روی آورد آوارگی رو
نمود ناکام برگشتند با صد آلام پس گشتند چنان پشیمانی در گرفت که گوئی تدارک
نیروئی
ان محال گشت بلکه نبردگی نبرد آرائی و سرآویزه آزمائی از سینه ها بدر رفت از خاطرها
برجست و شاه درانی دوست کام[عه] گشته لوای پیروزی برافراشته مایه بیکران که آنرا
اندازه چارکرور کنند چه از نقد و چه جنس از آن دشت بدست آورده کام بشاهجهان
آباد فرسود بدین آگاهی عماد الملک غازالدین خان باندیشه آمد و بگمان اینکه از دست
شاه درانی باشد که بپادفره[عه] آید پنهان بودن را چاره بهتر آورد که ... رو بانسو نمود

عه دوست کام بمعنی کسی که کارش دلخواه بود - مقابل دشمن کام -
عه پادفره بمعنی کسی را به پاداش آوردن -

ونواب زینت محل مادر شاهزاده عالی‌گوهر بوسیله التماس احمد شاه درانی شاه وگروهی
جمهور شاهجهان آباد که مالح است موله نام رفته ابواب انقلاب آورده و مهمانی
را بلوازم مکرمات و مهمان نوازی باوا مرتبه ملایان بجا آورده وشاه درانی بنامه اعتماد
را بمکرمت شاه نمود دوداو را پایه بر افزود و بعض الهیه من محض الخلقه را ازرتبه
شاهی بگدائی آورده وگدائی کردانیده شاهزاده جوان بخت بن شاه عالم عالی گوهر
را نائب دولت کرده خطبه بنام عالی‌گوهر کرده هم سکه بطلای زده نامه اعتمادنما
چندان مهربانی باپیشکش ارمغانی بانیابت نصرالله خان نام بعالی‌گوهر فرستاد [سفیر]
چون رفته نامه به پیشگاه نظر شاهزاده عالی‌گوهر آورد وحقیقت که بود وانمود و هم
شجاع الدوله جلال الدین حیدر خان پرستار استان شاهزاده شده قصه گذشته را
بازنمود وهم ازنامه نواب زینت محل و عرضداشت نجیب الدوله نجیب خان و
غالب جنگ احمد خان وحافظ الملک دودی خان بهمه آگه شاهزاده عالی‌گوهر بدریافت
این خبر ملقب شاه عالم بوده درقصبه سهسرام تاج بسر نهاد وجلوس بهار است و
بسپاس ایزدی چنین بزمین نهاد ونامه بشاه درانی باپسا تحائف برنگاشت و با
میانجی اداء داشت وهم اورابنواخت چون رفته بازآمده زانوزد وچگونگی شاه عالم
بیان کرد پس شاه درانی کام سنج دیارخویش گشت پس ازین شاه عالم را
باصرار شجاع الدوله وبتکراری با انگریزان بازد رمنازعت آمد رزم گرم کرد ناگزیر با
انگریزان ساز وباز آورد وآیالت صوبه اودبسه و بهار و بنگاله باانگریزان ارزانی
کرده ایشان را والی آن زمین نمود و ازانگریزان بست و شش لکهه روپیه سالانه
گذاردنرا رقم شدچون ساختگی پیمان شد سخن بدیسان بود ـ بهرنیک وبد پاتو
یاری کنیم * بدین گفته ها استواری کنیم ـ وهم شجاع الدوله چاره ندید مغیر
آنکه انگریزانرا نیازمند گردید چون باطاعت شد راهی اوده شد وپنجاه هزار روپیه
سالانه نذر گذار شاه شده فرمان تازه دریافته متوجه ملک اوده شدو هم میرقاسم
علیخان داماد میرجعفرعلی‌خان که سپاهش بجاهش آورد بانگریزان آشتی نمود و

باطاعت شاه زمان عمر کهوده علی شاه بعزم بمالوه ازوطن نمودند و از اثر الم هاله آباد در سود
و در پیمایودن گاه بمالوه منتقل که ویان ایشان لشکر هرانیک اهوب زیاده بود
چهار نمود و درین شک نیست که از روی تعیین سال هر طرف منهک اند اخت و هر
جهت مقامات و تاراج پرداخت شاه نادر لشکر چند زمانه جلادت مرتب کرد که آثار
شجاعت وی مشاهده میگردد درین حالت جدال و نزاع هر چند وجهه همت هرطرف
ساخت لیکن مقصود بر نشد و پنهان حالی برفت پس شاه ده سال کم و بیش باشد باشد
ازاله آباد بجائی بشد راهی نگرفت چون عمر بهشت شاه درانی بکابل کوس زد
خلایق شد که شاه درانی بجانب عطف عنان نمود پس بهشاهی بیشوا و تکوجی هولکر
و مهاجی سندهیه از مرهتگان معموره شاهجهان آباد را غارت نمودند و بران
متصرف شدند و آهنگ آن بود که انتقام خون کشتگان خویش کنند و هم نواب
نجف خان اطراف انرا گرفته تاراج کرد و نجف خان روهیله به تخریب حدود
شاهجهان آباد سر بفساد آورد تا آخر شاه عالم ازاله آباد نقل و حرکت نمود
و بمرهتگی حروب آورد انجام ایشانرا بظاهر اطاعت شد چون نجیب خان را
وا پسین گرفت از ابنای او ضابطه خان سر به بغی آورد شاه بتادیب او برخاسته
و براگوش مال داد درین عرصه او هم درگذشت شاه مقام او درگرفت اب ناموش
برانداخت زنان و پسران نارسیدگان وی از معمورین شاهی شدند مینماید که این
غلام قادر پسر ضابطه خان روهیله را شورش درونی بشورش افزائی آورد تا
باطراف دارالخلافه شورافزا آمده بتصرف خود آورده داخل معموره شاهجهان
آباد شدچون قلع وقمع اهل قلعه را درنظر داشت احتمال دارد که انچه اورا از
جنس ، مایه و زن و بچه از ارکان دولت ضرور رسید بدل تر نماید بذلش کند خراب کردن تا که
اورا کلهینه آهنگ کشیدن انتقام درسر جوش می زد درین شک نیست که غلام قادر
را نهاد پر فساد و عناد در نهاد بود چرا بسبب عوض محمود شاه برین صورت
واقعه وقوفی یافته سندهیه را باحضار امر داد پسر اورا بجنگیدن وگرفتن غلام قادر

حکم نبود غلام قادر بدون اطلاع کوش کرده ... مانکه از کپتان قلعه که
منظور علی خان خواجه سرا گرفته شیرعلی آورده ... که شاه عالم را زهر کوشه
واهلاده از هر خانه در یافته چون شاه ... بدوان مرتبه نکوده غلام قادر
سفاکانه آن جهان ستان را از جهان بین ملازا شت کا از مردم چشم نظر او کوساخت
اسباب در حرم سرا
و آتش بیدادی برافروخت برانگیختن ناموس و گرفتن ارزش ... کمال ظلمی
برداخت که آب اندا خت ... کالا ملا ... چون بدینگونه زندان مایه
که لشکریات قلعه را مصرف شد اکثری ... را از مقولین آورد ومنظور علی خان
ازقید بیان
ساده لوح را از اسراف بود وهم شاهزادگان را از ماسورین گردانید همان زمان
شاهزاده بیدار بخت بن احمد شاه بن محمد شاه را بجهان شاه نام کرده سریرآرا
گردانید سکه او چنان زد بزر سکه زد وارث تاج و تخت * محمد جهان شاه بیدار
بخت ــ از شاعری چنان نظم یافت و با از شاه چنین رقم یافت ــ به هلی آمده .
ـ چون کرد فتنه ها برپا * غلام قادر لعنت زده نمک بحرام * ز لوح دله برآورد پیکر
سلاطین * که بخت خفته و بیدار شه غلط الدوام * بکرد گوش بعذری که او نبوده
بیان * نشاند برسر تخت نقش بزور و جبر تمام * دلم بخواست که فرصت بتخته هستی *
از دست
کند نگارش سال جلوس آن ناکام ــ معلوم میشود که این حرکت که ازوست غلام قادر
ندامت وبرا موجب افتاد بست و نهم ازماه ذیقعده بود وسال هزار و یکصدو
بود و نهم از نبوی که این خبر انتشار یافت امرائی شاهی بربن خباثت غلام قادر آهنگ
سیاست او آوردند که همگان بتادیب وی ... بتعذیب وی خشمناک برخاستند
و سندهیه از فرید آباد که دوازده کروه مسافت از شاهجهان آباد او را ست بملقشونیح
حمله
تشویش که داشت بعجوره شتافت پس همگی بیکبار بروی حمله آوردند تا عسکرش را
بند اورا بادی
متفرساختند غلام قادر دروازه هائی قلعه را بیش کرده اورا بادی گزید و از
بالائی آن توپ و تفنگ انداخت روزی چند بدینگونه جنگ انتظام یافت ولی غلام قادر
میدانست کاریکه ناسزا ازو برآمد بدون انتقام نخواهد خفت هراس بغلبه برعقل وی

آورد خواست که خود را بحواله امرای شاهی کند کما کان او را بزنگیر مسلسل نمایند درامی که اندرون قلعه بود آتش شعله برخاست و آواز مهیبی چون رعد آسمانی بگوشها افتاد کوه گویا منکافت و آتش شعله زن چون برق افروخته چشم ها را فروغ شعله خیره کرد فروخانه ملوس افتاد غلام قادر باحتمال تعقب استعمال رو بفرار نهاد از اعتماد همین پاسی از شب گذشته گریزان شد که سلامت در بیرون رفتن دانسته دروازه برداشت ایام تمام غلام قادر در قلعه دو ماه و نیم شمرند چون شمع از گریختن او سپری گشت صبحگهی مردم از بام حصار بانگ زدند آوازها انداختند که غلام قادر از قلعه بفرار پیوست همینکه این خبرها بالای قلعه برخاست دور افواه افتاد حال نواب شاه نوازخان بهادر رو بقلعه نهاده بشاه رسید ایشانرا از حمله بسرداری دیده بیدار بخت را در جای نشانیده بعد از آنکه اعمال غلام قادر بگردید که لشکری دنبالش گرم رو فرستاد ایشان را بگرفتن و مسلسل ساختن وی حکم داد که زنده بیاورند و هم از سندیه بگرفت وی علی بهادر و زن شمرو با عسکری عقب او روان شدند غلام قادر را چنان یاس دست داد و چنین هراس درگرفت که از بیم جان از طریق راست بر کنار شده شب از روز نشناخت و گام شتاب برداشت شب تار بود از لشکر خود جدا شده در سواد میرٹهه بروستائی پناه برده خود را در حفاظت وی واگذاشت سحر چون نمودار شد سپاهش اورا ندیده بولوله آمد و بزلزله رفت بانتشار پیوست راه خویش فرا پیش گرفت اکثر از آن بلوای شاهی گرد آمدند القصه چون لشکر شاهی و عسکر سندیه بتلاش وی چهار سو میگردید تا علی بهادر که یکی از سرداران سندیه بود بمقصود در رسیده غلام قادر را درگرفته بند بدست زنجیرها طوق درگردن او نهاده به سندیه آورد سندیه چشم برمشهاهات وی نپوشیده و پران دل نیاورده که در عفو لذتی است که در انتقام نیست اورا درچوب کشیده مویش تراشیده رویش سیاه کرده جسمل چشمهائی وی برکشیده مثله ساخته بهرکوئی برزن بمنظر خلایق رسوا ساخته تنش را ازگردن سبک نموده سرش را بانیزه برداشته بپای شاه انداخت زمین رو آبی

تازه از شاه بهادر شاه و شاه نوازخان را عمدة الدوله معین الملک فرزند عزیز میرزا شاه
نوازخان بهادر فیروز جنگ ملقب شد و منصب وزارت و نیابت دولت را مدار المهام
ساخت پس انتظام دار الخلافه و اطراف آن بدست عمدة الملک حکمران شد و
هیجده هزار روپیه ماهوار شاه را بنوابان کار گذار شده از بهر آسایش شاه و اهل حرم صورت
سلطانی پنهان صورت زندانی آمد چون سندهیه ملک گیری از پیرخان آمده و ضعیف آرا
شده سبزه ها آورد ولی مشهور شد که لشکر انگلیزی جمعیت سندهیه را برهم زده
ایشان را متفرق ساخت پس بشاهجهان آباد عنان توجه بر پیچید پس سردار وی جرنیل
لارڈ لیک بهادر بمیدان پتپرگنج که بساحل دریای جمن اتصال دارد خیمه و خرگاه
برپا ساخت طبل جنگ بنواخت کرنیل لوئی فرانسیسی که سرخیل عسکر سندهیه بود با
گریز نهاد و سپاه وی را باشاه اطاعت شد یازدهم ماه ستمبر بود و از سال هزار و
هشتصد و سه از مسیحی انجا که جرنیل لارڈ لیک بهادر یکی از شیرمردان انگلیشیه
و از والا پایگان انگلستان بود همانا لارڈ لیک بخوش خوئی دلجوئی داد گستری کرم
پروری انصاف داشت مردی بود با مروت رئیسی بود با حمیت همه که وی با او پیوستند
فرمان پذیر وی گشتند شاه هم نواب معین الملک فرزند عزیز نواب شاه نوازخان
بهادر وزیر سلطنت و میرزا ایزد بخش که بمیرزا نیلی معروف بود مهین پور خلافت
را باستقبال وی فرستاد ایشان بهدایت رفته اورا بدربار شاهی آوردند و بر آئین
دربار شاهان دهلی آگاهی دادند لارڈ لیک بهادر که شایسته پایه مرد بود احضار
را که حکم یافت لباس سردارانه برتن بیاراسته تسلیم بندگی سپرده لوازم دربار
بجاآورده کورنش رسوم شاهانه پیش گرفته و نذر هدایا گذارده برابر تخت شاهی
زانو زده لختی زیر تخت قایم بوده عرض حال وانموده قهقرا گردیده بجای نواب — پس، خرام یعنی
شاه نوازخان بهادر دستور شاهی آمد و پایستاد و از شاه پوشیده خلعت هفت — پس، پشت رفتن
پارچه همه مالی مروارید بیبها و بخطاب صمصام الدوله اشجع الملک جرنیل
لارڈ لیک بهادر خان دوران خان سپه سالار فتح جنگ پایه والا شناخت القصه

بعد کلانت وعقود شاهانه او بعهد ریاست را زنند بعضو کلانرهله هندوالملاک و بلغات شاهی
را ... مستعد اعلاوصف و ا برگنه کوت قاسم که چند هزار روپیه را سالانه حاصل اوبود
که آمدنی او صرف معیشت شاهی بود مرفهم صرف نیاورد ازانجمله ده هزار روپیه
بوالهسهند و دوهزار روپیه و پانصد روپیه بافتوار بعواب شاه نوازخان بهادر عنایت
شود پس برین پیمان رقم شفاالمحمود ... شاه انگلشیه روز بروز رازی
گرفته با بزرگ خوار روا شد تا یکی از بهادران برافراست هیئه هرسو فرونشست طلب عدل
واشد اسایش بهرکس روی آورد جناب جرنیل لارڈ لیک بهادر سپه سالار فوج جنگ
انگلیسیه بهادری خود هرکس را احترام واکرام مصلحت پایه ودرجه هرکدام میشناخت
شرفا را بدلجوئی امرا بخلق خوئی غربارا بدلدهی مینواخت بهرگونه خلق را
رام مینمود شاهزادل بدست می آورد تاامروز اورا ذکر به نیکوئی میکنند پس
شاه مسند اسایش بیارائید ... تاریخ فرزندان گرمیده ... زیاده
ازین داستان ایشان را اگر بخواهی در نسخه مرات افتاب نما که نگاشته جد امجد م
حضرت معین الدوله نواب شاه نوازخان بهادر است بخوانی که ازآغاز تاانتها حال
تفصیل ایشان بخامه سپارده و قطعه تبکو برگرفته -

سال ولادت عالی گوهرشاه عالم بادشاه - هفتدهم ذیقعده سال هزار و یکصد
و چهل ازهجری ازبطن لعل کنور ملقب به زینت محل -

مقام ولادت - درقلعه شاهجهان آباد -

سال جلوس - هشتم اول جمادی سال هزارویکصدوهفتادودو ازهجری -

مقام جلوس - نواح اله آباد -

تاریخ جلوس - سال اجلاس شه عالی گوهر * بر سریر سلطنت باصد وقار *
الحمدالله ازسرال ام گشت * شاه اهان بادشاه باوقار -

مدت عمر - هشتاد سال و نه ماه و بیست روز -

مدت سلطنت - چهل و هشت سال چارماه سه یوم -

سال وفات هشتم ماه صیام سال هزار و صد و بست و یک از هجری -

مقام دفن - قصبه مهرولی ضلع دهلی بدرگاه حضرت خواجه قطب صاحب رحمة الله علیه بعد بفردوس منزل قبر یافت -

تاریخ وفات - حضرت فردوس منزل شاه عالم بادشاه * سال تاریخ وفات انشه عالی مقام * دل ناله کنا * هشتم شهر صیام -

اولاد ایشان - میران جوان بخت - میرزا اکبرشاه - میرزا سلیمان شکوه - میرزا مست میرزا ایزدبخش - میرزا معظم بخت - میرزا جمشید بخت - میرزا فرخنده بخت - میرزا بهرام شاه - میرزا جهیر - میرزا فریدون بخت - میرزا خجسته بخت - میرزا سکندرشکوه - میرزا مغل - اکبرآبادی بیگم - بمنو بیگم -

وزرا و امرا - نواب شجاع الدوله مدارالمهام پس آن نواب نجیب الدوله روهیله دستور سلطنت بوده نواب نجف خان بعده نواب معین الدوله فرزند عزیز نواب شاه نواز خان بنیاس وزیر گشت و ضابطه خان بن نجیب الدوله بخشی ونواب نوازش خان بهادر امیرالامرا - واحمد قلیخان بخشی و سربلند خان بخشی - و نواب آصف الدوله بهادر میرآتش وغیراز آن امرا بسیار بودند -

اکبرشاه ثانی - چون فردوس منزل شاه عالم انتقال شد اکبرشاه بیاری معین الدوله فرزند عزیز نواب شاه نواز خان بهادر والی قلعه شد صاحب تخت آمد چون پدر با امرا بسر اوقات مینمود این بادشاه بسیار کریم النفس حلیم المزاج سلیم الراي بود در دوران ایشان نواب نامدار وزیر هند گورنر جنرل مستر لارڈ ایمرهشت بهادر شاهزاده میرزا سلیم دستوری احضار دربار دریافت و به نشستن در دربار رخصت خواست هفتم ماه جنوری بود سال هزار و هشتصد و بست و هفت از عیسوی بمجرای سد ولی نشستن نتوانست که حضوری او بدربار همان بود برخاستن شاه از دربار همان نشستن موجب آزردگی آمد -

سال ولادت ایشان - هفتم ماه شعبان سال هزار و یکصد و هفتاد از هجری از شکم

نواب قدسیه بیگم که مبارکه محل هم خطاب داشتند -

مقام ولادت شهر مکهپور از صوبه اله آباد -

سال جلوس - هشتم ماه صیام سال هزار و دو صد و بیست و یک اوبوی باهتمام فرزند عزیز معین الدوله نواب شاه نواز خان بهادر -

مقام جلوس - در قلعه شاهجهان آباد -

تاریخ جلوس - بهر چو کرد لباس خلافت اکبرشاه * بشرف دولت و اقبال عزت و ناموس

سروش غیب ازوی بدیهه ناگاه * جهیز عشرت بروز یکشت سال جلوس -

مدت عمر - هفتاد و نه سال دو ماه بیست و یک روز -

مدت سلطنت - سی و یک سال و نه ماه و بیست و یک روز -

سال وفات - بیست و هشتم آخر جمادی سال هزار و دو صد و پنجاه و سه از هجری -

تاریخ وفات اکبرشاه ثانی - چون برفت ازجهان شه اکبر * شد سیه آسمان زد و سجگر *

پای شادی شکسته از اشک گفت * سال تاریخ او غم اکبر -

مقام دفن - بیرون شهر شاهجهان آباد بقصبه مهرولی بدرگاه حضرت قطب صاحب بعد به زیر آرامگاه گذاشتندش -

اسمای اولاد ایشان - ابوظفر ولیعهد - و میرزا بلند بخت - و میرزا جهانشاه - و میرزا جهان خسرو - و میرزا سلیم - و میرزا بابر - و میرزا کیقباد - و میرزا کیکاوس و میرزا شجاعت شاه - و موتی بیگم - و جمال النسا بیگم -

وزرا و امرای ایشان - اول معین الملک فرزند عزیز نواب شاه نواز خان بهادر مدارالمهام سپس فرزندش نواب شاه نواز خان بهادر ثانی وزیر شده بخطاب امیرالدوله بهادر مخاطب شده بعده دبیرالدوله خواجه فرید - ازان پس میرزا محمود خان وسلیمان اما د نواب نجف خان بخشی شده و اشرف خان کپتان و دیگر امرا بسیار بودند -

ابوالظفر سراج الدین محمد بهادر شاه بادشاه بن عرش آرامگاه اکبرشاه بادشاه ثانی

چون پدر ایشان جامهٔ آخرت بپاراست ایشان لباس شاهی بیاراست و چون پدر
بجای پدر نشستند پدر ایشان تنخواه یک لکهه روپیه ماهواری و آمدنی چند دیهات
وحاصل پرگنه کوت قاسم واملاک و باغات بالمرادی نامدار و متعلقان قدیم بسر
اوقات میشود تا بیست سال چند ماه بمزبانی بخوش بسر برکت دیرین وقت آشوب
زمانه روشود شهریار درهشتاد و چار سال بود زان پس بقیه عمر بسرگردانی و
سرگشت
بزندانی این پادشاه درعلم موسیقی جامه دانی و نسخ نگاری دستگاه عالی داشت
ظاهری
و درنشانه بندوق مهارت کامل مجموعهٔ اشعار که نامش دیوان ظفراست ساخته
غزل مطربان
اوست درمحفل رقص وسرود اکثر چامه او میسرایند و چون خنیاگران درمجالس
ونهان اشعار آن میخوانند یکی راهم هم ازان همه بیحالت وجد نمیگذارد همانا
این سلطان سلطانی بود نیکوکردار روشن روان کرامت علف نشان که صورت نورانی
ملت صوفیانه میداشت هزاران مردم ازچشمه فیض شان سیراب میشدند ووابستگان
وسلسله دولت به ازلوج نیراعظم تابان ازروزبرآمده نیز حضوری دربار هرروز
می‌اندوختند درباروالامان میرفت که [illegible] نو گرفته [illegible] پنج سادان باستان حسن
یک جهت پرور
استاد میافت امرای نامدار یکطرف دبیران خوشنگار یکجهت تنکمائی خرد پرور
به جانب شعرای نامور یکسمت علما بهاپید و فضلا برتبه بعضی امرا را بوفورکرم
همه فرزندان خطاب فرموده بخطاب امامشکلم میسر [illegible] اندکی را براه کرم [illegible] روانه
امرمیدادی که بهمانجه زده بایستند و بعرض معروض پرداخته وهرمراد بخشند هم
بسال هزار و هشتصد و چهل و سه ازسمجی نواب نامدار گرنر جنرل بهادر
[illegible] رسیدند که ازوالا دودمان بودند را کرم گستر نرفارا دستگیر امرا را مهرپرور
فرق الغربا بهادر بوزنام خوانند سرافراز دربار را در دل برخاست
[illegible] را اینکه اگر [illegible] دردربار یابد زانو بزنند پس بامدادان [illegible]
بدخل
[illegible] یادولت [illegible] آید و بمقتضای سلطانی رضا پردازد وهم طریقه نذرگذاری باکبر
روپیه
دارا [illegible] که درایام حضرت عرش آرامگاه محدودی یافته مرعی داشته مسنون را

را ازان بانتظام آرد وانجام بدوام دهد که مدام پیشکش شهریار کرده باشند

شاه بآموزی بزرگان خودنظر نموده رسانداد گذارش نشست او به بهار مطبوع خاطر

بیفتاد وهمانا بخت که واژون بود خلل فرسوده شد بعض امرا که شفاعت کردند

پذیرش نیامد فرمود که امداد فلان و بهمان بکارنداریم ایزد را بمددگار داریم ـ خلاصه

اینکه / هرکس شب را بروز و روز راشب بخورش بسری بردی نه شاهراانده بشه

جان نه فکردین وایمان ونه شاه پرستاران [پرستاریان] خدشه عزت و سامان حکام عالی مقام

انگریزرا بامرائی [نامدار] شاهی اعتماد تمام بودو به همین یک جهتی باعث انجاح مرام خاص

و عام دهلی را شهرازه انتظام ازهنگامیکه بانگریزان بود وبرارونقی بلند واهل دهلی

راناي والا بود هرکس در لیاقت و مروت خصلتی ستوده و در تواضع و خلق سیرتی

پسند یده نگاشت که گوئی همه تن ادب وحیا و تمام تر مهروونا است آری لطف

صحبت ایشان دل [ایشان دلی] نبود که نشاطی نمی اندوخت و خاطری نبود که مسرتی نمی یافت زیاده

ازین چه گویم و داستانش تاکجا سرایم درین هنگام که خلقی دگرسمی دگرطرزی

علحده روشی ناپسندیده لباسی جدا السانی جدا ملتی نوعقیدتی نوگوناگون مردم

لاف وکزاف کننده [عیلت] باطوار بوقلمون چشم دریده [بی حیا] زبان لبهده [عیلت] گردآمده اند که گوئی خلقی نوخیزهمچو

حشرات زمین خیز پدیدآمده اند که نقش حیا برپیشانی و طرز وفاد رهیبت انسانی

ندارند مروت کجا همت کو اگر دردمندی دست بسرنهاد چون دست شکسته

دستی بجنبانند الابکراهت واگر مستمندی زبان عرض کشاد مانند زبان بریده سخنی

ندانند مگر بسفاهت برخی ازان براه منحنی [خودبیلی] ازخود کیرا مهتر ندادند [ندانند] واندی [اندکی]

ازان بگرم دملقی [متکبری] خودرا بهتر ازهمه پندارند ازینجاست که سخن سعدی بجاست

گرس هنر بمال کند کبربرحکیم * کون خرش شمار اگر گاو عنبراست ـ درین ایام

که عرصه ناسازگاری با زاواران بروآمده و زمانه ناآشنائی // ایشان را بخواری

از دیده ستاره دیگران جلوه گر و روزگار باایشان جدالنگر [جدال کننده] ـ فغان زجوروجفا کارچرخ

ناهنجار * کمینه پرور و سفله نواز و بدکردار * جفاپه ندوفا دشمن وتلون طبع *

عدوی دانش و آداب وعلم اهله یار * بهبرزمان پسرکینه با خردمندان * بخیرسینه
خراشی دگر ندارد کار * عراقی و جهی جمله زیبا لایند * خران محلم زبین در
کمال استکبار - درین هنگام که رسم ادبپرور طریقه مروت از روزگار برخاست وزبان
قهط مردم چهره بیاراستند - آنچه دیدیم وجستیم که بسیار هست و نیست *
نیست جز انسان درین عالم که بسیار هست و نیست - اگر دیده وری زجائی درین
زمانه بدین ویرانه بیاید و از زرف نگاهی نگاه کرده بقولم ستهزه ورزد ومرا بیاوه گوئی و
تسویم را بدوغ سرائی متهم سازد گویم وای برتو ای نادان وحیف برتو ای ناآشنا
نازم بدین فهم تو ندانستی که سخن در بیان نامداران آن عهد و کامگاران آن روزگار
است نه بابنای این زمانه‌ها تا درینوقت رنگی که خلاف آن می بینی و طریقه
ورائی آن می یابی ازایشان بدگمان مشو و بسن عتاب مگیر که اینک آن انجمن را در
دنیا نشانی ودرین مقام مقامی نی هان و هان ملتجه آنچه که ازایشان بقیة الدهر
اند بجائی خاموش اند نه بجاهی در نردش انان را اگر بجوئی و یابی سنخم
به پرهیزی ای لطیف بس کن بس، کن این ماتم سرائی تاچند و این داستان آرائی
تاکجا ازین جهستان تراچه سود و ازین داستان ترا چه بهبود هما به که دل را
بیاد الهی دربند و ازسرای و آن درگذر که ارباب خرد از غم و شادی این
جهان دل را آزاد میدارند و روح را که چیزیست لطیف درجسم کثیف درپوته
تخیلات نمیگدازند - واصحاب دانش نیکو میدانند که انقلاب اطوار خاصهٔ فلک
دوار است و تبدیل اوضاع از مستلزمات این گیهان ناپائدار همانا چون دیده
حق بین نشادم دیدم که شیوه او شعبده بازیست که هرساعت نقشی نو بنوعی
موجود و بی وجود مینماید و پیسه او نیرنگ سازی است که هرلحظه رنگی تازه
بتازه می ارد و می رباید استکان به نموداری که معتم می بود بینم و انا
که به بود آن می بندم بی وجود می یابم حیات را از دمی عیش ندیدم و بقارا از
نه بی نیافتم جائیکه بی ثبات چنین و بی قراری چنان است بااین همه باو

افگا کردن چون سحاب گروه بیاه و ن است و چشم بآن ناصح نقش برآب
نکهه
نگاشتن است آیا بشهدی و ره شهدی انکه نگاشتم و انچه گفتم ای عزیز به بین
که ذی بیکرها جمهود امروز تمثال حاجة وجود و فردا بایدکه حسب آیینش
حامله
فردا چه زایدست این عمر که بی قلب به معنی آنرا * نقش اشکال که برآب به معنی آنرا *
دنیا خوابی و زندگانی دروغ * خوابی است که در خواب به بینی آنرا سبحان الله
خاطر لطیف عجب پوشیده حال است که نقش کدام حکایتی بر صفحه ذهنش او
چه آواره خرام که بچه نگارش می رود از بیجا خامه را بمطلب اصلی می سپارم یعنی
حالیاً سرگذشت آنان انچه دیده وانکه شنیدم پاره ازان می گویم و برخی ازان می
دارم اگرچه این داستان دراز وحکایت طویل و عبرت اندوز است که ازتکرار آن
دلم دونیم میگردد وبنگارش انگاره آن خامه ام آتشین می ریزد پس مراطاقت
سرگذشت
گفتن آن کجا و خامه را یارای نگاشتن او کو درین زندگانی دراز باید تا شرح
روزگار آنان نگاشته اند لهذا خواستم که زبان بکام در کشم وحرفی درین باره بیان
نرانم ولی ناگزیر شمه ازان بارشاد پدری که نوشتنی است بروی خامه می سپارم -
برنج و راحت دنیا مرنجان دل مشو خورم * که آئین جهان گاهی چنان گاهی چنین
طالع
باشد - چون طالع آن زبونی گرفت و نظر اختر بد بایشان دررسید ناگاه سموم
باد سخت
بادی بهش وز اززمین شوروشر میرتهه که سو کوهی است دهلی وزید و ازان غباری
فتنه آشوب برخاست و بچشم زدن جهان و جهانیان را تهه وبالا ساخت عجب
غباری روی آورد که دلی از مردم فوج هند سرکار انگریز بهادر بزمین تیره هند نه بود
که سر بغاوت ننمود و طرفه هوای بچالش درآمد که فردی ازلشکریان دولت شاه
خرام
انگلشیه زیرآسمان نبود که تن درمخالفت نزد میگفتند که انگریز انرا ازمیان بردارند
بل تخم ایشان ازجهان برکنند - واین خیال است و محال است و جنون *
که خداوند تعالی کسی را نسان نیست و نابودنساخته پیدا است که بربادی ایشان
بد
را موجب برگشتگی ایشان از انگریزان آمد و اعمال بد شان صورت آوارگی آورد

که پا از دایره اطاعت بیرون کشیده‌اند، و همسرایکه از سپاه فرمانگزار بود مرتکب قتل و تاراج حکام عالی مقام گردیدند که انگریزان را بدین ساختن دین هندیان

چه از هندو و چه از مسلمان متهم شناختند چرا که اتفاق دو طبقه مسلمان متهم جهالت از حالات مقصودو میانه اعتماد در صلح هندیه از قبیل اشکال و پسین ریگی یافته و نیرنگ طالع ایشان را با هم پیوسته شناختم این دو طبقه صاحب کیش را شنیده و خشونت مزاج چهره آوردند، پس مقصود بدعقلشان مرتکب شدند که اخیر به طور تظلم برخاستند نخستین فوج ملازم سرکشه چه هند و چه مسلمان بهمان اتهام

بحیله کار دولت نعمتهائی ولی نعمت خود فراموش کرده کمر بکورنمکی بربسته کج آهنگی ساخته دست ظالم از آستین کشیده بقتل و غارت دامن برزده رگ جان حکام فوج گسیختند و برخلاف آئین و ملت زن و بچه ایشان را بیجا امکن نگذاشتند و دو تا روز بقتل و غارت دیگر انگریزان دست دراز کرده آتش بمنازل زده برجهه راه شهر بستند زان پس با اندیشه معموره شاهجهان آباد بار بر داشتند در شانزدهم از ماه صیام بود و سال هزار و دوصد و هفتاد و سه از هجری و یازدهم از مئی بود و سال هزار و هشتصد و پنجاه و هفت از عیسوی بروز دوشنبه پاسی از روز برآمده باروت انگریزی که جانب شرق از معموره شاهجهان آباد در نیم کروه راه می شمرند بار از بارگی کشادند و باتفاق فوج هشت و سی و پنجاه و چار و هفتاد و چار متعین آنمرز بوم دماغ بیهوده پخته هر که را از حکام فوجی و ملکی انگریزی یافتند از شمشیر کشیده رخ بشهر آوردند و آواره خرام گردید بدفتر ها آتش زده و زندان کشاده بندیان را مطلق العنان ساختند بعضی از اوباشان کوتاه بین و برخی بازاریان بدآئین و طائفه قلاشان قرب و جوار این دیار و جماعتی از روستایان این سواد را آن خورش و دیوانگی در گرفت که همراه لشکریان درآمده بتاراج و غارت گام برداشتند و بسر راه پنهان نشستند و بان روه خلقی به بازار و برزن بتقاضا، و شیفته چون گرگ و تشنه میگردیدند و می

می‌دیدند و سبوکی میکردند و می‌زدند سخن کوتاه هرکس را که بجانب انگریزی می باشند تیغ تیغ می‌آوردند تاآنکه خلاف ملل و نحل زن و فرزند ایشان را هم نیکذاشتند و شرفا امرا از شور آن سیه کاران بخودکان دل کشته و از ستم آن خیره سران بدنهادان خورد تیره کشته پناه می‌جستند و بحالیه‌ن در پیوسته جهات که آن سامان بزم امرا کاز خورد شد و آن شهریار را نظر بد در خورد وزنه ای تا اشعار عجائبات شاهان تیموریه میدید و میشنید که ذالک[1] فضل الله یوتیه من یشاء — اکنون مرا افسانه خوان نخوانی و زیاده کو ندانی که به جهستان طرازم نه داستان کو مرا ازین گفتگو چه کار که نیک نگارم و راست گفتار پیشرو چو فلک ناتوان بین در کمین آنها بود ایندرون اورا از تنگ چشمی سبکاشی حسد چنان درگرفت که خواست خون شاه و شاهزادگان غذا نماید امرا و نقش دولت خانواده تیمور از صفحه روزگار محو کند و امرا و روسا شاهی را بخاک برابر سازد درین اثنا نقاده افسران مستر کپتان ڈگلس بهادر قلعه دار و مستر سائمن فریزر بهادر سردار رزیڈنٹ شاهجهان آباد بحالت چلپله مضطرب بدولتسرای شاهی آمده عرض حال وانمودند که عسکر سرکار انگریزی سر بغاوت برداشته نخستین علم فتنه و فساد بمیرتهه برافراشتند و ازانجا بحرکت آمده شباشب راه پیمائی نموده شطری از روز برآمده بود بسر لشکر دهلی تاخته و آنرا باخود یار ساخته درین هنگام آن همه و فوج دهلی باین معموره هنگامه رستا خیز برپا کرده اند و فتنه پرداخته اند و شورش انگیخته اند و خون ریخته اند و آتش زده اند و باغاوت آورده اند و اوباشان هم از بکام ایشان می‌رسند و بی سود بدنهادی آمده اند مقتولان بی گور و کفن بخاک افتاده اند و زندگان پناه جائی می‌جویند ولی مردم از عسکر باغی باین جمع جمع اند چون امروز نظم و نسق شهر بدست کسی نیست ملازمان والا را شایانست که بانتظام در نشینند و بگوشمالی ناسزایان برخیزند تاآتش فتنه فرونشیند باستمام

---

[1] علیه ذالک الاخره این بزرگی است از جانب خدا هرکرا میخواهد میدهد

این خبر وحشت اثر خاطرها را محزون و دل اعضای مجلس هند چونکه دل روشن
و ضمیر صافی خاصه شاه است نهایت آزرده که مبادا خودها از دست ناکسان
انگریزان تا روزها خواهند رفت زیرا که از دست ایشان بر ما نیز ایذا خواهد گذشت
و هم فرمود که خیانت مخلوق بر خالق است بلا را بی علتی اولی و مصلحت کار ما را
وارستگی لیکن ولی به نظر شاهی نگهبان مخلوق که در دایم خالق اند
در این وقت تنگ بر ما هم ضرور بابت حال پاسداری پناهانی شهر قلعه و
محدودی گرد آمده و زنده و نظر داشت ... و قلعه دار در آستانه والا به
بازدار (مانع و نگهدار) تا که در رفت لیکن چون خون جوشیده کارا زمین مرگ می طلبید لمحه لحظه
هوا به جا می کشیدند (عزم کردند) چندانکه باز میداشتند بسیار می زدند آخر از آستانه آهنگ
بالاخانه که قلعه دار را جای بودن بود آوردند و از درون بیرون شدند پا نهادن
ایشان بگرد بام همان بود و رفتن شان به آنجهان همان چگونه اینکه هجوم بدرگان
گردان بود و مجمعی بار سنجانی (خام طمع) حوالی آن چون هرسو خون ناحق ریختند و هرکو
و برزن گردیدند و هرکو که و مه آویختند و با زن و فرزند تیغ کشیدند بوادید
این حالت مستر ڈبولی بهادر و مستر اسکنی بهادر که از سرخیل عسکر تلنگان
بودند با فلان و مهمان بحالت سراسیمگی (میگریزند) بقورخانه انگریزی پناهی گرفته متحصن
شدند چون آب و دانه نداشتند و موسم گرما بود و فتنه شهرانچنان
از بی کسی جان به تنگ آمد یارای تیغ آختن و گلوله باختن نشدند و راه فرار از آن
قرار کجا که کج آهنگی آن ناسزایان نجبان که بجائی قدم بفرسایند که گروهی گرد شان
بر آمد ناچار بعد نیمه روز آن مجوران از بیم جان آتش در آن زدند و داد دلیری
و سپرمردی دادند پس آوازی مهیب که زهره مردم آب میشد از آن پیدا آمد و شعله
جان گیر از وی بدر گشت که خورد و بزرگ را که گردش بودند بسوخت و گروهی را
زبر و زیر کرده بخاک برابر ساخت و انبوهی را از انتقام مثل مرغ هوائی بر
افراشته بزمین انداخت باین مردانگی جان دادند و جانها با خود بردند پس آن

گروه بغاوت شعار لشکر شهریار را بشرارت انگیختی با خود پیوند داده بودند
تازه گرفته بایوان شاهی در شده خسرو را گرد گرفت و همچو سامیان خدیورا گوساله
پنداشت و جمعیت بارگاه را پریشان ساخت و طرز هرزه سرائی بمیان انداخت
شاه بیچاره چون شاه شطرنج در مضیق بود ناگزیر تحملی بجا آورد تاملی پذیرفته
فرمود که این همه واهمه بکار من پیر گوشه نشینی چرا است و چندین شورش بی وجهه
برای چه روزم شب شد و روزگارم بآخر رسید درین وقت من آزرده پشت را خلوة
(سیر آخر شده — سرکهن سال)
گاهی بس است اما این اعتدالهمائی شان قهر افزائی امرالله برکهدن[علے] درآمدند و باهتمام
سرکوفتن شان برخاستند چون باران یافتند بد دل بوده خاموش نشستند چون
خواسته ایزدی آن بود که ارکان دولت انگلشیه یکچند از تسلط بعض دیار هند باز
ایستند و یکچند بجنگ آزمائی درآیند اما چه جای عجب و حیرت است که ایزد
بیچون اگر خواهد به نفسی ذره را خورشید و خورشید را ذره کند — طرفة العینی جهان
برهم زند * که نمی آرد که آنجا دم زند * اوست مالک هرچه خواهد آن کند *
عالمیرا در نمی ویران کند — المختصر سپاه نمک حرام بدانجام بمیرته و دهلی بهر
طرف از سو عربده[عکے] ها انگیخته خون ناحق بخاک ریخته آئین خون ریزی چنگیزی پیش
گرفته گروهای گروه بشاهجهان آباد روی می آوردند و بتحصن حصن حصین این
معموره می تازیدند بشهرت رسیدن طرزی شور بدنهادان تازه میکرد و صورت
خرد من عجب دیگر باره بظهور می آورد —

هفتدهم صیام دوازدهم مئی سپیده دم شهریار به بیداری این طلسم بنظاره
برخاست طرفه سرگردانی را درگرفت حیرت زده شد اقرای تملقیان آمد وابستگان
از فدائی دانستند بچاره سگالی برخاستند خواهندگان بادیه پیمائی شاه والا
سخن در پناه بجا آوردند یکی را رهنودی میرتهه پیگفت آمد و دیگری

علے برکهدن آهسته آهسته سخن گفتن زیر لب از روی قهر و غضب —

عکے عربده بفتح عین و سکون رای مهمله وفتح بای موحده ودال مهمله بمعنی جنگ
کردن با دوستان و آزردن ندیم را —

بدارالاماره لاهور رائی زد برخی را بدارالخلافه اکبرآباد سخن رفت که بهرسه جائی سپرده جائی جاه پیدااست الفقل عزم کردند ونامه رها وگرا بسته

هفدهم ماه روزه سیزدهم ماه مئی اعوان کاهی که الفطر عید بود بدیوان عام گرائید

چند جوهری و بقال و بزاز هجوم دادخواهی آوردند که ما را وقت هنگامه بستگی
حلوائی

و قلاشان به بیغمائی و شهروان سپهگری گردآمده اندوزد م جامه نظر خورانی
دزدان

و بیهشانی درآمدند به بیچارگی هیچ سگالی درشدند بخاطر خسرو بهوجهه کرم

بیچاره سگالی آن گرائیدند

نوزدهم ماه تازی چاردهم مئی هنگامی که خدیورا بمهربان علاقه پیدا شد و با

صلح ملکی تعلق آورد امرائی شاهی بزمین بوسی چهره نگار شدند و هم وابستگان

دولت اندرون زانو زدند و بعذر و نثار پیش دستی آوردند چون احضار زبار

را روزانه بایشان حکم داد زان پایه خانه زادی دریافت ونواب فخرالدوله بهادر

بد ، رانی سعادت دریافت میرزامعین الدین حسن خان باحکیم احسن الله خان

روی نیاز بپارگاه سهریار آورد بعرض آنکه خدمت یابد به ، بارش حکیم احسن الله

خان بحراست معموره و غیرمعموره مامورشدو سپاهی به نگهبانی شهر وسواد شهر

تا وهمین گشت ا شر روز بعطائی پروانه تقرری او امرداد و بفرمود که براست کرداری

و درست نیتی شانه زنبور شوریده مران چنان کوید که بخوابند و خلقی برهم خورده

آرام گیرد و دوام استحصال رساحوئی حالی وحراست نفوس مخلوق برذمه بود

فرض عین و عین فرض دارد و بشهرسگالی بادرآید

ششم ماه صیام پانزدهم مئی بسردربار چون داستان مقتولان انگریزان بسمع شهریار

رسانیدند بگردآور حکم داد و بمعین الدین حسن خان نگارش یافت که لاشه های

قبرستان
مردان انگریزان دریافته برداشته ... گرانده تن داده بخودآن سپارد

هشتم و بیستم ماه عربی ، انوزدهم مئی خاطر خسرو باستماع تعدی و تظلم

سامیان که آزرده بود بمیرزا مظهر میرزا خسروشاهان تندی فرمود و بداموزی

دم تر نمود گفتار دلاویز این بود انگریزان گداشتن است بدلو نشید کار

کاری کنند که بکار آیند و آرامش خلایق را برهم زنند و کوس سختی بر خلایق را بجهت رفاه بر
نهند و می‌خواهند آمرین کیشان را بدنام و هفتاد و دو ملت را زیر پای کشند و
همه فرق ضلالت طریق را یک جهت سازند و یکجهتی فرو نشانند و چنان مشتاب
و مطلب بکار اند که میرزا مغل هم از ستم کاری به تنگ آمده جانرا از دست داده که
بسالم پیرانه سری در زندان دنیا منفی بخیال زندان خاموشی خوشحال بودیم و شکر خواب
می‌بردیم که ناگاه هنگامه کش مکش افتادیم و بساعتی رنگ دگر آمدیم گروهی ستوهی ما
هجوم می‌آرند و از درشتی بدمعاشان برعایا و ویرانی بر رعایا می‌نالند جانم بکاهش
این و آن می‌سوزد وی نمی‌دانیم هوش می‌ربایند همانا اعمال ما صورت این فتنه باز
نموده جهان را پرشور و جهانیان را پرآشوب ساخت - اللهم احفظنا من فتنة
الدنیا والآخرة -

بست و دوم رمضان هفتده هم ملی هنگامیکه خسرو با مجریان علاقه داشت قاضی فیض
الله را سرکوتوالی بسر افتاد که روباستان نهاد حسب و نسبش دریافته بمقصودش
رسانید که خواهش وی به پذیرائی آمد بمیرزا مغل حکم داد که اورا کوتوال کرده آید -

بست و سوم ماه افطار هیجده هم ملی چند لهند شهریار و اندازگوئی آن والاتبار
شاهزادگان را هم بی اثر نگذاشت تا تماشی آورد که خاطر میرزا مغل شاهزاده
بگرائید که گرد شهر بگردد تا رنگ صورت آسایش به پیدائی آرد پس بمعموره رنج
کشید و بهر رهگذر بگردید کرم خوئی پیش گرفت دلجوئی را دقیقه فرونگذاشت چارزد ز
را حکم داد دکان هائی بسته را امر کشاد داد بهمان آرایش نهاد کشایش
بازار را موجب افتاد فیض الله قاضی را بنظم کوتوالی مامور ساخت و به نسق شهانه
رو آورد و باصلاح عام و به تشدید تام بدون منشان و بدکیشان پرداخت و
ایشان را ازاسرا ساخت و بکوتوالی نگاهداشت پس چندی بازار را بحال کشائی
و شهر را بحال رهائی نمایش داد چون خاطرش بیاسود با خسرو حقیقتش باز
نمود خسرو اورا چیزی به بخشود -

بیست و سوم ماه مبارکه برابر هجدهم [illegible] هنگام گرمی بازار فرود مردم پنجاه و پنجاه پرستان
نوزدهم
افتاد که گروهی از تلنی همگان کلهان شکیبه از اهل کشن کوه و بشکن بکر سپه
شورش افزا آمده که از آنجا در آمدهها بمخالفت ایشان برانگیخته باتوپ و تفنگ
فرستاد ولی فرستادگان با شور آرایان هم بزم آهنگ ایشان بوده فتنه نهادند
بیست و چهارم از ماه مرقوم بنجم ماه عمدة الحکما حکیم محمد احسن الله خان
بگزارش ساختن بازگاه خسروی برخاست و چنانچه سخن بهارات که همگی گروه بد
اطوار بهروقت وهر هنگام چه از هندو و چه از مسلمان با هندو و مسلمان بلکه
بعموم اهل دولت و جمله ملازمان با منزلت یکسان این و آن و بجمله چمن و چنان
بهرمکانی و هرجائی که میخواهند می‌آویزند ازین رو بی رونقی را امروز روزبازار
نیک بخت ودانا
است شاه آه سرد کشید ـ عمدة الحکما حکیمی خلیقی مخبری درون بروری بود ازانجا که
خواهرزادوی
ظهیرالدین احمد خان خواهرزاده پدرخوانده ایشان بود پس بدکردار چگونه
منش
بخاموشی ایم که پس، پسندیده روشن و ستوده منش است و هم از گزین محبان
من هجمدان همانا ادب پایه سعادت مایه دارد و از والاپایگان است ـ
بیست و پنجم ماه تازی بیست و یکم ماه ملی به دربارگاه حافظ ندیم الدوله محمد
بعرض
داود خان بهادر بعرض پرداخت که گروهی خیره سر سرکش رام سرنداس، ڈپٹی
برافراخت اثاث البیت
انگریزی علم کشش برافراشت و بر آرویش دست یغما انداخت همانا همگی سپاه
جور گرای شد ظلم را روزگار گرد ستم برخاست چونکه جائی بودن رام سرنداس
بجای باش خانه زاد قربت دارد گروهی از آن بدشه اران از انجا برخاسته بجای
خانه زاد درنشیت بحجت بی بن و پایان شدوی هم پرداخت غوغا انداخت مایه
رفتن را آهنگ دارند تاب و تاراخت را بسی آزرده اند بشاهزادگان سرتیپ
است که عرضداد فرستاده میبود توجه نفرمودند گوش نزدند ناآشنا بوده اند
انصاف نمیکنند اینک خانه زاد دستوری را خواهان است که ازین معموره پای نهاند
که آن دارد که با انگریزان رفته اظهار اطاعت کند اینک درینجا بودن

آب ریختن است چون خسرو دید که هوا سرمی منقلب است دلجوئی را پیشه آورد و شاهزادگان را بدبختی در شکستن باز بود ، شگون تلخی نموده بدبختی را بمردم ضمن کرد و قاچاق و ناسزایان توان کرد ولا بود که بند بر آن مالک گردید بوسیده بدیع الدوله بهادر و مدلل است از اسباب است طوبی جانان دانش پرورده گردیده بحق بود بهبود و ستا انصاف داشت کارهائی بکر بر ساخت آسایش خلق را موجب بود و آرایش شهرها را باعث بر دودمانان را بمدرسان ویرانی سازوبرگانرا بجابانی می آمدی جاها و مسجد را بنیاد می نهادی بصرف چهل هزار روپیه بقصبه مهرولی اندرون احاطه درگاه حضرت بختیار کاکی معروف بقطب صاحب قدس سره غدیری بزرگ آب شیرینا نبود که باولی میگویندش و بخرچ دوازده هزار لو روپیه نهری از لال ڈگی که نیر قلعه شاهجهان آباد بود تا بکوچه اوستاد حامد که با مسجد جامع قربت دارد بنا ساخت و باجرائی آورد و بهنهلی و بچاه و بولاپ که تلخ تر آب داشت انداخت و آبش شیرین ساخت و بحوض جامع برد و مسجدی بیرون درگاه ترکمان اندرون به موره و مسجدی درموضع چتر پور که از مهرولی اتصال دارد و حوضی درون درگاه قدم شریف بنا ساخت هرآئینه درین گیهان ازین کارکرد ایشان مردم را فیضی گران شد۔

بست و هفتم ماه تراویح بست و سوم شهرملی ۔ گاه نمازگاه که بزم درباریان آراسته آمد و حکایت ناکسان بمعرض عرض بندگان امیرالامرا نواب احتشام الدوله امین الرحمان خان بهادر بدیر حاضر شد پرسشی رفت بواگویه بلغیان آمد گزارش رفت که هنگامه کمرباستان بوسی والا بستم چنان بیدائی گرفت که مردم روپیه منش از بلغیان هالله زنان و کودکان نارسیدگان اندرون را از پناهگاهی بقتل گاهی برآورده اند محبوب علیخان خواجه سرا این ستم ناجایز را روا نمیدارد پس سررشته گفتار درازی گرفت پیداست هرکه منع ازین حرکت مینماید آن بدنهادان واژخواهی میکنند و به جبر

علیه شلنخط واژخواهی بمعنی دشنام گفتن سخن به بیهوده زبان کشایند۔

می آیند چون این سپهسالار افتاد خبری بود از شاه جهان میرفت وزنده آمدن نماید که این خام کاری آن خودکامان موجب سخط گردید داور داوار شود و مآل این صدای برهنه الصبرون للضعفا الفوله بهادر اورا حضرت جانشین رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم است و اوپسرا آنکه شاهان مغولیه نهاده را میرزادگی واصیل زادگی شرف اختصاص اشهار علم داشت رفیع بود که خسرو ظفر بود بست و هشتم ماه اعتکاف بست وچهارم ملی چون خاطر شهریار باستماع اشغلم بد ظلم ما شان افسرده بود بیساخته سخن هائی دردناک حدیث پدرآمیز بهان خسرو آمد وخاصه بمیرزا مغل ومیرزا عبدالله و میرزا خضرسلطان سخن رفت وان این بود که باستماع بلهم زبانی خاصان معتمدان خاطرما را کاربرکار افتاده حیرانیم که چاره اش نمی توانیم که سخن ما کسے گوش نمی کند وحدیث ما کسے نمی پذیرد این را باید که درینوقت ... جوخواهی مکن بیکارانه منشین ترکانه برخیز اگر پاندرز ما گوش داری هرآئینه پدید میرزا پرورگار شوی وگیتی آوزاد یابی پس نخست همت مرد مردانه مرو فرزانه پرهیزگاری زن و بچه انگریزان ازان ستم شماران بگمارید که ستمکاران را کار بآزاری وتباهی وبارا خیال پاسبانی و رضاجوئی حق است چنان کن که زنی و کودکی و ضعیفی و نزاری و معذوری از ایشان به تهلکه نباید همگان را درنظر دربند و ازاسرا بپارد بسامان شراب و طعامش نیکو نهادیرا بجای بگذار که خواهش هریکه را بانجام رساند تابگرسنگی و تشنگی زندگانی بسپرند همانا کشتن زنان و کودکان نارسیدگان وهم ضعیفی و نزاری ازان سراسر خلاف نهاد ودیعت و تخریب اساس شریعت است که ازان سررشته راه دین قطع کردن است وبه وبال نکال آن افتاده است که شفیع المذنبین بلیهی قتل نساو ابصان حکم داد ـ عـ۲ اهن ابن عمررضی الله عنه ان الامراة فی بعض مغازی رسول الله

عـ۱ خود کام بمعنی مرد خود را مقصود جود جوینده ـ

عـ۲ عن ابن عمررضی الله عنه الاخره روایت است که زنی مقتول در بعض غزوات رسول الله صلی الله علیه وسلم یافته شد پس منع فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم ازقتل زنان و بچگان ـ

صلی الله علیه واله وسلم (انکه رسول الله صلی الله علیه وسلم ونهی من قتل النساء و الصبیان - اگرچه پیدا است که امروز بسی از ما بهست که جوینده سری چنانکه از ان بهره میبرد ارد - اما می ترسیم که چنانچه آن مظلومان بدر خیر قتلا هنگام ما به کار بنده - بزرا سخن بود شد جائی گیره - سخن که از دل آید بود به لهنبی - از انجا که سخن دلگیر شاهزادگان را بی تاثیر نگذاشت که کام همت پیدا شدند کام دل بر آوردید اینچه که مظلومان را از چنگ بد جاشان در گرفته باخود آورده بکوتوال سپرده و تهدید بنگاشتن ایشان نمودند پس خانه های کوتوالی را مامن ایان ساختند و بعض از ایشان را اندرون قلعه به پناه جائی نهادند که زمانی زندگی شان گذارده آید -

بست و نهم ماه روزه بست و پنجم مئی - دارالضرب را کار منشی اجود هیانام سپری شد دیگره مشروع واقعه بازارچوک جائی درم سرا شد پس از وی کار ضرب اهتمام یافت ضرب سکه گری بزرفت سکه چنان زد بر سکه زد در جهان بفضله اله و شاه هندوستان بهادر شاه - امروز چند روپیه از ان که پیش نظر آوردند فرود می نماید که این بساط باشد که آخرین نشاد است -

یکم شوال روز عید بست و ششم مئی - خسرو مالک خواست وپا دائی نماز عید الفطر بمسجد موتی برخاست چاشتگاه بجلوه گاه مفود گرفت شاهزادگان و امیرزادگان بعد نذرگذاری سبقت گرفته والا پایه اندوختند پس از ان دگرواهستگان باداش نذر زرها پیش نظر نمودند سپس شهریان ولشکریان بنا برادائی نذر و نثار بپایه پایه آمدند بخت خان که بخت بلند خان خطاب یافت زربسیار به نثار آورد و هم دیگر سران سر به پیشکش گرانمایه سرا باستان نهاده به پذیرائی آن بهره برداشته خلوت عقیدت را گرمو دادند و سلسله عرض معروض را بدرازی آوردند - گورجیت سنگه نام به تار پتیاله را بخت خان ما مور آورد و نذرگذار گردانید معتمدی از رئیس ججهر و احمدعلی نام فرستاد را به باب گذ بادائی پیشکش پیش آمدند و معروض آوردند که مرزبانان مانان به زمان ... در دربار و سراحضار میدارند -

دوم ماه شوال بیست و هفتم ماه مئی - هنگام انعقاد دربار بخت خان با دیگر سران لشکر خیال فاسد پیدا نموده هجوم آوردند و اظهار کردند اما چون اینکه شاهزادگان و امرا را چنانچه بسوابق انگریزان پنداشته و از جنبش ایشان گمان ساخت باین خیال در دل آنان بگران آمد خاطر به پیشکی رفت به بدگمانی برخاستند و بدگرانی در نشستند غرض آن بود که شاهزادگان و امیرزادگان را سرجنبش کرده تا هر یکی را از ایشان با خود گرد آمده باعث جهان انگریزان موزون نماید هر جا و منهم آن تدبید تدبیر این کار نخوداند بشهر به سپهبندی ایشان با خصوص خلاف اتفاق نیز اداره را دلیل و شورش انزال را حجتی پیدا آمد لاجرم بیچارگان شاهزادگان که مآل می دانستند سر بر نهاده اند ولی امیرزادگان باتفاق سخن آنها بمیان نهادند پس سرلشکری

سرلشکری از ایشان خانه لم بزل بشاهزادگان نامزد شد سبحان تقدیر و تدبیر یکجا نشد سر قدرت ثمر اجل شاهزادگان آورد میتوان گفت که درین آوان شورو زمان شر مردم باغیان و تلفیان گردن ایشان از هر طرف زیر حمایت شاهی بشاهجهان آباد گرد آمدند و درانده که مدت بدین جمع جم غفیر جمع گشته بپادشاهت ایشان اتفاق آوردند عجب نیست که بعض از شاهزادگان بلکه بعض از نادانان و مقول باد نجان نتیجه پیدا صورت نموده دانسته بودند که درین هنگام ماده منصب دولت بسته داشت باشد که عنان اختیار مملکت که از خانواده تیمور رفته بود باز آید خلیلی بدل ایشان راه یافته باشد مینماید که بدین تخلل مسرور بردل بعض از ایشان جبره یافت بانجام نظر نکرده با نا هنجاران حرام نمکان اظهار رغبت نموده دم از دستگیری و سروری ایشان زدند گوئی که هما با بخت وارو طیسان رنگی دگر بنمود و پشت دانش دو تائی گرفت - ازینجاست که باز سرلشکری باغیان با بعض از شاهزادگان که بگوش انگریزان افتاد اختلاف و عناد درمیان ایشان پیدا آمد تا هم انگریزان بران بودند که این هنگامه اصلاح یابد و آسیب بشاه و شاهزادگان نرسد پس به هر مرحله مصالحت میخواستند از این سو هر یکی دم بمنازعت میزدند چون ممکن نشد

لاجرم محجوب برداشتند.

سوم شوال بیست و ششم مئی از آنجا که لشکرها را حاضر و آموده بودند از شاهزاده‌ها که بهاسرد اینچنین با میرزادگان فیصلا عمکو لکن روی آورده بسرلشکری ایشان با شاهزادگان سرور عسکریان درخواسته نمودند مسئول ایشان با نجابت شاهزادگان آمد پس بیگاهش باختی امرا را بآرایش سپاه حکم داد و فرمان وهان چنان نگاشته
مشوره
آمد که تن بعد رفته ده هیچ دو هزار سوار و دو هزار پیاده برای آوازه تازه خدمت آرد و سپه آرائی کند تا با نصرام ملکی و اهتمام جنگی پای همت ایشان درزمین
حدود
تمکین افشرده گردد و ضبط و ربط جدود استحکام یابد و نظم و نسق سلطنت پیدا آید و در پیشاب جستجو سخت، تو بکار آید ورنه عتاب سلطانی گرانی پیدا آرد و آن سرداران اینند امیرالامرا نواب احتشام الدوله امین الرحمان خان بهادر و نهاسی
حیدر
بنهانی و مظفرالدوله نواب سید سیف الدین خان بهادر عرف محسن میرزا ناظر و نواب مرزا ضیاء الدین احمد خان بهادر و نواب حسین علی خان و نواب احمد علی
بد هن صاحب
خان رند هن صاحب پسر نواب میرخان و نواب احمد قلی خان بهادر و رضی الدوله میرزا محمد قدرت الله بیگ خان بهادر خلف میذوخان و ندیم الدوله حافظ محمد داود خان بهادر اینان همه که بآب دانش و بینش سرونشته بودند حمله آوردند امیرالامرا احتشام الدوله بهادر که دستوری سعادت احضار شهریار هرهنگام داشت همان هنگام بحقیقت سرائی پیش خسرو رفت چون خسرو از چگونگی ایشان [illegible] آمد با شاهزادگان استفسار رفت، که چرا امرا آگاهش نساخت و حکم داد که در جایکه اشارت ما نبود فرمان ما نگذاشته آید.

چهارم شوال بیست و نهم مئی - حینیکه خسرو بادرهایان شرف جلوس فرمود بخت [illegible] سرعسکر باغی باقوی وزیرآباد سعادت اعسار دربار دریافته مژده نصرت میرنجه برد آورد و برخیف آداب دربار دروغ آراسته که چنان سخن برآراست که ازسواران وزیرآباد که دشته د پتعداد میرسند کاری شتر به تسخیر و اورینس بزرگ

به تسلط بلدهٔ میرٹهه بکار رفتن و اهتمام بلیغ بجا آمد و افزایش نظم صورت گرفت
چون لاف سراقی و گزاف بیراقی آوازه زاری کرده نواب احتشام الدوله امیر الامرا
بهادر و نواب فرخ جاه اسد علی خان بهادر بخلاف او برخاستند و کار بآنجا آمد که
که راسخ الاستماع افتاد که منگل پانڈه سواران فیروزآباد را نزول مراد میرٹهه گشت
اهالی بلدهٔ میرٹهه را بمحافظت و کارزار حرب عیان ساخت فی الحال خبر منتشر شد
انگریزان اندیار را آتش غضب درگرفت و شعلهٔ قهر افروخته گشت دست حرب بر
ایشان کشادند ایشان را بمقابله قرار شده قرار ندیدند و چون رو بگریز نهادند و
چنان پریشان حال برگشتند که افتاده از ایستاده نشناخته بجانب شاهجهان آباد
عنان برگشتند و خرابیهائی که برایشان مرتب گشت بیرون عرض است که از بیم
جان شب از روز نشناخته به بیجا خراشی و بی راهه روی روی آوردند ایدون که
بحمد الله این معموره بمحافظت خویش استعمال آمد بیهوده می نازند این گفتار
بخت خان بگفت خود را مبخت و اعراض کرد و خجل شد —

پنجم شوال سی ام می — چون خسرو هند بارگاه سایه افکن بهارگاه توجه نمود ~~جهان~~ حججو
مجیان گرد آمدند بعرض معروض پرداختند بخت خان با دیگر سرداران پلٹنهان
میرانی گشته بموقف عرض آورد که امروز دلاوران جنگی آهنگ جالش میرٹهه زمین رام
دارند و بعزم سفر بار بندوش و بنابرین شهر میرٹهه دلی پرشوری هستند که درین
نزدیکی میرٹهه را عرصه شمشیر کنند که مامن انگریزان است وجائی گرد آوردن قشون
ایشان ولی میخواهند که چون شاهزادگان هم از جنس امیرزادگان خیلی درین
سرزمین هم آهنگ باشند ودرین یلغار قاید لشکر شوند پس حکم بایشان تعال جنگ سردار لشکر
باید که با افواج ما بمعرکه آیند که وقت ورقص مردان را هنگام است میدان رزم بزم
سرور شجعان است باستماع این سخن شاه حقیقت آگاه که بدل اراده
نداشت روگرائیده نبرد که رو بانصرت میرٹهه می نازیدند امروز عزم میرٹهه
بهو و همه آویزه بکدام و رنج راه نه را و محنت پژوهی چیست — امرائی ما

باسبب فساد و آشوبش های زنوالفید آمیخت

ششم شوال یکی و یک نفر هنگامیکه انجمن همایون آراسته آمد نواب حسام الدوله
تیغ جنگ با احمد قلی خان بهادر و شاهزاده میرزا مغل و خضر سلطان چنان گذارش
نمودند که امروز اطلاع است که عساکر انگریزی با پنجصد و ... از انباله و
جون ... یک هزار از انباله براه ... بدهلی راه سپرشدند چون این خبر
بمردم گوش خورد هراسی بردل ایشان چیره یافت و ... عسکریان دلها از دست دادند
و بسر جاسوس تیغ راندند معلوم میشود که انگریزان نمی خواستند که بمردم دهلی
الدینی و آزاری و آسیبی برسد که اکثر اوقات اصلاح جوشدند بهرگونه مصالحت خواستند
اینجا سران لشکر نه پاسخی میگفتند ونه کاغذی می نگاشتند بل برفرستاده تیغ میکشیدند
و بی موجب میکشتند چون تادیب ناهنجاران از شعله تیغ ضرور نمود بر رئیسان هند که
وفادار آزموده کار انگاشته رفته همه یک دل و یک زبان بوده میان وفاداری
بربستند و از درمی و قدمی آماده گشتند بهرگونه از مال و جان مستعد شدند لاجرم
انگریزان لشکر آرا صف پیرا بوده بحمایت رئیسان هند بدهلی گرم رفتار شدند ـ

هشتم شوال یکم ماه چون میرزا ابوبکر شاهزاده و میرزا عبدالله با امرائی دگر پاظلها
آوردند که چون انگریزان بصورت ... اند لهذا عسکری از ریاست های هندوستان صاحبان
پنجاب برآراستند و از انباله بعزم دهلی برخاستند تا باغ پت فتحانه آمده شب
در آنجا کرده رایات بغازی آباد برافراخته بشاهدره راست نمودند امروز بمیدان
... ن قریب شاهدره سبحگاهی خیمه و خرگاه برپا ساختند و بمقصود جای دام رامش
برگرفتند پوشیده مباد که شاهدره از معموره دهلی سه کروهی است چون این خبر متواتر
بمو... خورده آمد ازینجا جاسوسی رفت همینکه رفته بازگشته بازنمود آنکه شنیده بود چون
حالت هراس بر سپاهیان تلنگیان استیلا یافت و سوداء چیره گرفت از خود رفته جاسوس را
لت کوب کرده زیر شمشیر کشیدند ـ فرمودند این پدر این گروه نمک حرام را بهره با ...
... میدان مردان ... سخن از ... زبان ... سرائی ایشان دل مدار عزم بزم

صلح کردن بعض آورده اند کی زندگانی بکام رانی سپرده آمد چون خورشید دولت
این سلسله روی به زوال آورد عقل فرسوده شد کاری پیش آمد که او اسباب را هیچ
می نگرد ...

هشتم شوال در نیمه ماه چون هنگامه خسرو را با مخالفان کار افتاد همی گویند اسعان
سراپی زبان کشاد حدیث این بود که در پناه جای اقدام نمود باید که اینجا چون
محصور بودن جای نمی نماید سخن در این بود که بخت خان ماهیچه از شاهزادگان
و سران لشکریان بعرض گاه زانو زده بگذارش پرداخت که لشکری از جنس انگریز کم
۱۰ هزار و فوجی از اصحاب پیاده ... هزار زبر حکم سرهای فاکس قریب این محصوره
فرا رسیده بحوالی آنرا بقهر گرفته آتش ... برافروخته باطراف وی در رسیده اند
بعد از عرض این حکایت اظهار مدعا نمود و آن این بود که گوناگون اسباب حرب
بیرون کشیدیم و ... دامن کوه چه را که ... نام ارست و فصل وی از فصیل
... نیم کرده است بیاراستیم و نیز سلیم ... بلوازم جنگ پیراسته آمد و توپهای
سنگ ... بر درهای شهر چیده شد امروز که روز رقص مردانست مردم رزم
افروز میان حرب زبردست برهستند با آهنگ آهن با آهن کوفتن با دل شورش آلود
و ... نغمه سرا برخاستند و بکمین گاه در نشستند و بزم رزم بر
آراستند فرمود ... پدر ... خود بگوئید که ... سواران دیگر ...
دیگر همانا از رهگذار آویزه ... برآید و ... ایشان هرگز کار آویزه بر نیاید چرا که
... لشکر موجب بد انتظامی کشور است و همانا ... حکم هر به ... و ... کر بر
... بهنگام قدم بر نمی نهد مثالش که ... انجام بد مینماید ... دیگر و
... خان را زار ... می گرفت ... و ... آید
... را ... میزیند ... بارگاه الهی ... داریم
... آید که ... میخواهند آخر به پذیرائی
رابطه باز فرمود ... انرا که خداوند را ...

شد بهره مند بهروجهان شد -

نهم شوال سوم چون هنگام دربار آرائی سخن سرایان بسخن سرائی گرد خسرو آمدند و بعرض آوردند که اینک آمد آمد هنگام آمد که سران فوج آراسته لشکر را گرمی هنگامه افتاد که جنگ گاهرا آراسته کنند و از نشیب و فراز پاک سازند زیراکه در افواه افتاد که لشکر انگریزی که در شمار صد و هزار مردم تواند رسید قریب معموره دهلی فرارسیده بساحل دریائی هندن که با سواد شاهدره اتصال دارد فرودگاهی ساخته دم رزم میزنند و بلشکر آرائی پی نبردآزمائی مستعد اند فرمود ایشان را سخن لاف سرائید و آتش بیدادی افروختن و بزم عیش پیراستن کار است اینکار چه کار حسبی الله نعم الوکیل ونعم المولی ونعم النصیر -

دهم شوال چارم از ماه چون چون خسرو چهره جویان را روشنی داد قائدان عسکر ... سرآمده بند آرائی را دستوری خواستند و باقتدای بعضی از شاهزادگان ... شده ... از روز امروز باقی مانده بمیدان دریا میان صف آراگشتند هنگامه از هردو سو اجتماع پذیرفت گرم جوشی روزی شد بعد آویزش زبردست تا اینکه تا بودگی خوب پیدا آمد از کثرت پیوستگی گسستگی صورت گرفت چون برایشان شکست روی آورد بعضی عطف عنان هزیمت نمود الا انجاکه انگریزان را غلبه شد ایشان پشتگی ... درنده ... شجاعت بمیدان جلادت تاخته علم پیروزی برافراشته درعقب باغیان ... دست تادیب کشادند پافرسودن را آهنگ شهر بود چون دروازه شهر در ... گمان نقب ایشان را برگرفت ازان برگشتند که باندیشه آن پاجنبانیده بشهر نتوانستند ... اینجا علم را بجانب موضع علی پور راست نمودند پوشیده مباد که علی پور را بعد از معموره هفت کروه است پس قرارگاه ایشان امروز علیپور نام دارد فرمود که ... اگر ... آیران انگریزان نهال نقب ننموده و بگفته کسی ... نزده بقلعه ... ما آمدند ... ازدلهای محو ... فرمود و حسرت نمود

یازدهم شوال پنجم جون - بعضی سپاهیان بعرض رسانیدند که بجنگ در روزی بعضی از شاهزادگان با آزموده کاران را سودای آموزش گرفت بطاق بکمر بوسعید آهنگ جنگ کردند میرزا فضل و میرزا ابوبکر و میرزا خضر سلطان را بیرون که اتفاق افتاد جمرگاهی به سهیل گذر افتاد حرکت کالبدی نبوده میدان هیجان طبل جنگ نواختند ولکم برگرفته برگشتند آمده از جنگ انگریزان و سروری از بلفیان برپیچیدند - ولی ناحق با انگریزان بدنام شدند و بلفیان هم بجنگ در شده پس خرام گشتند چه همیشه دست انگریزان بحرب رفت پای ایشان پس افتاد تا بشهر قرار گرفت - فرمود که می بینم کاسه زندگانی ایشان لبریز شد مینماید که چرخ به پریشان ساختن ما بگردش آمد و ستاره کشتن ایشان بمهر -

دوازدهم شوال ششم جون - صبحگی چون گروه امر مجع افزائی در بار آمدند و جنگ میدان سخن رفت هنگامیکه شودی لاف سرائی بلفیان بمسافه انگریزان در شدند دهشت سترگ بر ایشان چیره آورد رو بگریز نهادند و عسکر انگریزی تا دریای جمن آمد و از انجا بجانب علی پور حرکت نمود و هم درانجا سکونت نمود دران میدان آنقدر غلغله جنگ انداخت که لشکر ایشان از هرجا همدران جا یکجا آمد و گرد آن حصاری ساخت و بدور او توپخانه برق نشانه کشیده شورش افزا آمده مستعد آویزش اند - فرمود که - ما در چه خیالیم و فلک در چه خیال * کاری که خدا کند فلک را چه مجال -

چاردهم شوال هشتم جون - چون ماه مهر ملازمان شاهی گذشت و زاد معین را ... سم بریست که از جای نیامد واتبه داران را خواهش طلب آمد که از بی برگی سرنزد ... روی آورد سگال رو بنمود و بچاره جوئی پیش امرا رفتند امرا پیش خسرو ماجری ذاردند فرمود که چه کرده آید که کیسه تهی است اگر درین هنگام مهاجنان شهر که پروردهٔ ابای ما اند از ما خوبی معامله ارکنند بعید از خانه زادی نه حینیکه ارتقای راهنگام اد وفا را سرانجام یابد پس از مبا [illegible] سر سخن از معامله آمد و بعضی

رفت مهاجنان بپیمان محبوب علی‌خان خواجه سرا سخن آغاز کرد پس نواب زینت محل حکم داد و آنرا به محبوب علی‌خان امروز گفت که محبوب علی‌خان بچاره گری درنشست و باطمینان کردن پیوست و به پیمان سخن آمد پس مهاجنان راکرپن شد و قاذر نشست مهمات و برخواست فتوحات کالات کالات سلطان شاهی هر ذمه همت خود لازم شمردند بعد از این قرار داد که لکهه روپیه مهاجنان را دادن همان بود محبوب علی‌خان را تقسیم کردن همان ـ

پانزدهم شوال ـ نهم جون ـ در بارگاه محبوب علی‌خان خواجه سرا پائے تخت را بوسه داد و حقیقت معامله مهاجنان دیروزی عرض نموده سالگرام مرا زورآور سنگهه و راجه بهولاناتهه و لاله راجی‌مل و مشهرداس را مجرائی گردانیده باز نمود که ایشان به تقسیم تنخواه ماهواری وظیفه داران شاهی به پیمان بستن نواب زینت محل زبان چنان داده اند که تا آنکه نیرنگی زمانه نقش شگرف پدید آرد و بوالعجبی روزگار نتیجه غریب نماید مواجب ملازمان شاهی ذمه ایشان است واخذ زر و گهر را باهتمام نبرد بنام مهاجنان دیگر ذکر کرد و ازنواب زینت محل وانمود که انصرام تنخواه سپاه رابشاهزادگان سپرکرده آید پس بشاهزادگان بسگالش تقسیم تنخواه سپاه امر ارسال یافت ـ

شانزدهم شوال ـ دهم جون امروز لشکر واکشیدن را بمیدان علی‌پور هنگام آمد محبوب علی‌خان خواجه سرا بنان هائے خوشگوار و نقلهائے پر قلمو سامان داد قائدان عسکر سرپهائے خسرونهادند و پدرود خواستند فرمود که از ستیزه دیروزه بود که از آویزه امروزه خواهد کشود همگان ایندون ان سپاری را پیمان آورده حرکت کردند و بمیدان علی‌پور پورش افزا آمدند چون شورش افزایش گرفت نگاه افزونی یافت سپاه ایشان از توپ ها پرداخته آمد و سربرجسم ها گرانی پذیرفت باسیمه افتادند راسمگو نرفت تا پرچال کوهچه را باسامان آراسته کاسته از انتقام که صورت جان دادن پیدا داشت موزه ها و خودسر و تیغ دست

طرمن زده نظر بمدمنور بیمار نکرده و هشت زینه بنهرگاه شتاب زده وصصل
بشهر آمدند دروازه های شهر بسته بر محافظت خویش مشغول شدند ولشکر مرزداد
حرب آراسته
انگریزان با لبرگشته بکوهچه پهاری چالی گرفت وسلمان حرب آراسته دریافت
و بعدوان توپخانه آتش فشانه برگماشتند وچون آنرا بهاء جوشیدن شهر و بسطح
باغ تیس هزاری و باره راجه هندو راوبهادر خیمه وخرگاه بیاراست ومحاصره شهر
گرد آمد کوهچه باغ هزاری بباره تیست دارد و فاصله بیش ازین نگاشته آید
اینده ون بلفیان را مامن خویش حصار محصور افتاد و دروازه های شهر و سلیمگاه
مورچال گاه پس ازینجا ازشلک های جهانگیر و جان گیر شورش آوردن گرفت کالی
خان نام گوله انداز از باغیان از سلیم گاه شعله افشان شد وکوهچه دمدمه را
نشانه ساخت و تابستان کرد همانا درین فن هردو لیهق بی مثال شمرده میشد چون
سیار
شاه برین قضیه گوش کرد نبود که همانا خورشید اقبال انگریزان تابانست و سراد
ایشان درخشان حیف که ما بیچاره دگر و اختر بد سگالش دگر هرآئینه بی امر قضا
و بشهر فرمان قدر چه چاره دگر -

هفتدهم سوال یازدهم جون - بادب گاهی اخبارگویان بعرض رسانیدند که امروز
هنگام نیمه روز سهندرخان نامی با مجاهدان هردیار و امصار رو برزم گاه نهاد و
کار باکارزار افتاد ولی کار بیکار بیکار امد هزیمت خورده بشهر بازگشت -

هجدهم شوال - دوازدهم جون - فرخجاه نواب احمد قلی خان بهادر بپایه خویش
دوید
ایستاده بگذارش آمد که مردم نابه کار بگشت بازار و شکست وکاکین و دید کوچه
های رنگین بشمشیر برهنه بشورش درونه بعد روش زبونه میگردند که دل اهل شهر
پیشگاه
دردمند است بخت خان را از پیشگاه خسرو تاکید رفت که بانصداد این روش برخیزد
نوزدهم شوال - سیزدهم جون - اشراق گاهی امیرزادگان بمجراجای باخشنگدار
سورش فتنه پردازان بدگوهر گرد شهریار آمدند و پیدا کردند که ای قوم نصارا دوتا زن
ضعیفه بالغ
ناردار باسه کودک بیکاره ... ار تن زن زار و نزار دربدر رو دروازه به امه عهده

ماه گمبود تا هرچندکه این امورا مشهود شد بیوتنان لرا با غیان به کیشان تو پان کذ را افتاد

گروهی
چونکه به نیم ابدی بطلوانید افتادا مرکب شدند و برونق اکشید تدرهم گروهی از ایشان

دل دمیدواقع قتل بانگرزان و بیچه انگریزان مهیا نمودند بعض این حوروف انزایش کرفت

فالکه هرجاکه از ایشان نشان یافت ازمرز گلبابت بلکه آنان را بر ... تلاشی

حضوری بمثابه حمایت دولت ... پناه بردند هم نگاه داشت هرچند ... رفتند

شنیدن
مزاحمت پیش آمدهیچ نشنیدند ـ شنیدن این ماجری خاطر ... خاطر ... میشد

از سران لشکر قهرآلود فرمود که سلطنت پانصدساله پادشاه بهادر دادیم بهتر که مارا

بد دین
بگذارید و از شهرها کام بردارید و هم میفرمود که از روزیکه این گروه اهرمن کیش بما

آمده بزم آرام ما بر کم ... خاطر بافسردگی آمد سکالی روی آورد چون اندیشه در انجام

کار میکنم بد مینماید هماناکه دریاب قتل النساء والصبیان امر نهی آمد ولی این فرقه

جاهل با ... طریقه عدول حصول نداشت ایمان کجا اسلام کو مینماید که ماده

عتاب ایزدی مستعد است ندانیم که بچه آلام گرفتار آئیم ـ

بستم شوال ـ چاردهم جون ـ امروز در خلوت گاهی نواب امیرالامرا احتشام الدوله

امین الرحمان خان بهادر وندیم الدوله حافظ محمد داؤد خان بهادر و نواب امین

الدین خان بهادر و مظفرالدوله بهلشو سیف الدین حیدر خان بهادر اشغلم

باغیان را چنان ذکر کردند که به تخریب و تعذیب بلاد و عباد اشتغال دارند

درین اوقات چنان به مینماید که عنمت اکبرآباد را وجه همت سازند داشتن انگریزان

را سکالش نماید اینکه باغیان بودن سلامت نیست بلکه نزول با نگریزان درشدن

عافیت است گفتار امرا دلنشین شاه افتاد دل فکرآلوده بجای خواب گاه رخ آورد و

بنواب زینت محل و بعض از شاهزادگان دریناب استفسار رفت وهم از عمدة الحکما

حکیم احسن الله خان و میرعباس وکیل شاه را ... جسته شد چون بلند از سخن

ایشان خاطر نیاسود پس بخواندن تنی چند امیرزادگان خاص احتیاج افتاد هنگام

شام حکم احضار داد پس باصمصام الدوله فرزند جاه نواب احمد قلی خان بهادر و

معتمد الدوله امیر الامرا نواب امین الرحمان خان بهادر و مظفر الدوله نواب سیف
الدین حیدر خان بهادر و شمس الدوله خورشید ظفر جنگ بهادر و ندیم الدوله حافظ
محمد فلوس خان بهادر انجمن بزم واستعداد هر افی را آورد تا نشست مهمان الله
مهمانان پیشگاه نشسته و شاه یکایک را دلنوازی کنان نشسته و خاطر بنشسته زین چشم
مطلوبی که ماده سخنی که میان آمد این بود که دل ازین حرف انگلیسان و با انگریزان رفتن
صواب است همگان بیک زبان بگذارش آمدند که هر آینه ایدون بهتر امن این فقراء
کاران باید مرزوبوم بودن بهم خراب شدن استعداد انگریزان عزیمت ساختن و ازینجا
برخاستن کام دل برداشتن است الله الله چو شمسه خرد روشن نشد بهر درست
رهنمونی نمود تقدیر در وسوسه آورد تعطیلی پیدا نبود دل وسواس گرفت کرت دگر
از شاه بیرون هارفت از امرا حدیث های مکرر بزبان آمد فرمود که آشنائی انگریزان
چسان
چنان صورت بسته و چنین چگونه ثباتی دلنشین پید آمد بگذاردند که اگرچنان است
چنین باید که اول احوال نگارش باید و بانتظار پاسخ تاملی بکار آید تا آئین مهر
ورزی سرباز زند و سلسله موافقت بحرکت آید و پاسخ نوید آسودگی آرد و قاصد مژده
آرامشی آورد آن زمان قدم بران سرمنزل نهاده آید بگذارده امیرزادگان سررضا
نهاده بنگارش نامه بنام نواب گورنر جنرل بهادر و لفتنت گورنر بهادر حکم داد
پس نامه باکبرآباد فرستاده آمد و هم درین اوقات میرزا جوان بخت شاهزاده
پیش شاه ایستاده بعرض پرداخت که امروز محبوب علی خان خواجه سرا بعارضه
لاحقه جان بجان بخش سپرد و بمسجد کریم الله خان واقعه فیض بازار بخاک
برابر شد فرمود که بد نبود پس از مایه اورا ذکر کردند و از متعلقان وی را آگاهی
دادند که پسری خوانده و زنی در خانه دارد فرمود که پسرخوانده در طریقت ما ناروا
لاشی است و عروسی اورا با زنی درست نیست که از مردان نبود این چنین
متعلقات در تحت وراثت نمی آیند با سعد قلی خان بهادر حکم داد که زچون و چگونه
دریابند و برگویند و هم فرمود که مایه انجا گرد نموده بکاری از ما مامور بود از

از نواب زینت محل هم استفسار رفت تا بخوانم چون آیم ـ

بست و یکم شوال یازدهم جون از پیشگاه خسروی فیض جاه نواب احمد قلی خان را بخلعت گرانمایه پارچه پشمینه و مروارید و حلقه آهنی دیگر افزود این معنی حسد افزای دیگران آمد ساختگی چند گفته باشد که میر حامد علی خان و عمدة الحکما حکیم احسن الله خان بایک دیگر ما را پیش خسرو رفته سخن د شتهادی[1] بر او بر خواندند چون گفتار او به مبالغه بود فرمودند زن الغیبت[2] اشد من الزنا[3] ـ نواب فیض جاه بهادر پدر نواب زینت محل از وزیرزادگان کابل بود بنیک خوئی و دلجوئی اتصاف داشت مرا بانی قرابتی نسبتی بود که خواهر پدر بزرگوارم با و منسوب بود ـ

بست و دوم شوال شانزدهم جون نواب امیر الامرا احتشام الدوله امین الرحمن خان بهادر بعرض آورد که یکی از صاحب دلان متین وارسته مرد گزین شکسته از بی خبران هوشیار و از بریدگان خیز خود از بستانه وار بکوچه بازار میگشت و بحالت جزب میگفت که یارب فتح بانگریزان و شکست باین ظالمان افتد تیره رایان عبرت نگرفته گمان جاسوسی باو نموده باو آویخته مسلسل ساخته بدرختی آویخته چندان زدند که دم او بدر رفت و انجهانی شد خسرو باستماع این خبر تهراند و گفت فرمود که همانا عمر ظالم کوتاه است یقین که دعائی او باجابت رسد و استدعائی وی پرتو روز روشن افتد ـ بترس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن اجابت از در حق بهر استقبال می آید ـ

بست و سوم شوال هفتدهم جون ـ مفتی صدر الدین خان پیش بارگاه آمدند و ر[illegible] دیوان حافظ پیش نظر آورد بشمول فصل مقدمات پرسش رفت بعذر[illegible] آمد ولی ذرم علی خان را این آرزو افزایش گرفت بناهمواری وقت تدارک نکرده نوکری

---

[1] د شتهادی بمعنی بغیبت کسی به بدی یاد کردن ـ

[2] تو زن بمعنی [illegible] زن بمعنی [illegible] ـ

[3] الغیبت که فرموده رسول خدا صلی الله علیه وسلم که غیبت سخت تر از زنا است و غیبت انست که عیوب کسی پس پشت وی ذکر کند ـ

چون شد نگارنده این منصب حدود ناموری که سخن رفته نهایت فوجداری پایه او شد ـ

بیست و چهارم شوال هجدهم جون قطعی از روز رفته بود که باغیان بآهنگ آراستن عرصه رزم برافکندند برزم گاه دلیرانه گراییدند چون از بهادران انگریزان آویزش گران پیش آمد پشت گشتند ـ

بیست و پنجم شوال نوزدهم جون ـ قلیلی از روز باقی بود که مردم از سپاه بد راه باغیان هنگامه جنگ آوردند و توپ بزرگ بکار گرفتند ولی تاب حرب انگریزان نگرفته راه فرار گرفتند ـ

بیست و ششم شوال بیستم جون ـ همگی سواران باغیه که بشمار پنجهزار میرسید برزم گرم رفتار شدند و حربه کشادند طرفه حالی آمد که ستیزه گاه نشانه رستخیز شد کار باغیان باسبب انجامید پس همچو حبابهای آب بگرداب انتشار افتادند و در شهر رو بفرار نهادند ـ چون این اخبار تواتر سمع افروز شاه شد فرمود که همانا این بدگوهران در نبرد انگریزان از روباه بازی خویش در نامردی نام برداشتند همه دانستند که این گروه بدبخت را بحرب زبردست کاری نبرآید و باشد که این معنی هم دلنشین انگریزان شده باشد و مینماید که ایشان چون مایه بجنگ آوردند آهنگ جنگ از نهاد ایشان سرباز زد اینهمه شورش و آویزش چون بازی طفلانست ـ

بیست و هفتم شوال بیست و یکم جون ـ وزیرخان ذاکر چالاک سالار الهابادی را خواهش شورش درگرفت که امروز سحرهنگام با مردم شورش تازه استعمال آمیزد و آتش زن شد چون شعله کارزار انگریزان از آن جان فتنه انگریزان آمد جائی قرار نمیرسد ـ شاه فرمود که حکیم نیست که عقل سلیم ندارد ـ

بیست و هشتم شوال بیست و دوم جون ـ عرضداشت عبدالرحمن خان را حضور و بهادرخان صاحب فرخنگر وراه نامه شهزاده مرزبان بلب ... ه وراده راه مالک ریواری تکار ملاحظه پند ... شهریار برسید حضور دربار را دستور براه خواستند رخصت نیافتند ـ فرمودند ایشان چه سرور سر ایشان افتاد ـ

بیست و نهم شوال سه‌شنبه دوم جون سنه یکهزار و نهصد و شانزده جمعیکه بود بعلم نجوم معلوم سخن ها سر زد سیاه پیرزال پیکره آئینه شد و رنج و شکست پیش پا آوردند اختر آگاهان از کار زمانه اندیشه سرشت بخشیدند و از بخت نیکو بیچارگی آگاهی دادند که در بیست ۱۹۱۶ بکار شماها کار خود در دست پیچیده شما ... این آگاهی هست سادهٔ لوحان تازه قوت گرفت شنیدن از همان بود نشاط ورزیدن بجان خورد مالیدن در نهایی منزل را با گلهای رنگارنگ برآراستند و هنرمندان رقص کنان گروه گروه پیش خسرو هزاران عشرت بصورت هندوستان آوردند و خطا بی سود نهادند شوری برپا ساختند. شاه از چون و چگونه پرسید و آسوده بود از سرخی مخفی طرانه شادمانه برافشاند امرا را خندگی در گرفت شاه را حیرت آمد فرمود که حیف کار بیجا هلان افتاد این مغرور و آیه کریمه بزبانش بود. ان الله عنده علم الساعة ط وینزل الغیث ط ویعلم[علـ] ما فی الارحام ط وما تدری نفس ماذا تکسب غدا ط وما تدری نفس بای ارض تموت ط ان الله علیم خبیر ـ

سلخ شوال بیست و چهارم جون ازانجا که خسرو انگریزان را با نامه یاد نموده بود امروز قاصد بیا پاسخ آمد خاطر آرام نگرفت سکالش روانه شدن از اینجا با کهرآباد و بیا بمیرزا نموده آمد که از شورش بدمعاشان حرکت دشوار بود و هم طریق امن برکسران بود. کرت؟ ثانی خسرو انجمن برآراست امیرالامرا نواب امین الرحمان خان بهادر عرضداشت نمود که خانه زاد رخصت یابد که با انگریزان رود و حقیقت برگوید پذیرا نشد ولی نامه دیگر برنگاشت و با قاصدی روانه داشت این بار رفته باز آمده باز نمود زنده کاغذی نیاورد نگرانی رفت گرانی نرفت میگویند برنده بسخن هائی این و آن زبان گشود و از انگریزان چنین و چنان وا مینمود آن اینکه ما هرا کار بکارزار

علـ ترجمه ان الله عنده الاخره بدرستی که خدا نزد اوست دانش یاد... و میفرستد باران ـ و میداند آنچه در رحمهاست ـ و نمیداند هیچ کس که چه کار خواهند کرد فردا ـ و نمیداند هیچ کس که بکدام زمین بمیرد ـ بدرستیکه خدای دانا و آگاه است ـ

اتفاق خوشا وقتست که چهره آرزو برای ملک موروثی بایشان منتقل گردد و
شاهزادگان چهره آرزو بمطالع دیدار هر بدن آرایند[آراید] ملکه بهمه پیش آرزو بر آرند
حکیم احسن الله خان را سبیل دوری ابن السبیل بوسیله عرض کرده که با شدار
را خطره راه گرفته است اشتی تا با کرآباد نرسید و با نگیزان خود بود کا والله
اعلم بالصواب —

یکم ماه ذیقعده بیست و پنجم ماه جون — اکرمی نواب ولی داد خان بعد آگهی
که مصطفی خان پسر مرتضی خان بار خلق دولت انگریزان از وی اندوه دل او هر
سر برداشته احضار دربار را هوای بسر داد در شرف ملازمت ما دل باخته در این
جای آرام است و متعلقان او در اینجا بالا لام پس پاسخ فرستاده که بلجرگه خویش او
را دینجا رسانند — همانا عظیم الدوله نواب مصطفی[مصطفی] خان بهادر از علم پارسی
و عاوی خطی وافر داشت و هم شعر شعر رفیعی بود که بورع و تقوی سعادتمند
بود هان و هان مهین پور ایشان محمد علیخان هم شایسته بایسته رئیسی است
بهره از علوم دارد و هم فکر سخنوری همانا خوش کسی است باادب و حیایی است

دوم ذیقعده بیست و ششم جون — حافظ ندیم الدوله محمد داود خان بعرض آمد
که در محله چوریساران جائی سازباروت مقرر گشت بر مردم آن محله چون صورت حال
بر آمده نمودند هراس مستولی گشت که بجای دیگر میگریزند و بسرگردانی میگردند
خرابی روی آورد پراگندگی دل رود همانا چو در آبادی ساختگی باروت باشد
را ساکنان آنرا اندیشه افروختگی وی و فکر سوختگی خود خویش دیگر و هم
محله خان زاد بانمحله اتصال دارد متالهیادارم که مبادا سبب او شامل حرب
گردد و محله شود خسرو بمیرزا فرمود که ساخت باروت را بیرون معموره خانه
ساخته آید —

سوم ذیقعده بیست و هفتم جون — شاهی روز برآمده بود که مردم بیشتر از سپاه
پائیه قدم برزم شنبانیدند و لختی ستیدند و بگردیدند و هم همین روز پس

از همه روز مردمان از چاکران جونکه با مولوی عبدالقادر ... همانه به ...
گاه درشده خوردنی آورده بد انجام کام همراه بابی ... سواران ... باز گشتند -
چهارم ذیقعده بیست و هشتم جون - گذارندگان سخن بپارگاه برگذارندند که ...
خان ... بپارگاه برگذارندند که لشکریان ... اند و ... بالنگریزان
دارد فرمود که لشکریان گمان بد دارند بس سوگند ... ایشان ازدور کرده شد -
پنجم ذیقعده بیست و نهم جون - در بارگاه هیرالال مان سنگه وچهمن لال بنالد
دراز افتادند راه استغاثه کوشیدند جون وجرا پرسیده آمد وانمودند که لشکریان
غلامان را از همهمان انگریزان مصور بیده بمصیبت آویختند و بعقوبت پرداختند زین
روی دل داختند شاه حرم پوشی فرمود و بسران لشکر اشارت نمود که من لا یرحم لا یرحم
ای قلق دارند
عــلــ
امروز مهرداری نکنید تا فردا زحمت نبینید - پس ایشان را از جنگ لشکریان رها
مکنید
گذاشتند -

ششم ذیقعده سی ام جون - بعضی شاهزادگان بنگاش لشکرسالار باهتمام رسد
رسانی لشکر باغله فروشان حکم فرستادند و لچهمن داس نام را باین کار برگرفتند
و آماده ساختند پس لچهمن داس را جون بندگان در رزمگاه در رکاب خود
گماشتند
دوانیدند که رزمگاه را از کاکون آرایش دهدو یک روز اسیرانه داشتند بر از
بیمه لشکریان لچهمن داس رهائی یافت بزمین بوس بارگاه شهریار افتاد و زلت
که عاید وی شده بود عرض نمود فرمود که آرایش بازار بیرانی چه رونق دکان بشکست
رفتن ایشان همانست بازگشتن همان ویران معمور ازان چه دور که بیجا باجبر کرده اید

هفتم ذیقعده یکم جولائی - امروز کمتر از روز برآمده بود که آویزش دلشینی سپاه
... برامد آمد زبان ... کشاده در حوالی کوچه ... داده آئین سپاه گردن
بر آورده بکوچه ملاقی شده هزیمت خورد -

عــلــ من لا یرحم دو که رحم نکند از خداوند عالم رحم نکرده شود -

هشتم ذیقعده دوم جولائی ـ بیشتر از روز رفته بود پس اخر روز امروز مردم
نجیب آباد و نگینه که بشمار دو صد میرسید ند باتفاق مولوی رحمت الله کرانه
نژاد بمبارزت برآمده مکوچه تاختند چون غلبه انگریزان دیدند پس دویدند ـ
نهم ذیقعده سوم جولائی ـ بعض از هنود کفره نهل بهارگاه سلطانی فرقا نهادند
که بی سببی کوتوال شهر دوتا جوانان از عزیزان لاله جتهامل را بهاو دست بند ش
نهاده از بندیان نمود خسرو از میرزا مغل پرسید که از کوتوال بنگارید و بگوئید
که تصرف بیجا در حق رعایائی ماکه پرورده آبائی مااند چرا و سرزنش بی محل را مجال
.... که دو دست خالق اندو ما را هرد و فریق برابراند و فرمود که درین بود نابود تا بود
..زان به که باخلق بد بودن ـ یاد داریم شاید توهم بران حدیث گوش داری که بیک
اکبرشاه ثانی
بار وحید قربانی حضرت والد بزرگوار عرش آرامگاه احرام نماز عید بربست و به عیدگاه رفت
هنگامیکه سواری رونق افزائی بازار چاندنی چوک آمد چندتا دان که از قدیم بنادانی
..... اند ... ند تا سنگ پاره بران کوه وقار گران سایه بایثار و نثار آوردند تا آنکه نزدیک
بود که اسیبی برسد که امیرالدوله وزیر فرزند عزیز بد ستوری بخواص برابر ما بود به
مردی
پیرانه سری کارجوان مردی کرد که چتر را سپر آورد و منتصب
منتصب آمد و رزیدند بهادر
نان ... آورد که ازین بازار نشانی و ازانجمله نامی نگذارد ساعتی ... هری ....
..... آمد ... از ... نیل تا بازار فتحپوری را در گرفت که کارش بد شواری
کشید چون شهریار لبیک عیدگاه خواند و ازغاز و قربانی انفراغ آمد هنگامه سواری
حضرت بازگشت و صدائی ... ارقو ... بلند گشت و بانگ ... رو بروی گاه روبرو
از ... آن ... آمد و عمارت زرکاری ... برافروخت رزیدند را ....
... ده بتادیب نادانان بتکاپو و امرا را ... پیو ... از ... و توپهارا متصل
... سکرپرا ... جا ... کاره نیل مانند رود نیل ... و بازاریان را سراسیمه در
ردند ... بهوای ... آمد ... بر ... ایمان ... ده
... ده ابر ... را ... انداختند ... را ... اندا ... را ... کند

و فرمود که این سران [illegible] بسر ما همه میباید [illegible] که [illegible]

با اسلحه خاص هم [illegible] گوشمالی دهم و [illegible] [illegible]

دهم ذیقعده ـ چارم جولائی ـ نواب [illegible] حسام الملک [illegible] الدوله اسد قلی خان [illegible]

بعرض رسانید که سران لشکر با هم کنگاش میکنند که هم رئیسان هند [illegible] باحضار

ایشان از شاه نگاشته آید این کار شهریار را [illegible] که درین وقت بخت

مساعدت طرف انگلیزان نمود و خورشید اقبال ما رو به زوال آورد چگونه بما حرکت

خواهند نمود و هرگز نمی توانند نمود اگرچه اکثر رئیسان هند از وفا بی‌اند که بما اخلاص

ظاهر دارند و هم اعتماد باطن لیکن درین حال پریشانی حال کشایش کار بعنایت ایزد

متعال است نه از یاوری فلان و بهمان درین هنگام نا هنگام که حوادث زمانه رو

نمود چشم وفا از کس مدار و نظر بداور و دادار بدار و ما را بچشم دیگران خجل

همایون پادشاه
مکن و هم فرمود که حضرت جد ما جنت آشیانی می فرمودند که عسکریان هندوستان بصورت

عبودیت بمعنی خصومت دارند هنگامیکه فتور زمانه بهندوستان از شیرخان برخاست

بعض
چون این واقعه اتفاق افتاد سبب برگشتگی / مردم تنگ حوصله هند گشته خیال عطا

برکرده
و نوال ما از دل خویش برکنده سررشته عقیدت از ما گسیختند ناگزیر آنچه ملک

پادشاه
از دلاوری یاوری ایزد بیچون عطا کرده بود دست از آن برداشته با چند وفاداران

همدم و همقدم ایران زمین را آهنگ کردیم و بی راهبر پا کشادیم تا گاه در ماروار زمین

فرا رسیدیم و خیمه زدیم که از خستگی طریق و شورش حرامیان سهل روزی دو

آرامش گیریم ولی شبی هم آرام نیافتیم که روستاییان آن صفحات سر عنا برآورده سر راه

بغضب
ما گرفتند پس، شتاب زده برمرکب سوار شده بغضب نعره زده نائره طغیان ایشان

را بقتل چند فرونشانده برشدیم و راه ایران گرفتیم و از آنجا بازآمده ایشان را بنواختیم

که از آنیان دوام خطا و از ما مدام عطا است ـ

یازدهم ذیقعده ـ پنجم جولائی ـ پانصد سوار ازبنارس، و چهارصد از فتحپور بسوه

از گروه باغیان بدهلو فرا رسیده قبل از آنکه چندی دم آرامش گیرند بکوهچه تاخت

آوردند ماورش پیوسته کران نمرده بوده اند ولی شکست سپاهیان انقلاب چهارصد مردم
از مضافات بهان ووام پور و تکیه و یکصد از اطراف گوالیار کران بالی کهنده با
نشانه
بلیان دوچهارهده، کرمکوهیه امده دو کوهیه را، فرشته محاظرا جاکریده پور ناکهان
درپناه
ایشانرا کشتال دادند تفنگ را به ایشان کرشهر مسودند آیرن کمان صورت واقعه
چو معروض داشتند خسرو بلنوین نمود و فرمود که چرا این جاهلان خاطر خود
را در تشان اند اختند ...

دوازدهم ذیقعده ششم جولائی - فخرالدین خان تحصیلدار محال کوف قاسم
سه هزار و نهصد روپیه از زرتشخیص پرگنه کوف قاسم داخل فوته خانه شاهی کرد
یکی زر مشخص که محاسبه رفت بمحال[۱] سود پیوست که وصول ان درین تا هنگام
ازان محال[۲] محال[۳] میرزا ابوبکر راحکم داد و خود بقیه وصول راآهنگ کوف قاسم
کرد قبول شاه نهانند ولی کنکارام و حافظ عبدالحکیم نامی بخصص حالتی و تشخص
فروکذارش مامور شدند - واحمد میرزانام و اکبرخان خزانه از گورکانوه مرسله باقرحسین
بیت المال
تحصیلدار به رم سرا خزانه نمود خسرو فرمود چونکه مال غارت گریست بنارت گران
سپرده شود ما را از بغاوت و غارت ایشان سودی نخواهد شد -

سیزدهم ذیقعده هفتم جولائی - هنگام انعقاد دربار نواب فرخ جاه احمد قلی
خان گذارش کرد که سبز منڈی و تیلیواڑه بغا آمده اند که گوجران موضع راول
بشراکت تھانه دار بیغما افتادند و دو تاکس را کشته و نقد چارهزار روپیه و مال
بقدر پانچ هزار روپیه از انجا پاک برداشتند وسپس رفتند تھانه دار که پاسبان
غوغا حصه داشت پاسته نگرفت به تھانه دار سبزمنڈی و فیض الله کوتوال ومعین

عــ۱ محال بکسرمیم وتخفیفه لام بمعنی مکر وحیله -
عــ۲ محال بفتح میم بمعنی مطلق جائی -
عــ۳ محال بضم میم بمعنی امرنابودنی که بودن آن ناممکن بود -

حسن الدین خان گرداآورزا سرزنش رفت که ایشان تنخواه نمی‌توانی کو ند وکرد بگرد آور

حکم داد که دوشاله بدست گوید از تصرف بره امیدوان سوتندی نماید و هر

روز ... مرده میرزا ... روز ... وغلطانه ... ردکرد و ... که میرزا را باهن زر و ... شه

ذیقعده ... نماید و هم از ... یان آزاد ... کرده ... آوردند

چهاردهم ذیقعده — هشتم جولائی — از نوشته نواب بیگم زوجه میرزا ... دریافت

شد که ملکه میرزا ... ابوبکر بکدام نهرو مهمان بیگم اوده که پایانی نه اند ملکه ...

زن فاشه و بدکار

مرخص از آن بیگم ارس آمد که میرزا ابوبکر ... را ... کسب و روز بیگم اره وهرهنگام

نشه شراب درسرداردو کنیزک را آزار میرساند که بدشنام دادن و تیغ کشیدن

می‌آید میترسم که مبادا مرا طعمه شمشیر کند خدابخش نائب کوتوال آن بی‌خبررا

که آگاه سلطنت زخم کاری خورد که کارش به بستر افتاد و به شاهزادگان دیگر که

شکایتش آمد گوشی نزدند چه که همرنگ و هم آهنگ اند که هرهنگام باجام و دلارام

اشتغال دارند می‌نماید که درین هنگام مواد فساد در بلاد پیدا است انتقال دولت

را مستعد ماده باشد که اندیشه پادشاهت در دل ایشان خطور کرده عجب نیست

بعضی

که درین مسرت بساط عشرت گستردند و اوقات بلهو و لعب مصروف داشتند پس

باستماع این خبر چهره خسرو از قهر روشن شد و شاهزادگان مقهور گشتند و

فرمود که می‌نماید کاسه زندگانی ایشان لبالب است هنگام گرفت ایزدی قریب است

حیف که دربنوقت عبرت نگرفته بکارناشایسته اشتغال دارند کردنی خویش آمدنی پیش

پانزدهم ذیقعده — نهم جولائی — سواران نیمچه که قریب پانصد میرسیدند به

بغارت پرداخته درین معموره آمده برابر کوچه بورچال ساخته طریق ستیزه کشادند

شگرف آویزش پدید آمد چون انگریزان را چیره دست دیدند پا بگریز نهادند و در

غلبه

بمحافظت مشغول

شهر بمحافظت خویش مشغول شدند —

شانزدهم ذیقعده — دهم جولائی — نواب امیرالامرا احتشام الدوله امین الرحمان

خان بهادر بسردربار بعرض آورد که تھانه دار دروازه لاهوری مردکی کاشی ناتحه

بنده دینار دیوی آثار آزادگان است که آب از آسمان می‌بارد و ... صبح دوم
حالی الامثال ... از مشکو ... ماهان هم ... و چیزی دیگر بخرند که ازبهر
که ... تحصیل ... با ... که نگار کارکار گزارد ... وهم آنچه ... بد دهن
گزارش اورا مددگار این ... دلهای منزل کهان بازار و بیرون آن الم ناک اند
بوجه ... که مسکن خانه زاد قریب ایشان است که آن ... باین خانه زاده ...
... اورا خوانده چشم ... کوش ... کرده ...
بیرون آورده زبانی کشاد و ... دانستم که ... صفت نخواهد
رفت ولی نازم ... هنوز اورا ... سرشتی از ... چون
این واقعه بگوش شاه افتاد اورا از منصب قلعه داری انداخت وفرمود که ـ بکند
... که نباید ز گرگ چوپانی ، وهم فرمان داد که بجایش تجویز دیگر
کرده آید ـ

هفتدهم ذیقعده ـ پانزدهم جولائی ـ خان بهادرخان پسر رحمت الله خان در
بریلی شورش گراشده عرضداشت بخسرو برنگاشت امروز به شنیدن آمد وهم آنچه
مرزبان را زبان داده بود (رازدار) بیدائی گرفت القصه جاگیر بریلی را آرزو بود وهم عرض
گا رئیس فرخ آباد شرف ملاحظه دریافت شاه در پاسخش سخنی نفرمود ـ

هجدهم ذیقعده ـ دوازدهم جولائی ـ مردی ازلشکر انگریزی که نامش ازدریافت
بجاسوسی برخاست و بدهلی معموره در نشست و آشتی اندیشه در سرداشت بدین
باابن و آن می پرداخت بدین سگالش میگشت امروز به بخت سرلشکر پیوست و
طریق اصلاح انگریزان بیاموخت بخت خان که بدبخت خان بود پاسخش سوخت
و نخستش بگوش سران دیگر بگرفته که باهم انجمنی بیارایند ومراازان بآگاهانند
بدرگان بقتلش تیغ کشیدند وهی خیال این وان وهی اندیشه فلان و بهمان خونش
ریختند و سرش ازتن جدا ساخته به نیزه برداشتند وهم میرحسن نام و بهاری
نامی را بگمان منهیان انگریزان فراگرفتند و سرکوفتند که استخوان اتان پاره شد

و نیز بامردم ایران بسرکشی خطه امتناع سپاهیان و انگریزان در آویختند و سر

بازده لشکر یکدیگر کرده انجام رسانیده شده سپاه شاهی بخسرو مخصوص داشتند شهر

ما ر مهشم آمده مقروه که نزدیک است ایشان بکمال کرد او و ظاهر کردار آمده و

انجام داده شد . [illegible]

نوزدهم ذیقعده بیست هم جولائی چون خسرو مرواکن همیان آمد بملتاری نواب

فیض علی احمد قلی خان پدر من صاحب پسر نواب میرخان و محسن علی خان را مصافح

امتیازی عطا نمود ایشان این مکرمت در امتیاز دریافته ستایش گزاردند و یک

یک خربوزه بطور پیش آوردند مخفی مباد که این عصا از سلاطین تیموریه مرا امرا راست و

آنهم به تنی چند معتمدان عنایت بوده را حقیقتش دران وقت معروف خاص و عام

بود درینوقت توهم بی خبر ازان نباشی بشنو هرکه را ازان عصا اعزاز بخشیدندی

وی اورا بهارگاه پیش خود استوار کرده دست بدست نهاده پسران که اعطا باعزاز گاه

باندازه منزلت خود راست ایستاده بآرامیدگی بنیایش گری و گذارش گری می آمدی

و ازایستادگی گرانی بهرداشتی تاانکه رزید نت بهادر هم باین عطیه مخصوص بودی

و این عصارا چوب امرائی برگویند وگاه ببزم خاص برخی امرا را به بخشندی

ایشان حکم نشستن هم صادر شدی اما امروز ازان بارگاه نشاد نیست لیکن ذکر

آن باقی است ـ

بستم ذیقعده چارده هم جولائی ـ عرضی نواب ولی داد خان که متضمن باعطای جاگیر

تیهن به پسران غلام حسین خان دهوڈل پلول بمصطفی خان پسرمرتضی خان خوانده

شد فرمود که سپارش شماد ریافت شد ولی درین هنگام بی هنگام است ـ

بیست و یکم ذیقعده ـ پانزده هم جولائی دربار هنگام امرا حضوری یافتند فخرالدوله

نواب امین الدین خان بهادر حکم احضار فرستاد و بنظم فیروزپور جهرکه وحوالی

آن را پرسیده آمد که فرستاده آمد نواب فخرالدوله بهادر چونکه رئیس دانش پرست

بیش بوده بود زبان انکار ازینکار کرد سران لشکر بهرحیله خواستند امرا را

بدام آرند ولی بداوری بخت ممکن نشد و جناب مدارالمهام نیز بسیار اصرار
کردند این تکرار و تکلیف آمده چه اطاعت نمی شود و هیچ چیز اندیشان ...

بست و دوم ذیقعده شانزدهم جولائی - خسرو هنگام مراجعت دربار نواب امیر
الامرا احتشام الدوله امین الزمان خان بهادر را به تسلیم خلعت باد نمود و
نیابت وزارت را بنام نامی تفویض نمود امیرالامرا بهادر که عقل سلیم داشت و انجام اندیشه
بشمرانکه آب دهد قبول نکرد که باعث سخن آرائی بدبینان خواهد شد و موجب فضیحت
و رسوائی شاه آهی سرد کشیده فرمود که هر آئینه در بهبودی صراط مستقیم همان است
هرکه این طریق برگزار است - ای عزیز دران آوان عجب دور روزگار بود که نعمت آن
شهریار حکم زحمت داشت و زحمت نعمت چنانکه گفته اند کان عـه ماقبه نارا و ناره ماءا -

بست و سوم ذیقعده - هفدهم جولائی - شامگاه مجوسیان زانو زدند و عرض داشتند
امروز پاره از روز برآمده بعضی از روسیاهان باغیان را با شیردلان انگریزان بسیج
جنگ سنجی بزرگ در سر افتاد که امروز اکثر روز ایشانرا کار به پیکار افتاد ولی کارزار
بی کار آمد طرفه حالتی بود که هر یکی بحالت خود نبود از بیم جان افتان و خیزان بمنازل
شهر نازل گشته دم آرامش گرفتند -

بست و چهارم ذیقعده هجدهم جولائی - قشونی از باغیان جنگ انگریزان را آهنگ
کوچه آوردند پیش از انکه آفتاب گرم گردد سودائی شورش گرمی گرفت چون خورشید را
پاوه حرارت فرونشست هنگام بازگشت آمد شتاب زده برگشت باستماع این واقعه
خسرو فرمود که بی سود جان باختن نه سود نه دنیا و نه دین -

بست و پنجم ذیقعده نوزدهم جولائی میرسید حسین داروغه توپخانه اظهار نمود
که اینک در قورخانه عـه آلات حرب نیست لشکریان را مسکالش رفت برخی دستکاران این

عـه کان ماقبه الاخره در قصه دجال فرموده اند کان ماقبه الاخره یعنی ای
آبش آتش بود و آتش او آب -

عـه قورخانه به توپخانه آلات حرب که مخزن گویند -

محصوره متکفل اینکار شدند لاجرم بساختن گوله توپ و گلوله تفنگ (پیاده بندوق) پیمان دادند همانا چون ملازمولایت را بدینجا بفرستند نمی شود که چیزی از ایشان را کار درگریست که درینجا با هیچ چیز مصور گوله و گلوله چوب پدید آورد همگان را بسیار اعتقاد ایشان را از سازو ساز نخواهند دهند ایدون گوله و سوزن خاتم را که هوش اعتبار ایشان نیاس لموج ها و بها کم نام را آرزو از نزج نوش درین هنگام ... نقیب عرض بپارگاه خسروآمدند و رخصت خواستند که کلاه خود فروش را آرایش دهند شاه نهی عن المنکر نمود که درشریعت ماناروااست .

بست و ششم ذیقعده بستم (بیستم) جولائی - پنجاه کس بیدا صورت از سپاه سی بورسرده سوشورش آورده بمضروب پلاد و فساد افتاده درین محصوره فرارسیده باغبانان تلاقی درحت بهم داده بر بپارگاه شاه نهاده و انمود نمودند که صاحب من بور از ارادت گزینان است و آهنگ بوس اعتان هنده قربان است بازار جود هوز باز بودند پس از اودی بور ذکر کردند شاه فرمود که دروغ گورا حافظه نباشد .

بست وهفتم ذیقعده - بست و یکم جولائی - عبد الرحمن و عبد القادر متوطن شهر اینمحصوره دوصد سوار با آویزه تازه خدمت آوردند و به بهمین پس جستجو و تکاپو زیاده ازین دوصد کس بخت شان افرین نموده بهره یک زوج دوشاله بخشود و از شاه ذک

بست و هشتم ذیقعده - بست ودوم جولائی - ازجان سهاری را سه شاه بوره بپارگاه خسروی آگاهی آمد خامه لوهردلدهی بنام بیوه اواند اخت وپروانه روانه ساخت و ...اهانه بنواخت -

بست و نهم ذیقعده - بست و سوم جولائی - سرآغاز دوپس پاس از روز اکثر از جنگ جویان کمر جنگ بربستند و لختی جنگیده نالان از کمر کشودند که فرارپدند

یکم ذالحجه بست وچهارم جولائی - پاره از روز برآمده سپاه باغیان تخلم کارزار دادند قدری از روز باقی بود که رو سوی شهر نمرد آویزه امروز چون دیروزی بود -

دوم ذالحجه - بست و پنجم جولائی - گوپال سنگهه پسر هوکا سنگهه و گماشته

لچهمن چند و چهتن لال و رنگارام والوری و آقا میر داس شکهه و سوا مرلال و
جهنامل و شمیر سنگهه و پسران امید سنگهه ـ و رنگا پرشاد کوتوال دهلی داره و
منالال و پتی الکوری نقلی از دولت انگریزی بهمراهی راجه سوم سنگهه بنورانیه دهیا
یافته سعادت اندوز بارگاه شده شرف بار ملکه اول یافته، و از اعطای ملکهانه خاطر شد
شاه دلجوئی را سخن آورد کرم گستری را شیوه نگاشت ـ رنگا پرشاد کوتوال و منالال
خواستگار
و پتی و لنتد هاری لال پایه والا را خواستگار شدند امیدوار گشتند ـ

سوم ذالحجه ـ بست وششم جولائی ـ محمود علی خان که از زیوارت غلام شاه بوده
فرمان آل تمغا را آرزو بود اما چگونه برنگرفته در این وقت هواقع سرکردگی ما طالب آمد
عرض زرود بنار
لاسیما نجیب آباد را طالب که مرقوم و معلوم غلامانه ببارگاه شهریار فرستاد
دران مرقوم درج آنکه همینکه آشوب زمانه آمد با انگریزان سخت یورش رفت غلام لختی
بآویزه پرداخته پس از بسیاری ستیزه چیرگی یافته به نجیب آباد که جائی پاش آبائی است
قرار برگرفت ازانجا که غلام درخانه زادگی خاصگی دارد به نجیب آباد بسند تو
عـلـ
سربلندی ابدی باید که نگارش فرمان آل تمغا بنام خانه زاد آرایش یابد ـ از
فرمانروائی
روزیکه حکومت انگریزان ازرونق افتاد بمرادآباد فرمانروائی والی نیست و هم به تکیه و
به نور امروز از مرزبانی نشانی حوالی انرا بسیج پیمائی آمدو فلان و بهمان را

عـلـ آل تمغا بمعنی بخشیدن زمین و جاگیر کسی را نسلاً بعد نسلاً ـ وجه تسمیه
آل تمغا اینست که آل در عربی بمعنی فرزندان و اهلخانه و پیروان آمده
ازمنتخب ـ و آل در لغت فارسی بمعنی رنگ سرخ و نیز اسب بود و هم نوعی شراب
باشد و بیخ هائی باریک که بدان جامه را سرخ کنند ازبرهان وسراج اللغات ـ
و در لغت ترکی ال بمعنی سرخ و مهر باد شاهان آمده ـ وصاحب بهار عجم
گوید که آل درترکی مهر باد شاهان را گویند که درقدیم بشنگرف میکرده باشند ـ

آهنگ فرمان روائی اگر فرمان والا به تسلط آئیم بافتخاهو راه ازخونریزان انتظام نیابد و ملتزم و نامنتظم انهاگرد دانشاه توجهش بدسوی سخن نه بکلک بیوند .

چارم ذالحجه ـ بیست وهفتم جولائی ـ چند سکهه ازلاهور بدغلی راه نوروینده بالمعتنابه شهریار آمده بعرض رسانیدند که بشهرلاهور دراشتهار افتادکه فرمان فرمایشاه بکشتن سکهان بیدریغ وآوردن سرایشان به تیغ است و بهرشمشیرسکهه صله ده روپیه را امرارزانی داشت وهرکس را بران آماده ساخت ـ خسروفرموده که از ما جز مهربانی نیاید و نظرعاطفت بهواهان کیش بایدنداتیم چگونه این خبر بیجا فرد و افواه افتاد هرکه چنین منتشرکرد راه افترا سپرد ـ امانت علی تهانه دار انکوری سر بسروکار تهانه داری آورده سربسرکار شاهی نهاد تهانه دارشدومهد الحق بکور کالوهو تفضیل حسین به سنهت به تحصیلداری مامورشدند ـ / سعادت خان واکبر خان وابراهیم علی خان وغلام علی خان وغلام رسول خان ومحمدعلی خان ورشته داران تابع محل وفضل حسین خان ووزیرخان حاضرگشتند بامید اینکه منصب دار شوند بمیرزامغل ابهادادکه باودرخواست کند ـ

پنجم ذالحجه ـ بیست وهشتم جولائی ـ هنگامیکه درباربیدار شهریار روشنی پزیرفت بخت خان سرلشکر چندکرت باخسرو پیش آمدو سرگوشی کرد اینمعنی شهریار رانا پسند افتاد وهم امرارا ناگوار آمدنواب امیرالامرااحتشام الدوله امین الرحمان خان بهادر سخن تادیب باوراندکه ای بی ادب نمیدانی که این بارگاه شاهان است نمی شناسی که این ادب گاه خاقان است پیداست که ترا باشاه ازسرگوشی چه نسبت ترا باخسرو درخلوت چه مناسبت ـ آدمی را آدمیت لازم است * عودرا گر بونباشد هیزم است بخت خان را این امرتلخ افتاد سخن را درازی داد نواب صمصام الدوله نوشجاه احمد احمد قلی خان بهادر ونواب مظفرالدوله سیدسیف الدین احمد خان بهادر و حافظ ندیم الدوله محمد داؤدخان بهادر و میرزاعبدالله صاحبزاده که برابر وی بودند به همکلام نواب امیرالامرا زبان کشودند و دیگر امرا زجرنمودند شهریارکه ناسزائی این فرقه

باغیه جاهل دریغ برداشت وبا اهل این خرقه درضمیر ارکان دولت را خاموش گردانید و فرمود که - ادب تاجیست از لطف الهی * بنهه برسر برو هرجا که خواهی -

ششم ذالحجه - بیست و نهم جولائی - جمهور مردم از لشکر باغیان را امروز از صبح گاهی کشاکش اجتماع افتاد وجنگ سترگ دست داد چون مجال مقابله انگریزان دلاوران نبود شام گاهی انتشار روزی شد چندکس از لشکر انگریزان جدا شده بباغیان درخورده بیان نمودند که امروز انگریزان را اندیشه دگراست که در جلو شان دوصد کس مردم اند پس از شنیدن این خبرباغیان را سرور پدید آمد طبل فتح نواختند بخسرو شادیانه بلند ساختند شاه فرمود که - سپاهی لشکر نیاید بکار * دوصد مرد جنگی به از دو هزار - وهم فرمود که خورشید بخت شان تابان است وآفتاب اقبال اوشان درخشان و همان پایشان پس - بخت گرخندان بود سندان به دندان بشکند * بخت خواب آلود را پالوده دندان بشکند -

هفتم ذالحجه - سی ام جولائی - شاه بباغ روشن آرا [illegible] بدرویش که جایگاه او بود عروزود نمود چون درین ناهنگام پیدا صورت پدید است نیک دعاخواست خدا پژوه تا دیر دست بدعا برداشت و بگریه مقرون شد -

هشتم ذالحجه - سی و یک جولائی - ازان جاکه ستمگری باغیان موجب آن افتاد که اکثر مسلمانان راهمه سرکوبی ایشان آمد وسران جماعت یکین ایشان بکمین درنشست امرای شاهی پیش خسرو زانو زدند و از [illegible] سخن آوردند وانچه دیدند وشنیدند بسر وسد داشتند و آن اینکه گروهی فتنه گرای از هندوان که فراوان ازقدیم بمسلمانان [illegible] به پیدا ساختن آن هنگامه این هنگام را [illegible] است مقدم باغیان هم [illegible] غنیمت شمرده [illegible] و رسم اتحاد فراپیش نهاد [illegible] درخورد [illegible] را [illegible] آمد و [illegible] حیله دگر چون [illegible] پیش نهادند [illegible] درو [illegible] بیرون آمد [illegible] را [illegible] گرفت [illegible] تازه [illegible]

پرسش بمیان آمد که گناکوی آرو پلیرد و انبوه پسند طریق امتلای سرگرم گشتند

روزها است که مزخرفی بسخن خلدوان شهر بتحمل امرکای خون و راه بخشند بالزام

گوشت وسایلی انگلیزان درگرفتند تا بخاربن گاو قصاب روا خون ریختند این که

عید قربان بروی بلندانی گرفت باید او قربانی جنان منادی کرده اند که قربانی گاو

اصلا بوجود نیاید و مساجد را که بسیار از اند باز دار بانگ نماز ایدچون

سرکشی ایشان از حد گذشت همگین مسلمانان را بمالش شان جد رفت جالهپن شاه

غلام علی شاه مولانا شاه احمد سعید ستوده برگزیده نخست بعزم جهلنو جهاد این

مفسدان
مفسدان و علم جهاد ویروی حلم برافراشت و تلقین جهاد نهاد وصلای عام در

داد شنیدن مردم همان گرد آمدن همان پیشگاه جامع مسجد ارادتمندان آمد چون

این حال حالی خاطر عاطر گشت براشفت و واگفت که همانا این گروه خانه خراب

طوری محابه باهم انگیخت هرآینه گام بسرزنش ایشان باید فشرد ولی زمانی تاملی ورزیده

اید به تندی سبکی دست بردن به تیغ * بدندان برد پشت دست دریغ ـ شهر

یار
یار قهر آلود درین سخن بود که گروه گروه باغیان تازیانه زنان هم شکوه کنان و غریوان

بپارگاه آمد عذرها آورد و پوزش ها نمود پس خسرو بزبان مفتی صدرالدین خان که

مردی سنجیده گوئی شگفته خوئی پر از علم و ادب بود سخنی نهاد و بمولانای مذکور

فرستاد و این شعر از خامه خود برنگاشت ـ رخ متاب ای یار گر بهشت نیاز آرد کسی *

نازنین آن به که رو هرگز نیاز آرد کسی ـ پس مولانا بایمای والا کمرکشاد ـ

نهم ذالحجه ـ یکم ماه اگست ـ بخت خان سرلشکر ببیلد بپارگاه خسروی سخن

عسلت
شکوه برخواند که مقاتلت لشکریان موجب شماتت شهریان است و آن باعث رنجش

مبارزان و این خندیدگی و طعنه زنی همه از امرای دولت است که ایشان برملا

لشکریانرا نامرد میگویند فرمود که بلی نامرد گفتن نارواست ولی نیم مرد خواندن بجا ـ

دهم ذالحجه روز عید قربانی ـ دوم ماه اگست ـ سپهبار در مسجد موتی بادای دوگانه

عید قربان درآمد و نماز و خطبه کرد و دعا خواست و برخاست تا انجمن نذرگذاری

برآمدند و به ویرانی آن در شدند، بدین طرز که بارها ... فروغ امانت وآئین اسلام شاهی
فراخی درگرفت اولاً ... از شاهزادگان موسمن را شاهزادگان به بهار ... آمد سپس
گروه حکما ... الی آن ... برداشت ... ام ... پیش رفت حافظ
قطب الدین حافظ درگاه آثار شریف حضرت سرور کائنات افضل موجودات صلی الله
علیه و آله و اصحابه وسلم با تبرکات حضرت شیخ الدین از مسجد ادینه بقلعه آمد
شاه چند قدم پیشگاهی کرد چون زیارت موجب ... شد ... آمد زرها بطور نثار
ایثار نموده بوسیدند و بر دیده مالیدند و انسرنارکرده اند و حافظ قطب الدین را
خلعت سه پارچه پوشانیدند ـ سرچشمیان لشکر ... ورأس اسب با ساز
و سامان نقره ائی وطلائی پیش کش کردند پذیرا نشد چون بقبول آن التجا رفت فرمود
که سرمایه پیشوائی شاهان تندرگذاری شاهان نیست عرض نمودند که غلامان این مایه از
راه جان بازی وطرازپردازی اندوخته ایم فرمود که نے نے شما ازسهل زبان کاری وتباه
کرداری و تاخت وتاراجی و دل آزاری برداشته اند ـ چون دربار را برخاستن
هنگام آمد غیاث الدوله ارکانغاینس زمان حکیم رضی الدین خان وحکیم میرزا بهادر بیگ
با عمدة الحکما حکیم احسن الله خان بدیر رسیده تندرگذار آمدند ـ حکیم غیاث الدوله
مغل نژاد بس لئیق غایت خلیق بود با اعتماد الدوله خان خانخانان مهابت خان
بهادر کابی واسطه پیوندی درمیان دارد هان و هان حکیم محمد حسین
خان برادر غیاث الدوله اسرار حکمت را شناسا ودر رموز طبابت چنان اشنا بود که
درهنگام خود بے همتا بود درهمین نزدیکی بعمر بیش از هفتاد سالگی جهان را
پدرود نمود همشیرزاد ایشان خواجه عبدالرحمن که بجایش رونق افزا آمد از بزرگ
زادگان این بلاد است، همانا باکرم گستری خلق خوی اتصاف دارد دے مناقب
ایشان برتر از وصف است ایشان را رابطه اتحاد و رسم مهر با این داستان طراز
است ـ

یازدهم ذالحجه ـ سوم اگست مولوی احمدعلی از راجه ناهرسنگهه صاحب بلب گڈه

و غلام حسین خان از شهزادگان جهجهر وابسته [illegible] و [illegible] چند اشرفی

نذرگاه او آمده بدین شرح [illegible] داشت که [illegible] قوم [illegible]

نزدیکی [illegible] والا میکرد [illegible] و [illegible] اگر

[illegible] حاکم [illegible] ایشان [illegible] آمده

[illegible] آمده نذرگذارید. [illegible] و [illegible]

دوازدهم ذالحجه [illegible] مولانا [illegible] خدمت

و [illegible] شاه والا [illegible] اصول [illegible] الیوم پایه اش در

اهل علم فزون [illegible] فرمان احضار امروز بدربار آمد و پیش شهریار رفت شاه

به پهلوی خویش خویش جایش داده برای گشایش حال بد مال درخواست فال نیک

نمود که از فرقان برجویند و ربایند مولانا بجاآوری امر نمود که کتاب ایزدی را برداشت

و واساخته آیه کریمه که بسر صفحه مرقوم یافت اینست

بدرالدین مهرکن یک نگینه دهان فرنگ که بآیه نصرمن الله و فتح قریب آراسته بود نذر نمود

ماناید بدرالدین خان [illegible] حکاکی بدور خود همتائی خود نداشت ـ

مهرکنی

سیزدهم ذالحجه ـ پنجم اگست ـ میراکبرعلی خان نام با پنجاه سوار ازجهجر آمده

[illegible] سنج بوده به پورش گاه فرودگاه پذیرفت و هم نول سنگهه عم زاد ناهر سنگهه راجه

بلب [illegible] با بسیاری مردم شورش [illegible] بآویزه انگریزان برانگیخته آمده برابر کوهه [illegible] رزم

آراسته آمد و نیز جمعی جهلا ازعلم ناآشنا ازفن جنگ ناآگاه آمده هردیار و

امصار پرخاش گری انگریزان باقتدائی ایشان بکوچه بآویزه گرم رفتار شدند چون

[illegible] هنگامه گرائی شد اویزش پدید آمد وقت شعله زنی رزم وزمان برق افروزی پیکار

دلاوران انگریزان

از دلاوران انگریزان دیدند و فراریدند تا بسپرفرار نمودند ـ

چهاردهم ذالحجه ـ ششم اگست ـ سجاد علی نام از تعلقداران آوده بدربار

حاضر آمده عرض اشت ایشان گذرانیدو بادایی نذر از ایشان پس گردیدازان

مرحوم چنان معلوم شد که درین روزگار برجیس قدر نام را که ولادتش از شکم

معشوقه بیگم که از زادو نژاد پورب است و تعلق پدری [illegible] از خانه زاد دوا [illegible]

واحد علی سوبه برابر آورده است بضرورت کام روائی یافته و امروز بصاحبی از درگاه والا چندی بسوی بنارس آورده شده آمد فالحال آورده باهتمام آورد و هنگام شورش و اصلاح نگاه داشت اگر دل او آنکه کار او بحد ولی انتها رسید که بکار دیوانی آمد - بطریان بشرق و التفات سرلشکر که بجز اندیشه و خیال سلطانی و چنین ارسال درگاه سلطانی بخاطرش جز راه نیافت و هرگاه در بهاء ملکی رسانید وباره بسیاری آورده شغلی دگر نداد چونکه طرز خانه زادی باز داشت کرامت و هم ملامت داشت فرمود از این اظهار خاطر انتشار است که معلوم شد که این همه فساد و روزی است هنگامیست خطرناک کارها هلاکست جان بسلامت بردن دشوار است -

پانزدهم ذالحجه - هفتم اگست چندکس از قشون انگریزی جدا شده سر بشورش آورده درین مرزوبوم آمده با شورش گرایان هم عزم گشته مکشف راز دم ساز شدند چون سخن درستی آهنگ سوی ما طامس افتاد گفتند که به تنهائی تن ها افسران از فوج انگریزی هنگام هنگامه فرو شدن و وقت علم فتح و فیروزی برداشتن عزم تاراجی و بربادی شهر و قتل و غارت اهل شهر دارند بران بند که داد غضب داده آید باستماع این خبر شاه فرمود حسبی الله[علیه] لااله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم -

شانزدهم ذالحجه - هشتم اگست - اشراق گاهی که بزم درباریان رونق افزا آمد نواب ضیاءالدین احمد خان بهادر با نواب امیرالامرا احتشام الدوله بهادر امین الرحمان خان بهره حضوری اندوخت چون رنجوری داشت بسپارش امیرالامرا عنایات عواطف سلطانی دریافت چون شرف اختصاص ازان کرامت درخود یافت بنذرگذاری پرداخت نواب ضیاءالدین احمد خان بهادر رئیسی بود که در نیک نهادی و ستوده اخلاقی شرف خاص داشت پایه مردم شناس او دل خسته نوازا همانا خوی او همه گزیده و خلق او همه پسندیده بود درعلم پارسی و تازی بهره کمال داشت در نظم

علیه حسبی الله ... بس است مرا ... خدائی نیست معبودی سزاوار پرستش مگر او بروی توکل کردم و اوست خداوند عرش بزرگ -

آرائی و بتر عراق، وبعضی بدلشد لرکرخوش مرزبانو هرکه وه پاتیست خدایش

ماموراد: بصوبی احمد سعید خان کوخدایش بکمشاوی وطلاقیت ما هت هنر ادب

داوت و هیبت وهم خلق و لطف است وبرادهاشوکه قصر همچه بزرگ است

هشتم ذی الحجه ششم اگست — محمد ظلم پسرجهان لنخر کامل ایالت شاه

انگلیسیه سرکننده بپارگاه شاهی عبلق آورد سکرانی حقاق را پذیرفت نموده منباشد

پس مو بظلم سرسه وحاسی وحصار مامور شد — یکی اهشان که از رفقاء محمد عظیم بود

سردار خان نام داشت یک قبضه شمشیر ابدار از اخون صاحب هاه پیش کرد نیوه

که اخون صاحب کجا وابن مرزکجا درین همه مسافت وآشوب وقت این ارمغان کجا

این همه سازگاری اتفاقی است —

هفدهم ذی الحجه — دهم اگست — اکبرعلی خان مرزبان پاتوڈی بخسرو عریضه

فرستاده که چندی پیش که چند سوار بپاتوڈی دست بسته دست یغما آراسته اند

و باستحصال سه لکهه روپیه از شاه اشاره مید هند اگرچه غلام رانیروی ان وخاصه

درین هنگام سرانجام این مایه گران کجا اما خانه زادرا ازفرمان والاگریزنیست

انچه ازان غلام است ازغلامان خداونداست شاه چون به پژوهش این معما پرداخت

پید آمد که پنجاه کس از اوباشان صورت سواران شاهی ساخته سیرت آزاررسانی پذیرفته

نخست بپاتوڈی گام زده اند ازخاطر مردم بوده اند باستماع این حقیقت قهر

سلطانی بجوش آمد فرمان داد که پادبرنگارند که این بدمعاشان ازمانیستند آن دسته

را برشته بسته چاربیخ ساخته بدارالخلافه فرستند —

نوزدهم ذالحجه — یازدهم اگست — نجم الدوله میرزا اسد الله خان که غالب تخلص

داشت قصیده بمدح سلطانی برآراسته به پیش خسرو برخواند خلعت دریافت — غالب

درعلم پارسی غالب بود تصنیف فراوان ازواست هندی نژادبود ولی بزبان دانی از

پارسی زادان گوی سبقت ربود —

بستم ذالحجه — دوازدهم اگست — جرگه باغیان بجنگ انگریزان برآمد و بکوچه ر...

و از ان پیش که هنگامهٔ رزم گرم گردد روی بسوی شهر آورده وسعدی بیکو محمد خان بود بازگشت از ان جملهٔ چون آنچه بر کند و حرکت وقتال وعلوه الله ایشان بهمراه رسید و هرهنگام لیبر سید بخور که خاطر بصحبت برنهاد ایشان غالب آمد وتنها به خالت با این بوعال والیشان استقلال انداز ایشان مقاومت ممکن نیست مگر از ایشان کاری نکشود و تعطل نخواهد کشود ما لا بد حفظ خود کوشیدیم از اکثر لشکران بچشم دوختند

بست و یکم ذالحجه سیزدهم اگست سواری شهاب الدین نام از اکبرآباد فرار سید بعد خسرو گذرانید چنان بخواند ن آمد که لشکریان انگلشیه اهنگ ان دارند که جامع بزرگ اکبرآبادی را بشکافند فرمود که مواجه ما را که یاری کنم و مسجد خانه ایزدی است حفظ خانه بر صاحب خانه باشد و از غالب ترا ست از اطاعت ما مستغنی است —

بست ودوم ذالحجه — چاردهم اگست — نواب یوسف علی خان صاحب رام پور از حرکات بعضد از اهل لشکر خاطر انتشار داشت وهم باستماع حکایات خرافات ایشان نسبت رام پور دل بی ارام بود چرا اینکه دران آشوب زمان فتنه روزگار طریق امن بکنار بود این سهل را سهلی مامون نمود هان وهان درعمل رام پور مسافر را راهی آسایش می نمود لهذا مردم پورب را جای تردد افتاد ازهمین راه راهی وطن آوری نهاد چون شوریده سران ازین رو راهی ازین سو می نمودند نظر بد برام پور می نمودند نیت درحق صاحب رام پور نیکی نداشتند بغوغا می پرداختند وسخن ها پیش خسرو می سرائیدند و گروهی را باهنگ جنگ رام پور اماده میساختند لاجرم صاحب رام پور جان بخشی را حمله آورد مهانجی را بشهریار روان نمود که جلوه چاره ندید جز اینکه عرضه نگارد بگذارد بامروز نهال الدین نام بگذاردن عرضداشت و فراهم گرفتن مقداری معلوم از صاحب رام پور شرف اندوز بارگاه آمد چون مهانجی رام پور حضور یافت عرض و نذرش عرضه داشتند پیش کرده شد شهریار باستماع معروضات ویرا توجه تمام فرمود چون از فحوای آن ارادت او بوفور پیوست نذر گزیده آمد فرمود که باستماع سخنان پریشان دل ما درحق یوسف علی خان ازاد بود خاطر از وخوش

بود اما امروز پنجه آمده که بی عبور تکرار با سخنوران رزم آرا پیوند نگارند که بجائی
مطیع
خویش بپایند هر که با وی آهنگ آویزش نماید و مرد کوشش سازد با یشان نگاه هم فرود
نکنند که تویان نگهبان وی را سپهبان مازند و با شهسوار آویزه و مردی که از آن راه آید
جاری
با احترام ایلوی سلوک نماید دارینساب تا که هیچ بلا نیاید - که از ایشان رام پور از آن سپس نام گر
دارد - همانا نواب یوسف علی خان بهادر از رفیعی بود که هم امین و نیش آراسته بود
ور جانشین ایشان نواب کلب علی خان بهادر که کمال مرآمده در رسانید مهمان نوازی
انصاف داشته همانا دست به مهره که مه کشاد یک لکهه و شصت هزار روپیه
به درستگی و شکستگی جامع شاهجهان آبادی فرستاد بعلم آراسته و بحلم سرشته
سالی همه تعلق را گذاشته سفر گرائی مکه معظمه شد و صبح اکبرگاه آورده آمد بسا عرب
هم از او بهره گرفتند خدایش جای باشد ویرا جنت الفردوس که امروز هم رام پور
جائی که از آسا اکنون هر شهرها را نهادنه ایزدش نگهدار باد -

بیست و سوم ذی الحجه - پانزدهم اگست - از آنجا که سپاه را خرج روزمره تا کنون افتاد
ایشان در طلب طلب بشورش در رسیدند پس میرزا مغل با افسران لشکر بزم سگالی ان
برآراست و انجمن قرض خواهی بپاراست و با مهاجنان شهر و با بازرگان این معموره
سخن معامله انداخت و ایشان دل بطلب آن بپهرکس و ناکس نهاد چون از انسو انکار
رفت از ین سو اجبار رفت هم از نواب فخرالدوله میرزا امین الدین خان بهادر صاحب
لوهارو خواهش رفت و خواستگاری آمد چون چند کرت سخن بمیان آمد هیچ آرامی
کرد مردیکه به پهلوی میرزا مغل بود بسخن ترش آمده چنان بگفت آمد که بمن
سپرده آید تا مضمون خطاب گرفته ابدا این سخن که از زبانش سرزد رگ شرافت نواب
رگ
فخرالدوله بهادر بجوش آمد و عرق شجاعت حرکت نمود با وجود غلبه شور آشفته
دلان است همت گرم ساخت و جان را گرم کرده برخاست دست بشمشیر آمد و لب بگفتار
که کراست یارا و بکیست مجال که دم بمن زند و در رم زمین کمر در راند که زمان
تنها سر از تن ها بخاک می بندم گوشه نژادبانی سپرده ام رزم بپرائی است نه

پیشه ام دکان آرائی سخن رنگین نمون دامنه چه از قضائش که دگرگون گویه به ستگال ازسران
سلک درگاه شست به پرورش آمده میرزا افضل هم سبزوار شمرگه سوده اشعار کهن بجا آورد
وازراه دلداری وه لطفش بجا بخود مهربانی سه مهربانی متقابله بهشت و تا شتی معامله
می نمود ایشان را تکرار انکار بودن از آنجا نواب فخرالدوله بهادر قهرالود برخاسته
پاخندید که میرزا افضل برده جهان جهان کاروان بودشاه میرزا افضل را حکم اسفار
داده فرمود که ایشان جان نثاراند در وفاداری آمده جهد می کنند نه دکان درآرند که داد
و ستد کنند با مهمانان دوستی معامله کی بدلجوئی و خشنودی نه از درشتی و تهوره
روزی ـ نواب فخرالدوله بهادر به نیک خوی خوش گوئی امتیاز تام داشت مردی
بانشاط رئیس با وفا در بردباری و آزاد مردی نام در بود پور ایشان فخرالدوله نواب
میرزا علاءالدین احمد خان بهادر که رونق افزای مسند لوهارو آمد همانا خلق فروهشته
را موجب آسایش وابسته کار فروبسته را سبب کشایش آمد صحبتش دل آویز طبیعتش خاطر
انگیز مروت و محبت و سخاوت بروختم بخامه زنی یگانه زمانه و بسخن گوئی قدوه
روزگار بود حیف که در پنجاه و دوسالگی بخواب جاوید رفت نه تنها مراکه واسطه محبت
و رابطه اخوت مابین بود ازجدائیش غم افزود بلکه عالمی را اندوهی درگرفت خدایش
بجنت الماوی مقام اعلی دهد اللهم المغفرو الرحم وانت خیرالراحمین ـ ایشان را
پنج پسراند که هریکی بلیاقت اتصاف تام دارند همانا به نیکوئی امتیاز تمام دارند
ملان وهان مهین پور جانشین ایشان میرزا امیرالدین احمد خان که شهزاده مرزبانی
لوهارو باو وابسته بس خلیق و بسا لئیق است گوئی که لباس دری وتقوی برقامت
دوخته اند همانا صورتش زیبا است سیرتش نیکو جوان عمراست فکر پیرانه دارد
خدایش تا دیر دارد که از باقیات صالحات است ـ ای لطیف سوگواری نواب میرزا
علاءالدین احمد خان بهادر تاکجا وداستان آن تاچند دل از همه بستگی بردار
آهنگ مدعا بیار ـ چون بنواب ضیاءالدوله حکیم سعدالدین احمد خان هم استدعائی
درپیچنو رفت پس بلطائف الحیل ازان شوریده جا باهیرون کشیدم و بخانه خود

گرائید نواب ضیاءالدوله موتمن باوقار و ایمنی با اعتبار بود. اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده داشت حیف که دو تن از پسرانش پیش از هنگام مالکی رخت آخرت بربست و بآن جهانیان در پیوسته ایشان را زن‌ها ماند و عقیقی بود شیخ احمد خدابخش بهادر زاد ایشان سه پسر کلا شدند اندکه هر یکی موصوف بها هر وصف اند ·

بست وچهارم ذی الحجه - شانزدهم اگست - میرزا عبد الله خلف میرزا شاه پنج شاهزاده وحکیم عبدالحق واعتمادالدوله میرحامدعلی‌خان بهادر برائے تقسیم تنخواه سپاه بدراه از مهاجنان وبازرگانان درخواست معامله نمودند و بگرفت پنجاه هزار روپیه چند مرده را درگرفتند که نام شان از یاد رفته و باخذ زر دیگر بمهاجنان دگرد رآویختند و بخصومت پرداختند چون خسرو را از حقیقت حال ایشان آگاهی آمد بمیرزا عبدالله فرمود - توهم پسر پی هستی امید داره پس امید پدر رفتهان برآر باید که بدل داری نه بعل آزاری معامله کن وپرا ابروی بندگان امروز رحمت کن تا فردا زحمت نه بینی مرا نظر بخداوندی و پاسبانی است نه بآزاری وبیدادی - من لایرحم لایرحم - علیه

بست وپنجم ذی الحجه - هفتدهم اگست - پنجاه کس صورت از عسکریان ماروار پیدا نموده بدهلی آمده از حلقه جی‌پور و جودهپور و بیکانیر نموده وانمودند که رئیسان جی‌پور و جودهپور وبیکانیر سپاهی گران بکشایش دهلی بانگریزان فرستاده اند و پیمان وانگداشت بایشان آنچه بمیان آورده اند وغیر این سرط شرا دیگرهم است که من را ازان آگاهی نیست - سران لشکر جنگ ایشانرا آهنگ راپیوتانه آوردند و زمزمه شور برانگیختند چون سرشورش وحرف ناسزا این جماعت را در زبان سرافتاد اگرچه بنیمه گفتن برای نمودن بود نه برای رفتن وکردن سپاه ایشان را خاموش نموده فرمود که رئیسان مذکوراز ان بزرگ طائفه اند که قرابت مادری از ما میدارند وازان فرق جماعت اند که در وفاداری واخلاص مندی اختصاص دارند تقاضای وقت همین بود که بشود - خلاصه ایشان را بما نسبت جای نرفت که جای رفتن ندارد پس این غوغا برای کدام این سوری بکسست - اسمان از ماند وماازایشان - برآئینه اما - سست مکارم

و مناقب هریکی ایشان را متواتر به شنیدن می‌آید طبع بدیدن می‌آید همانا شیوه کرم گستری صاحب جی پور بگفت در نیاید چگونه مایه نگاشتن آید و خوبیهائی والی جود هپور پایانی ندارد که برنگارد و نیکوئیهائی مهاراجه‌ها بمکاتیم چگونه برگوید که خامه یارای نوشتن آن ندارد همانا هریکی از ایشان دلجوئی کرم گستری است گوئی که خلق خوئی در مملکت هریکی از ایشان مودع دل نوازی در آب و گل ایشان سرشته - هر آئینه ارض ایشان پناه جائی بیکسان آمده -

بست و ششم ذالحجه - هجدهم اگست - چون زمانه سرشورش نهاد فتنه روی آورد هریکی از اهرمن را سرسروری افتاد مولوی فضل حق خیرآبادی رخت بیالین حضرت دهلی انداخت سر بدربار آورد حضوریافت فرمان روای خیرآباد را عرضه داشت و در خواهشگری کامیابی اورا ناشکیبا نمود فرمود که تا مژده مراد تو رونماید و سفینه آرزویت بساحل مقصود درسد شکیبا باشی - مولوی فضل حق در علوم منزلت اندوخت همانا سرمایه او بمنطق احتهاد پایه داشت -

بست و هفتم ذالحجه - نوزدهم اگست - ناگاه درباروت خانه آتشی افتاد که برزمین درآمد سکانی محله چوری سازان را آسیبی در رسید و پانصد مردم بارود گرراو اسوخت که جان از جهان پرواز کرد سپاه بدکردار این کردار را بحکیم احسن الله خان تهمت نموده بمسکن وی گرد آمدند بملامت گوی او رفتند به پیکار کوشیدند ... تاراج کشودند که وی را خان و مان نه ماند عمدة الحکما را دران شوریده حالی سرمایه دهشت آمد از بیم جان ازان اشتلم جائی به پنهامقام آمدند بیم الدوله سابق محمد داؤد خان بهادر که از اسباب صمیم وی بود و طبیب الملک جالینوس زمان حکیم غلام نقشبند خان که برادر زن او بود تا ... زده مستعجل پیش خسرو ماجری گذارآمدند سپاه بحمایت او برخاست تا عمدة الحکما ... بسلامت برد و فرمود که حکیم ما دشمن دشمن ما است - حکیم غلام نقشبند خان از ... نهادان بود برادرزاد ایشان پسر حکیم الملک جالینوس زمان حکیم قطب الدین خان است محمد بدرالدین خان نام او است که از گزیده

سحبان من لنگر جالبه از انبوه انتهای زابلی به البرز و زیان است پس برهان محبت وی بشکوا ایشان می آیم و چرا نیایم که پس لئیق و خابث خلق است همانا بزرگ حکیم السعه که مسلم مدارد امروز حسین به ازدکول خوروش همه نیکو صورتی اعلام خوش است و زواله بد و پس بدی پس حاکم الملح طورش کرم دارد دلورش نگهدارد ـ

بست وهشتم ذالحجه ـ بستم اگست ـ عظیم الله خان وسردارخان نام که جهدی لشکر نصیرآباد بایشان وابسته آمده با پنج چند سوار که بند باشارت یکی از شاهزادگان عبدالله نام قرارگاه نواب امیرالامرا احتشام الدوله امین الرحمان خان بهادر را دورگرفتند و بسر طلب زرهاد نشستند و دست سوال کشودند امیرالامرا حدیث آگاهی بگوش شاهزادگان رسانید یکی از اینها سپاسداری برنخاست رستگاری صورت نگرفت ناگزیر از گنجینه نواب امیرالامرا یک هزار روپیه خالی آمد پس امیرالامرا بخسرو رفت حقیقت که بود عرض نمود و شکوه شاهزادگان بزبان آورد شاه ایشان را ناسزاگفت و بغضب درشد و قهر فروشد تا زر رفته بازنیامد و با امیرالامرا خزانه نشد و فرمود که امرائی ما اعضائی ما اند ـ هر عضو که بدرد آورد روزگار دیگر عضوها را نماند قرار ـ میرزا عبدالله پسر میرزا شاهرخ چشم نمود او پوزش آورده امیرالامرا را بجائی خود برده طعام شام را دعوت نمود خسرو هم از مطبخخانه خاص با چند خوان طعام پایه
باورچیخانه
امیرالامرا افزود چون پایه اش درنظر اهل سلاح بلندتر آمد حسد را موجب آمد پس بلغیان را به تخریب او سگالیها افتاد ـ

بست ونهم ذالحجه ـ بست ویکم اگست ـ هنگام دربار بخت خان زبان عرض کشاد که باستماع افتاد که سپاه اندور و لشکر اودی پور عداوت نمود فرمود که شقاوت نمود از شماچه برآید که ازان خواهد آمد ـ وهم فرمود که صاحب اودی پور مرزبانان هرسه شماره باوقار وفادار اند و سپهارئیس اودی پور بما رابطه قرابتی داشت که جد ما عالمگیر بادشاه باراج اودی پور پیوند خویش میداشت

اما صاحب اودی پور پرورده ماندور هریکی فرخنده رشید است خوش انداز خوشنما

امیر همانا هریکی با آثار و الا اخلاق و فراوانی خرد موصوف است ازین رو در مملکت ایشان رونق شایان است [illegible] سلخ ذی الحجه بیست و دوم اگست - ... با بخت خان سرلشکر و میرزا مغل شاهزاده ... راجه والی کشمیر و ... و ... و تا به و جمعی یک دل بوده چنان مدد کار انگریزان کشیده که ... شاه ... و ملاقی ... که ... و ساده ... دهلی دارند چنانچه جمعی از بلاد ایشان و جمعی جمعیت از سپاه ایشان وقتاً فوقتاً یکی پس از دیگری در حرکت آمده زیر لوای انگریزان بکوهچه گرد می آیند و شورش می انگیزند و چشم بد بر اهل دهلی دارند سیما برشاه و شاهزاده و امرا نظر بد می اندازند چونکه سکهه کیش است غبار در نهاد بعض است - چون بخت خان در گفتار مبالغه آورد و از حد تجاوز نمود شاه فرمود دری این خیال است و محال است و جنون - هرآئینه مدد دادن و آمدن ایشان با انگریزان برای تعذیب خیره سران است نه برای تخریب تیموریان کلا لا - اخلاصیکه بما دارند و اتحادیکه بدولت ما داشتند با دیگران نخواهند داشت و میرزا مغل فرمود که حقیقت حال آمدن ایشان دریابد اگر سخن راستی دارد با ایشان در خورد تا برخورد و بخت را این تقریر خدیو ناگوار افتاد که رو از دربار برتافت

همانا هریکی ازین بزرگ رئیسان که نام و نشان ایشان درمیان نهادم گزیده خلق سنجیده گوئی پسندیده خوئی گوئی که بآب و گل مروت و فتوت سرشته اند گزین اهل تمکین اند گزیده رئیسان اند هم در سخا و هم در عطا سری برعیت پروری و دل برعایا گستری است نظم مملکت ایشان ستوده و ملک ایشان تمام رونق شایسته دارد هرآئینه جای گذاره دل خستگان آمده -

آغاز سال نو یکم محرم سال یکهزار و دوصد و هفتاد و چار از نبوی - و بیست و سوم اگست سال روان - نصرت علی خان و خواجه بخش خوجه سرا عرض نمودند که گوله توپ بحرم سرا آمد و کلیدن کنیز نواب زینت محل را بشهر عدم

بمرد فرمودند که آمدنم برای رفتن است نه برای ماندن و بخواب رفتن بمحل حکم نشانه یافته که اینهمه موجودیکان خویش را نسبه بازلال چاه درنشیند اگرچه اینجا و آنجا نگهبان برگماشته و هنگام زیست و مرگ ساعتی پس و پیش نیست الا امروز در قلعه هنگامه شورش افزا آمد پس خود را با پور خود میرزا جوان بخت در تنها نگهداشت. نوزدهم محرم الحرام - بیست و چهارم اگست - هم چنین از طائفه تورک جهانی صورت جهانی سیرت از حلقه اطاعت والی تورک قدم بیرون نهاده بدیلی افتاد هنگامه بسیج آمدند و حکام هاشم کردند ازصاحب تورک میرزا جمل و بخت خان برگشتند و همین غلغله بشاه برخواندند فرمودند که این اینهمه بدگوئی شماست مرزبان تورک از دروغگوئی شماست اگرچه سردار تورک بظاهر از حلقه ما نیست ولی بیرون از حلقه بگوشان ما هم نیست نیک ذاتی و خوش اوقاتی او که به شنیدن می‌آید دل بدیدن او میخواهد - همانا نواب وزیرالدوله بهادر فرمانروای تورک خرم رئیسی بود که در شمار او علوی لباس او بود گوئی که یکی از مردان خدا بود شایستگی و شکستگی بروچهره یافت بمردم شناسی و دلنوازی اتصاف تام داشت پس ایشان مهین پور ایشان نواب محمد علی خان بهادر جای پدر یافت هرآئینه خوی پسندیده روش ستوده داشت باحفاظ احکام شریعت همت تمام میداشت - امروز مرزبانی آنجا با پسر ایشان بازبسته است که حافظ محمد ابراهیم علی خان بهادر نام اوست چونکه از طائفه بزرگانست رئیسی صاحب حوصله خیلی اهل تمکین است پسندیده همگین است ایندون ذکر صاحب زاده نواب عبیدالله خان بهادر پور دوم نواب وزیرالدوله بهادر مرحوم میخواهم که خاموش بودن نمی‌توانم که آنمایه سررشته مهرورزی با پدر بزرگوارم دراز کردند که کم کسی و آنچنان محبتی باوجود ناشناسائی بسینه درمیان آوردند که کس نیارد اتحاد و اخلاصیکه بالاتر از حوصله گمان برنتابد با پدرم داشتند همانا عبیدالله خان بهادر از اهل مروت و محبت اند گوئی که نیک مرد یست که خلق بی نهایت باو است برآورد کار خلق همت به بار است مروت در نهاد او بی شمار و چرا نباشد

که از زاد و نژاد پاکان است امروز در ریاست هنگامه و فتنه خویش گرفتار است - خدایش در سایه حمایت خویش دارد -

سوم محرم - بیست و پنجم اگست - امروز یک جمعه از روز عید آمده بسی مردم سپاه دامن یکمره که و بانکو حجه فرستیدند هنگامه مقاومت گرمی گرفت چون هنگامه ابر و باران بود آب و گل هیچ از جنگیدن ممنوع - پس رو پس نمودند - باستماع این واقعه شاه فرمود که امروز هنگامه باد و باران بود و فی نفسه مانع بود مرا چه از ایشان گاهی کاری نکشود آینده چه خواهد کشود - یارب کجا برم دل بیمار خویش را - امیرالامرا احتشام الدوله نواب امین الرحمان خان بهادر بعرض پرداخت که امروز نواب زینت محل و هم خانه زاد را وسوسه دیگر پیدا آمد سگالش تازه دل گرفت و آن اینکه فوج بلغیه را شورش مغزی و شوریده کاری بجائی رسید که هم خانه زاد و نواب زینت محل را بسازش انگریزان متهم ساختند و این همه واهمه بجهت فکر یغمائی است و اندیشه ناسزائی است که ایشان را ازان گونه حجتی است یغما اندوزی را و دلیلی است گزند دهی را پس یکی به بسیج غارت است یکی را جوشش شوق تاخت و تاراج است لهذا حالا که بچنین خیال بندی در نشسته و جمعی بجان و اهمه برخاسته شاه خشمگین شده حکم داد که جرگه از جمعیت شاهی با توپ و تفنگ بدولت کده نواب زینت محل مستعد و آماده ماند و بی اندیشه گروه غارت پیشه را تباه کند چون اماکن نواب زینت محل ما بمسکن نواب امیرالامرا قریب است و هم باهم قربت قرابت است هم جای پاش و پیرا نگرند و هم اورا نگاهدارند و بدرمانو و نیز سرگرم مانند - چون غوغا ناسزایان نواب زینت محل را مشوش ساخت و سواس دل پیدا آمد که ازین بقعه هر سحر که بقلعه می آمد نمیتوان آمد و هر روز که بشاه میرفت نمیتوان رفت ازین جهت پیامی نهفته روزی بشاه رسانید حکیم امام الدین خان طبیب پاشی خاص خود را پیغام بر گردانید و آن این بود که از انگریزان آشتی سخن آمد فرمود که نواب فرخ سیاه و نواب امیرالامرا را بمیان آرد تا بانجلا آید - ولی رفته بازگشته آشتی صورت نه

بسته در بهاب سخن دیگر که مصنف اخبار را انشا به گوهر که اگر مستحق آشتی باز

بمیان افتاده باشد و مرد یک جهانی این بوده باشد مطلق آن چون هیچ را بشمار آمد که

اقرها خاران نیا نخمه ما معرکه ابرو نخواهد که آنها را که بخواهد حکم امام الدین خان

در حقایق سخن ورد تابی علی اسحاق داشت نظام طبیعی موضع منعطف امروز از ریاست

او حکم محمد حمید و مسیح خان مرد بست خوشگو حکیم است یک غو هر آینه طبیعت

دانا است باین داستان طراز رسم انجمنیش بیش است

چارم محرم ـ بست وششم اگست هوش تلازام پیش نظر آمد که غلام قریب تر باد ا ی

حاصل ربیع پایه افزایش می اندوزد وعرضداد ے از بیجاپائی که بتکرار جان سپاری

و خبرسگالی مشتمل بود مبانجی او بکار انبه و نذر داد و عرضه داد که بیجاپائی

شورش در جگر و آهنگ صف آرائی در سر دارد شوق شورش بالگر برانست حکم

یابد تا بهره احضار یابد فرمود کاریکه از مردان برآمد از زن چه خواهد آمد هان و هان

امروز سکندرجهان بیگم مرزبان بهوپال دلے دارد که بیش از مردان دارد و انچه

شجاع در مردان جوئی درین زن یابی ـ نه هر زن زن است نه هر مرد مرد * خدا پنج

انگشت یکسان نکرد ـ وچگونه دل ودماغ ندارد که از حلقه ما است که ازچند واسطه

باد وست محمد خان میرسد وو یکی ازجلسه ا مرای جد ما حضرت خلد مکانی اورنگ زیب

عالمگیر بادشاه بود ـ همانا نواب سکندرجهان بیگم بس لئیق وارجمند خلیق ودردمند

بود امروز دخت ایشان نواب شاهجهان بیگم جانشین او است همانا د رفرخنده

رئیسی است که خوبسندیده خلق حمیده شاهجهان بیگم شرح نتوان کرد جود وسخا

در نهاد ایشان افزون مهر ووفا در دل ایشان از اندازه بیرون است ـ امروز رونق

بهوپال از خیر و خوبی ایشانست خدا ایشانرا سلطنت بلند حافظ باد ـ

پنجم محرم ـ بست و هفتم اگست ـ ازعساکر : اهوبجهره پلٹن نام را سرپرخاش

بسرافتاد وانمایه آویزش شد که بی محابه بساقه ان ریزان مقابل شد تابسوکا ا، درآویخت

و بکوچه بیرست ویرکهنجهورفیت که کلید شواری اکثیمه ولی نیس بگردید مرد دهالنگهست
شورش ولتکا لشکه که بیشتر بهارلشکر کبیر بهیالکر خمودهچون میواین واقعه
گوش کرمعاینه نکرد فرمود این بهرکه ناظمیره کار بوده که هیچ هنگام هنگامه آوریده بود
شد این جماعت را نام بچهره پلش ازان خوانند که هنگامیکه آمدآمد شاهزاده جوان
بخت بجوهنگاه دنیا نزدیک آمد و آن نوردید دولت چراغ پیدائی گرفته شاه حکم
فرمانه که ازنژاد اصیل و ژاد شریف ازمولود امروزه با سن ومعنی روزه جستجو نمایند و یکصد
هزار طفل ملازم آرند که پرورش یابند تا بطلوع جوان بخت بگردند چون صورت
پیدا آمد به بچهره پلش نامزد شدند —

نهم محرم — بست و هشتم اگست — چندکس از قوم هنود بابلد پوشگهه تام
درخواست نمودند که تنخواه عمله و مقرره امرا ورواتبه سپاه و وظیفه همگی متعلقیان
شاهی برخود لازم بشمرند باین شرط که بیحال دهلی مقلمرانه سرفرازی یابند
پذیرا نشد —

هفتم محرم — بست و نهم اگست — عرض گوهان عرضه دادند که امروزچنان باستماع
افتاد که انگریزان فرمان روائی حیدرآباد دکن راخواسته اند چراکه مابین داستان اصلاح
طرازی کند که آشتی صورت آرد الا بمیزان راستی نمی سنجد — فرمود که اگر شنیده را ست
گوئی بشارت فرخ سرمایه است که آمد نش چه خوش بود که صورت نشاط دوباره بر
افروزد وهنگامه سرور تازه گردد — که آصف جاه افضل الدوله بهادر مرزبان دکن
از نسل میرشهاب الدین است وی ازسادات بخارا بود غازالدین خان بهادر فیروز
جنگ خطاب داشت از اعیان دولت و ازارکان سلطنت حضرت جد ما خلد مکانی بود
عالمگیر بادشاه
ازین سلسله گاهی بی وفائی ندیدیم و نه شنیدیم افضل الدوله بهادر اخلاص قلبی
نه قلبی بما دارد هم ارادت ظاهر دارد ودم عقیدت باطن — همانا نظام الملک
مروت
آصف جاه افضل الدوله بهادر رئیسی بود که درمروت و فتوت بی نظیر بود خجسته
صفات ایشان نچنان که شرح توان نمود هم امروز جانشین ایشا رئیسی دلجوئی

کرم خوئی دستگیر عاریافته گان غم بی‌نهی خسته دلاست اما به هزنوی‌ست او جه حرف
نواله مکاوراکه به لکافتن نیابه جز البته روسے مکی افتی یکی سرد این بکمست منتاره
اقبالش نما از عاجان باد امروز حیدرآباد شاهی کاردا گهی الطاف باوجب دولتش
شاه ملکی آباد باد۔

هشتم محرم ـ سی ام اگست ـ چلمگوله مرماً بعد اولی قریب لال پرده بخت دوتا
کوزه صحن قلعه شورش آورد که دو تا سائیس و یکی چوبدار شاهی را زیدگانی سپری آمد
چوبداران پراگنده حال پریشان خاک پیش شاه زانو زدند چه عرض میکردند و از زبان چه
می برآمد فرمود که این اضطرار چه راست تشکیک کرا از اجل گریز است تا اجل نیست
از کسی ضرر نیست ـ لال پرده در اصطلاح امرائی تیموریان ادبگاه دوپس را گویند و
آن مرشاهان تیموریه راست حقیقت آن این بود که بمحاذی دیوان چه عام وچه خاص
در بود بلندتر و از پرده زربفت سرخ رنگ پیش پیشاپیش سان شامیانه زیب و زینت می
یمین
داشت اعیان دولت وارکان حضرت به یمین و یسار ازان در در می آمدند و شاگردان
بیرون آن پرده باادب می ایستادند و آواز نگاه روبرو نگاه روبرو بلند می کردند که آیندگان
دربار به تسلیم دوپس کوزه پشت شده ازان جا گذشته بجائی تسلیم سوپس آمده هم
برین نهج کورنش شاهانه بجا آورده بپایه خویش می ایستادند۔

نهم محرم ـ سی و یک اگست ـ امروز از صبحگاه بیشتری بلغیان با آویزه انگریزان گرد
کوچه گرد پدیدند شام هنگام بی مرام بازگردیدند ـ زمین پروران قصه لونی بادخال
خزانه
سه هزار روپیه از دخل ربیع خاطر آمده داخل خوانه نمودند و سرگروه شان از پرگنه
لونی که نامش ازیاد رفت استدعائی کوس کو بی به اپیش خود نمود ازانجا که میرزا الهی
بخش ساعو آمد سپارش وی بحق وی با اثر افتاد و هم بخواهش دگر رسید که خواسته
مال
ربیع بخشوده آمد هدایت افزا میرزا الهی بخش ازمره اقربائی شاه بود چون اورهبر آمد
وروزگار باور بغمخواری اقربا پیوست هدایت افزا سه پسر گذاشت نواسه ها شاهزاده
میرزا سلیم پور عرش آرامگاه یکی میرزا سلیمان شاه که صورت زیبا سیرت نیکو داشت
اکبرشاه ثانی

درهمین نزدیکی دنیا را بدرود ساخت دوم میرزا سهراب که مروت در نهاد ایشان بیشمار بر آورده کار خلق جمعیت بسیار از به خدایش نگهدارد ـ سوم میرزا اقبال شاه که بیکی شهیدی بود بشهر عدم نمود همانا مهر و وفا در بین بلا آنچه مروت و جمعیت بر این دوده ستوده را بخشیده اگر در خوبیهای بعضی ازین خانواده سپاه حکم گمان برکه مبالغه کرده باشم این سلسله از طلائی ناب است * این خانواده تمام آفتاب است ـ

دهم محرم ـ یکم ماه سپتمبر ـ معزز الملک میرزا رضی الدوله محمد قدرت الله بیگ خان بهادر خلف افراسیاب خان که بمبدو خان شهره بود از آمد به بسیج دهلی از لکهنو بجنبش در آمد هنگامیکه ورود بشاهدره بود که دو کروهی دهلی است شب آرامش ورزید و آمد بعلت آنکه خسته راه بود و از خرامیدن آن ... آورده بود روز هم قیام پذیرفت چونکه شاهدره راه زنان دران روز آرامگاهی ... بود بعضی بداداییهای که ایشان ... بد آمد تکرار هم آمد میرزا رضی الدوله بهادر که در فن سپاه گری آگاهی تری داشت باویژه خود ... ران آماده گشت و بفصاحت آورد و گفت ـ آن نمن باشم که روز جنگ بینی ... من * آن منم کاندر میان خاک و خون بینی سری ـ فتنه انگیزان که شناسا آمدند که همین است پور نامور غضنفر الدوله میرزا افراسیاب خان که بمبدو خان مشهور بود ـ همانا مبدو خان مرد میدان بود و سرسرداران که هنوز نام نامی اوزنده است پس گردن گردیدن گرفت و دست و پایش بوسیدن و ... آمدند که همراکو سپاه آیا همراکو سپاه ... آمدنت باعث آبادی ما * گرتو بود زمزمه شادی ما ـ بنغمه و ... را ... به ... ازپیشگاه خسروی بمیرزا ... حکم شد که پانصد سوار به پیش باز علی او فرستد ... رضی الدوله بهادر ... بادای مراسم غلامانه پرداخته ... بعرض حال مشغول گردید ـ مرحوم چون اورا دیدمانو نمود ـ مروانه مهربانی فرمود و از ... به ... ... دستر خوان ... اکرام نمود ـ همانا رضی الدوله بهادر ... داد ... شوده ... بود که ... نهادی

خوش اخلاق گوهر مهیات بود از ابتدا که مشتاق صحبت او بود بهر گونه بهره مند شد از سرمایه بود اشعار کامل شفتگان فرقان هم علم تازی آموخت ... پایه اندوخت بعد سرمایه کرامت علم پارسی دریافت علم زمین بشناخت و هم فن سواری گری پایه کمال یافت مگر آنچه بهره داشت بهره فراوان داشت چنانچه در تربیت آمد چه چنان در صبر ارجمند شعبه ها از ان خوانده و گاه کوفی تمام او بود که با جماعت ... وظیفه مرادی آنها را ... حسن کوفی کوچک و بزرگ همه از وی بهره می اندوختند همانا اقارب از پی منصب و نسب درست می نمودند هیهات بعمر چهل و هشت سال بمرض فالج بمقام لکهنو کاسه زندگانی او لبریز گشت و بخدا پیوست - پانزدهم محرم بود از یکهزار و دوصد و هشتاد و هفت از هجری - همه خلق جهان را در وفاتش دیده پرنم شد * دعاگو اشک حسرت ریخت که افلاطون ز عالم شد -

قدرت الله بیگ خان بگذاشت * هول بیخ‌ها ت دنیا را * سالک اورا به جنت الماوی بداد حق در مقام اعلی جا - مرا با وی دو نسبت بود یکی همشیرزادگی و دوم شاگردی که هم خال من بود و هم اوستاد من اما سالها دولت پابوس او دریافتم حیف که هیچ بهره داشتم - صرفت العمر فی لهو و لعب * فآه ثم آه ثم آها * اللهم سامحنی و ایاه حسابا یسیرا -

یازدهم محرم - دوم سپتمبر - بزنیب قدر که از ازواج علی شاه میگویندش چون هوس حکومت در سر داشت هنگامیکه بوش سرتیزی زمانه بمقام او در رسید مرزبانی آورده بدل اندیشید فرمان روائی انملک بصر جوشید و هنگامه باغیان روی آورد بی تاب برآمد [illegible] از گردن کشان گرد آمدند [illegible] از انگریزان [illegible] [illegible] نزاع از سر گرفت منازعت [illegible] مخاصمت بنیاد آمد سکه و خطبه بنام خسرو نهادند [illegible] ارمغان [illegible] را ببارگاه سپهدار فرستاد که عباس مرزا نام داشت عریضه که برآراست چنان [illegible] که خانه زاد را [illegible] با انگریزان پیش آمد و شورش بزرگ افتاد به نیروی [illegible] را لاکار [illegible] آسانی گرفت اصلاح داده

از سرگرفته آمد امروز عباس میرزا حسب بارگاه آمد بوساطت معین الدوله سید حیدر نظارت خان بهادر که ~~حسین~~ نجیب میرزا مشهور بود بهره احضار دریافت فرمود که ملک اوده که از بوب زمین است از همین مرز شورو شر فته برخاسته است این امروز در آن بوم هنگامه حرامیان بسیار است واین همه چون نقش برآب است ازین وسوسه سرداری و ازین مکر خیالی درگذر د بسگالش عاقبت خویش کوشد ـ وعباس میرزا بخطاب سفیر الدوله شرف امتیاز یافت ـ

دوازدهم محرم ـ سوم ستمبر ـ اکنون از سرکشان هرکش شورش انگیزان با لشکر انگریزان در شدند و حد بحد به نبرد بردند انجام بشوریده حالی راه فرار پیمودند وهم بسیاری اسپاه را جنگ شمشیر بدامن کوهچه آمد وهمدرین تاریخ جماعتی بدنام کن نیکونامی چند از روستایان وقلاد ان بپرخاش برخاستند و ... رفتند وهمان آمدند امروز اکثرا ... سرگشتند که شماران بچارصد میرسد شاه فرمود چون ایشان به تمذیب وتخریب بلاد اشتغال دارند باین عذاب وعقاب گرفتار می آیند رنمی فهمند ندانم مال چیست ـ

سیزدهم محرم ـ چارم ستمبر ـ اکثر از باغیان حرامیان امروز همه روز با ولی نعمتان انگریزان خود جنگیدند شبانگه بازگردیدند بعضی ازان زخم کاری خورده به بستر آزار افتادند و برخی جان سپرده وپی گروکان بسخا ... اهید نند امرا عرضه دادند که پیهم ساع ... امروز آمد که ... یان چنان میسرایند که این همه شورش باغیان ... نکام ... ضون آوری ... ایشان به پگاه ... شام انگریزان ... شاه زاده ... ان مید ... ند ... را پناه گاه باغیان باغی انگریزان می انگارند وحرف ... بعضی میسرایند ما برانند که ... یابند ... خ ... فرمود مثال ما ... علت ... نه اللذ ... نه ازان ... او ... بو بد ... میرود ... آتشی می ... ع این ... برخاستن ازدل ... عرض نمودند که ... رفت فرمود که نمی ... دید حالت ... مکافی ... باشد ... حال آمیلد آواره ... را ... راه ... باشد ... بودن و

ایشان را باخود نمودن ضرورت مرادکار اندیشی [illegible] که هنگامه راهگیر
سرآید تا بجائی نشینند که نشستن شاید آنید ، الله اعلم [illegible] آمدند
چاروهم محرم [illegible] رضی الدوله میرزا قدرت الله بیگ خان . امیرالامرا
احتشام الدوله فرخ جاه احمدقلی خان بهادر و مظفرالدوله سید سیف الدین حیدر
خان بهادر و امین الدوله [illegible] ذوالفقار [illegible] و [illegible] المعروف محسن
میرزا ناظر و سیف الدوله [illegible] وکیل شاهی [illegible] الدوله حافظ محمد داود خان
بهادر و میرزا مغل شاهزاده و میرزا خضر سلطان شاهزاده و میرزا عبدالله شاهزاده .
یکگاشی (مشوره) یکجا شدو این راز را به تفصیل بیان نمود پس باتفاق یکدیگر یک ارش
همان سگالش بخلوتگاه خسروی رفت وعرض نمود که انکه بودو نان بکلت آمد که چنین
مینماید که هنگام پیچ پیچ افتادنی است وکید هائی گوناگون پدیدآنی است از ان پیش که
آن هنگام آید چنان سگالش باید که بازدست گزیدن (افسوس کردن) نباید و صورت آن بسه روش
میتوان شد اول انکه خسرو از سلطنت دست کوتاه کرده ازشاهزادگان آنرا که آزور (لایق)
داند تاجورکند وبجائی خویشتن نشاند و خود بدولت بحفاظت خانه زاد که جرگه معرکه
آرا سلح شور (بهت د) از قشون بهذ وخانی (خانی) که باخویش دارد راه پیمائی اجمیر شود و بوساطت
صاحب [illegible] وجود [illegible] سخن آشتی با انگریزان اندازد تا [illegible] پیکر خیالی از میان دفع
و وسوسه رفع شود . دوم اینکه یکی ازشاهزادگان از میان برخیزد و با هم جنگ زرزوری (به نمایش)
کند و پرخاش پاهی وا پردازد وتخت (بر) گیرد و مسند فرمان روائی برآراید وشاه را بمهرولی
که خواجه بختیار کاکی که دران مزار رفیده اند نگاهدارد و ازاسراسایهد و زندانی
اشتهار سازد و ازانجا شاه باقی شاهزادگان را باعسکر شاهی و بجمعیت خانه زاد
که سهن ذکریافت بانگریزان فرستد وفرمان دهد که بمصالحت باانگریزان درآیند و
باایشان هم عزم شوند که برمخالف انگریزان تیغ آرایند تاخیال مخاصمت ووسوسه
منازعت ازمیان برخیزد ونواب فخرالدوله امین الدین خان وامیرالامرا احتشام الدوله
نواب امین الرحمان خان وفرخ جاه صمصام الدوله نواب احمدقلی خان هم ایما

بهم عانی باشند که همرکاب شاهزادگان کام نهاده که باتگریزان اشنا و شناسانند تا

از خسرو سخن آشتی برسرایند و بسان آشتی وعهد وفاداری استوار کنند و شاه

بربایند وآمد علینقی میرزا بکرسی درنشیند اگر شاهزاده فریفته و بکرفت آمد آن زمان

بالش

شهزادی شاه را آمد و شاهزاده جنگجویی سزا باید

سوم اینکه اگر بصواب دید ظاهر کارکنند نشوند بکارزار برخیزند وبآراستن سپاه

بردازند و بافتتاح آوزه و باصلاح معموره چنان کوشند که همه شاهزاده و همگی

ارکان دولت نخست بدایره آویزه قطب آسا نشینند ها و اظهار را رفع نمایند وفساد

را قطع نمایند تا ازپس نگردند و بسوی خانه نیارند که مردن بمردانگی به که

نابودگی از بیچارگی همشانی

همشانی باشند که باتگریزان اشنا و شناسانند تا ازخسروسخن برسرایند و همان وفاداری

استوار کنند اگر شاهزاده فریفته و بکرفت آمد آن زمان سپارش خسروی درحق وی

ناگزیر انگریزان آید وشاهزاده بمالش سزا باید خسرو به شنیدن

این حکایت خواهش آشتی نمود و آهنگ کوچ فرمود ولی چون عمدة الحکماء حکیم

یاد کرد سراز ظاهر نمود

احسن الله خان را برشمرد و سری و سری که بود باو سرنمود بخلاف آمد باین و

رهبر

بآن افتاد و این بدرگه را نادان گفتن و این فرقه را چنین و چنان سرائیدن

و این کوچ را بوچ شمردن گرفت که دل مشکلمان بهم برآمد سیما معززالملک

رضی الدوله بهادر را سخن سخت آمد که زمام اختیار از دست رفت و گفت

که تو خود نادانی این رموز سلطنت را چه دانی وچنان بگذارش آمدند که این پیر

دربند خود است بظاهر دوست بباطن دشمن است اگر این سزاواری بودی هنوز

از وی کاری بروآمدی همانا این پیر بی تدبیر درمصالحه ملکی محض بی تمیز

است سوم اینکه اگر بصواب دید ظاهر خانه زاد کارکنند نشوند بکارکارزار برخیزند

و بآراستن سپاه بردارند و بافتتاح اوبزه و باصلاح معموره چنان کوشند که همه

شاهزاده نخستین بدایره آویزه قطب آسا نشینند و تلفهار را رفع نمایند وفساد

را قطع نسازند بها نهلی بگفتند که مردن بمردانگی به که با بودگی از بیچارگی نه عبور که انگریزانرا جرگه غلبه آمد و ظلم و غضب ایشان بر هیچ کوچک و بزرگ نهان نگردد و آسیب ناموس بهمرسید و از هم سحاب طلسم تیموریه از هم پاشد خسرواشک بچشم گردانید بهار برهنمائی اوبماند بمثال بجرم بالجرم کرد و لی برهنمونی بخت وارون و بخت برگشت ایزد بیچون عقل ربوده شد و گامی بکام فرسوده شد ـ

سیزدهم محرم چهارم ستمبر عمدة الملک رضی الملوک الدوله میرزا محمد قدرت الله بیگ خان بهادر و امیرالامرا احتشام الدوله نواب امین الرحمان خان بهادر و نواب فیروز جاه صمصام الدوله احمد قلی خان بهادر هنگام آرایش دربار باتفاق برگذاردند که از شهر در رنگ رند که ایندرون اندیشه گاه شد پذیرا نشد فرمود که قریب است ما هم با شما برآئیم ـ

چهاردهم محرم پنجم ستمبر بسیاری از مردم آمده هر دو بار و احصار با ویرشکاه بیاویختند و بدایره گاه بیامیختند و بکشتی درآمدند و در شهر افتاد و کسی پشتی نکرد آخرکار پشت داد ـ

پانزدهم محرم ششم ستمبر نواب فخرالدوله میرزا امین الدین الصمد احمد خان بهادر صندوقچه صندلی بنظر سلطانی آورد پذیرا افتاد و گذارش گرشد که از شهر بیرون آید و راه نورد لوهارو گردد به پذیرفتگی نیامد ـ

شانزدهم محرم هفتم ستمبر ـ ازانجاکه بازار بضاعتی رونق افزائی یافت و ستم ستم شماران افزایش گرفت نواب فخرالدوله بهادر میرزا امین الدین احمد خان بهادر برخواست و انجمنی برآراست و محضری درست نمود که هنگام هنگامه آرائی مفسدان هریک باهم پیوسته بمدافعت ایشان همت برگمارند سخن او اتفاق گرا شد که همت پژمرده هریک برافروخت پس اهل کوچه بلیماران و بازار لال چاه و کوچه تیمورخان یک دل شده بکمین کمینگان در نشستند ازان پس نواب فخرالدوله ببارگاه خسروی رفت و پوست کندی عرض کرد اتفاق ان دم پسندیده سلطان افتاد ولی سازگاری

ایشان موجب شکوه گدای ملطیان امد فرمود که او یشم، برهم‌پایه کرد و از آزار برده م گریز

هفدهم محرم ششم سنتمبر امروز لشکر سبر آیا منبر کارها برآراست هرگاه هنگامه
آواز شمشیر
چهل و پنج پانصد نهاد

هیجدهم محرم هفتم سنتمبر مولی ملازم لاهوری لشکر ساخت نگهبانان

برباشتند و بکشتن پرداختند که راه را بسمن گرفت

نوزدهم محرم نهم سنتمبر چون خسرو بمصاحبت انگریزان میل کلی داشت وگرمی

آشتی در سربود باشد که لوازم پیشینه پیدا آید ورسوم قدیمه فیمابین بوضع گراید پس

امروز بی گفت وشنود اراده رحیل بگوری آورد آهنگ کوهچه پیش گرفت برخی امرا را

بخواست وازجائی برخاست تا از دروازه کهله کهاته برآمد وتا به درگاه حضرت شاه

آوادانی رحمت الله علیه راه سپرده آمد و ساعتی بزیارت مزارش دم برگرفت چون

حکیم الحسن الله خان درین باب مخالفت داشت اندیشه ها اندیشیده تعالی الله

حرفی از افسون پوشیده بگوش خسرو چنان دمید که خسرو را از اندیشه پاکشائی انجا باز

گردانید سبحان الله همانا برهنمونی طلوع ستاره گردش خسرو بگردش آمد -

بستم محرم یازدهم سنتمبر بخت خان حکم داشت ولی عهد شاه از ان خبر نداشت و

اینست که هرکه بر دشمن تجلد دلاوری بکاربرد و آئین شدت سخن بجلوه آرد و پیروزمند

آید پانصد روپیه صله یابد ومواجب او به تضعیف گراید و انکه مردانه وار بکار آید

مرسوم او بوابستگان او مستمر گردد و پانصد بیگه زمین بصیغه آل طمغی یابد پس

سران لشکر با جمعی سپاه پیمان پیکار استوار کرده عهد جان فشانی تازه نموده عار

برگشتن را فزون تر از جان دادن شمرده بمنازعت برخاستند وهنگامه گران

آراستند همه زور زرین نبرد رود ادکشاکش افزایش گرفت شامگاه خسته دل بازگشتند -
بگرم آویزی پرداختند

بست و یکم محرم دوازده سنتمبر امروز باز بسا از سپاه باغیان را بحرب برخاستن

و به نبرد پرداختن اتفاق افتاد چون آتش پیکار زبانه از ستوه آمدند و شهر را

جائی پناه ساختند -

بست ودوم محرم سیزدهم ستمبر ... ابو... بهادر ... محمد اوَدخان
برآوردن
موالی ، بیگه یاری خویش از شهر ... با ... ولایت ... روز ...
سوی کوته ... چون ... شوری برداشت انگریزان را آرامش جا ... ماند
پس ... هند وستانی آوردند که ... شهر از ... گاه
و ... ستان ... نشان ... بباید ... هند چه بهتر چه کهتر همه بیک ...
یک زبان باظهار جان فشانی کرده کمر خدمت بربستند جان بحکم بربستند بالجمله بهر
... انجمن ها برآراستند وخلوتها درساختند پس زانی جهان آرائی انگریزان
چنان اقتضا کرد نخستین به دهلی هنگامه سنج شوند بعد بلکهنو بآویزه در شوند
قشونی
چنانچه اند کی قشونی از پتیاله و نابهه و جیمن وغیره به دهلی وا پس از چند روز
خیلی لشکری از نیپال وغیره بلکهنو چنان فرستاد که باز قدم پس نه نهاد گروهی
بهد ارشد ند
از ... هم ... کرفتند و بعزم رزم برخاستند و پیوسته سه ماه وچارده
روزهنگامه جنگ به دهلی افزودند حتی هنگامه توپ و تفنگ و ... حرب و
جنگ که بی ... هنگام مقابله و بی ... روز ... گاه به پگاه گاه به شام بجوش و
خروش کمر بجنگ می بستند کمتر بجنگ برون رفتند و بدامن کوه که کوهی است حقیر
جنگ می کردند ولی گاهی ... و خطر نمی برداشتند رفتن بآویزه همان بود بازگشتن
ازحصار محصوره شرگاه
از ستیزه همان / انگریزان را قلع و قمع جنگ بدهیر متصور شد و انفصال قضیه را
درمگی میان آمد آتش غضب صاحبان انگلشیه شعله زد که بتاریخ بست وسوم محرم
سن یکهزار و دوصدوهفتاد وچار مطابق چاردهم ستمبر سن یکهزار وهشتصد
دیوطرف عسکر
و پنجاه و هفت صبحدم آماده پیکارگشته از هردست بفصیل ... ویختند میمنه ایشان
عسکر عسکر
با بدررو دروازه سرنهاد میسره را بالاهوری دروازه کارافتاد قلب باکابلی دروازه
عسکر
شعله افشان شد مقدمه با کشمیری دروازه ... آتش حرب جانبین زبانه زد

عسکر میمنه فوج دست راست | عسکر میسره فوج دست چپ
عسکر قلب فوج درمیان | عسکر مقدمه فوج پیشین

چون قضائی شاهنشاه و جهان پران ازهم نبرید که نسیم فیروزی بر پرچم شاه انگلشیه
وزان پس سه روز نگذشته باشد که پولشکواه بازار آبادانی و شوائبها پرآورده سراسیمگی
صورت پذیرد که اسپنگی بلندی گرفته را اسپ بیش بخرام افتاد و پیکوئی سم تا که
آمد و با اندیشه و بست لور شتاب لشکر ظفرپیکر انگهزان را از کشمیری دروازه بجاندنی
چوک نزول گاه افتاد و مسجد جامع نقش راست کرد ن هوشتر آمد عروس ملک کس
دیکار کمرد تنگ نه که بوخم پرلب شمشیر آمد از زیست اما اضطرار اهل شهر و ادران
روزانه شیح وهم که عروس مرگ ساعت سلعت گرفته بتاب ارزیغ بیش انگند و مرغ روح
دم بدم از قفس جسم رو پرواز می‌آورد تا پاسی روز باقیمانده درهمین اندیشه سپری
شد آخر چشم زیست تیره شد و دیده مرگ روشن گشت هریک را هوائی آوارگی از
دل جوش زد که بازار موت بدهلی رونق پیدائی آورد لاجرم هرمتنفس را کار
بگذاشتن شهر افتاد که ایدون درین بلده بودن را مقامی و ماندن را امکانی نماند
که نه پنهان جائی پیدا و نه پناه گاهی هویدا کالائیکه میداشتند و رختی که می
آراستند ازصد یکی ازصد یکی و ازهزار اندکی نتوانستند (تستند) برداشت از چشم اشک ریز
خون روان و از سینه درد خیز آه گرم کشان پا از جا برآمد و صدمه بجان درآمد چون
شهر وداع شد گوئی روز رستخیز بنمود احدی را ازاحدی خبری نبود اما چه مرد و چه
زن از وضیع و شریف را بهائی خاکی کردن کار افتاد نخلقی بدینگونه اشفتگی (آشفتگی) و پریشانی
بموضع غیاث پور که از دهلی سه کروه راه دارد وهمدران زمین سلطان نظام الدین
اولیا قدس سره آرمیده اند آرمید و جماعتی را بدانسان آسیمه حالی و تباه مالی بموضع
مهرولی که هشت کروهی دهلی است و آرامش جائی خواجه قطب الدین قطب الاقطاب
بختیار کاکی است قدس سره وهم جائی آسودگی دگر اولیائی کرام است نزول
جائی آمد و گروهائی گرزه بدگرنواح دهلی قرار بیقراری گرفتند پیش ازانکه
بحکایت دگر ایم و طرازنه دگر سرایم خامه را بنگارش حدیث شهریار بیمار
بشنو کار بجائی رسید که بتاریخ بست و چارم محرم پانزدهم از ستمبر بعد انتشار

شجاع افتاب معدالیحکما باتوکیٖ ذکر انواع مرتبت باخوان خسرو حاضرشده ،
ملازمت ایشو بعد معرض حال امور الخشه ورای آواره خوانی بلاد نمیچون خارملال را
آقای عزیز بقلطی الدین مخلفه الموام ، اصیت رفاق [دوست] صولت وجدائی فراق امرای
سلطنت بخلیفه ، مرشد چون بقل وحرکت را بهانه می جستند نالوه سکالے را بوی ما را [ست]
وا ابرا وا یکجا ساخت هم نمی چند [چند] شاهزادگان را یکگانی خوانده سخنی که بیش [مشوره]
نهانی بود چنان انکشاف فرمود که هلک را پادشاه سکالان چنان جفاکار است و
روزگار را بد بنگونه . ناسازگاری درین هنگام با این قرارگاهی بودن چون توان گریه
و درین ایام تا فرجام آرامش جائی که توان پسندید منک انکه بتماشای دیار دگر [بهتر]
برزه پیما کشیم و بهتر که د ربیابان عرب سر نهیم چون سلسله مشاورت حرکت وپیرفت [روانه شدیم]
و هنگامه گفت وشنود گرمی گرفت خسرو لختی دم درکشید [فکر کرد] وقت اقتضا ان کرد که سهیلے
سود مند بقصوی میراطراف نهمت پس بتاریخ بیست وپنجم محرم شاهنزدهم منمبر
هنگام روانگی بوقت فرونشستن گروه افتاب مقررگردانید . شامگاه که هنگام گامپیمائی
پیش آمد هجوم پسران و دختران و زنان شورافزا شد دمه را القصه الم [آلوده] از آستین تا
دامن همه نم دیده هریک را دست استمالت زده اتکا بلطف کارساز نموده بطاق
سفر بسته آماده روانگی شد وپشوریده سری اشفته دلے برخواسته بسوی مسجد نماز شام
اداکرده چنین نماز درگاه بے نیاز فرموده الوداع الوداع فرموده پای اقامت بجنبش
آورد مپرس از شورش نالهائی آن زنان که سر بآسمان مے تنی چند از امرابه بمین
و یسار و پسران و دختران و خاتونان پس و پیش با هنگامه گریه وزاری وماتم و بی
قراری متوجه درگاه حضرت نظام الدین اولیا قدس سره شدند ثلثی از شب گذشته بود
که مقبره جنت آشیانی [همایون پادشاه] مقرب خیام گشت صباح آن کوهائی گروه فوج فرودگاه خسروی
را درگرفتند و مردم دگر هم بے نهایت گرد آمدند اصرار همه بران بود که نزول
گاهی سه کروه جائی دهلو است همانا جائی است خطرناک تر ومقامی است پرحصر
بساطیکه پرداخته اند سهل انکه با سپهر گسترده دیار وامصار را نقش پاکنند پس هرچه

بهرکه خواهش کند روائی باید وآنکه آنرا فرماید بهداش گرود و خودهم که بهرام

اکبرشاه

برخیزاند و رسم حضور بهشت اصهانی از عرش آشیانی را رونق باز داد همه بهشکیرا

اتفاق بآن آمد این سخن شهر باورزا دل پذیرافتاد چون خسرو بود اشتی کالار

کشادن با آماده شد بانواب زینت محل نهل وقال را هنگامه شد نواب زینت محل

که او اوضاع زمان و او احوال زمانیان با همه کاوش باید آشتی که با انگریزان اماک

خسروی را بکالبوه انداخت و اورا بالتماع قرار روائی خسرو ارباب دولت

انگلشیه را شورش دل افزایش گرفت سبحان الله چه عقل سلیم وچه فهم رسا در

نهاد این فرقه نهاده اند باشد که باز اوی خسرو گرد دل گرد بدن گرفت سکالش

سلاطین

دلبهاوران کشید که هدایت افزا میرزا الهی بخش بهادر که از اولاد سلاطین

تیموریان بود و هم از همسگالان انگریزان بود و شاه را بیارد پس اورا باین کار

شایسته دانسته برخواندند و راز نهان در میان نهادند واشارت بسفارت فرمودند

پس هدایت افزا دران زمان که هنگامه رحیل دولت تیموری بود زمین بوس استانه

خسروی شد عمدة الحکما حکیم احسن الله خان هم رازگشت و بطمع افتاد

و باتفاق باهم سخن پرداز شد و به چنین وچنان گذارش گرچون سخن افزونی گرفت

فرمود ای نادانان درینوقت چه مصلحت بیابید هید گمان میبرید که انگریزان بطور شیوه

معموله و بطریق مسلوکه خواهند خرامید بازموده آمد که درین کار وسواس نباید آورد

خسرو گیراغ گفتار شده ازاسارت ایشان سرباز زد عرض نمودند باکی نیست خسرو

پژوهش فرمود وانمودند که همان مناصب و همان مواجب و همان مکان و همان مکین

همان بزم همان طرب فرمود گرفتیم که واکرده شماقرین مصلحت است لیکن

نپذیرفتم که گذارده شما فروغی از راستی دارد اما هرچه دل نخواهد کاربند یان

جگونه توان شد کرت دگر بهمان سخن بافشار آمدند حرف منکر مکرر بزبان خسرو

و آمد ولی از هرسه شماره عزة مکرری رفت ان ام زینت محل را باشاه سرکشی آمد

پس از درازی سخن خسرو درمانده شد که افسون او کارگرافتاد اما خلاف از سخن

پیدا ر پشیمان اتان وقوف یافته بکاشتن دو راه مدد و محرک سلسله بدگمانی گشته از انجا بحث کرده
بدل خسرو از تنگی وقت و جبر از آهنگ دیگر بجز از اندیشه رانی و خطر از
دیده حالی فرسوده بود وهم روزگار بسر آمدن بود کام خسرو بجائی نفرسوده آمد
و برخلاف اهل خلاف خسرو را بدل ناخواسته خواسته ایشان بهره آمده بی
ایزد برا خواسته آمد همانا هرچه داور خواهد کرا نیرو که نخواهد ـ وما نشاء
دن الا ان یشاء الله رب العالمین ـ وهم از بدکاران بانی تهاب شاهزادگان را از
جاده روانگی اطراف برآورده بران آوردند که سپهد هلی نهادند اماچون رخت هستی
با بر بسته بود شاه و شاهزادگان رخت در بند دهلی در بستند خسرو چنان فرمود که
همانا تدبیری بی موافقت تقدیری سودی ندارد باشد که درین روزها قضارا کارها است
ر شاید که تقدیر را درین سرزمین شوراگین سرهاگمان برم که سررشته حیات فرزندان
ما از هم گسیختنی است و تنهائی امرای ما بخاک وخون آمیختنی این فرمود و امرا را
بدرود نمود او و انداز گوئی فرمود عموم اولیائی دولت را اندیشان درگرفت و سایر اصفیا
اندوهی افزود چون همگی آهنگ آوارگی داشتند هریکی راهی خویش فرا پیش گرفت و
لشکر پریشانی اثر پریشان ترشده بی تابانه پایسته بورب کشاد و از طریق غیر طریق
راهی بیش نهاد رفتن شان همان بود وآمدن مستر هارسن بهادر بساه همان شاه
از جنبه چون و چگونه پرسید عرض نموده نمود که هوا خواهان قدیم انتظار قدوم
میمنت لزوم دارند که از پرتو خسروی شهر آبادی پذیرد فرمود مصرعه مروم مرا که
قسمت می برد ❊ پس بتاریخ بیست و هفتم محرم هیجدهم ستمبر که زیاده از ثلث
روز نرفته بود که خسرو بپالکی نشسته چپ و راست ندیده خاطر فکرآلوده دل از
شهر همه ربوده نیمه دل باختهو نیمه خاطر به بیم در دست مصحفی دیده برورق
نفسی نگشته باشد ... داغ ... وارانش بلبان زبان زبان نرفته باشد و نواب
زینت محل و میرزا خضر سلطان میرزا ... و میرزا ابوبکر و میرزا جوان بخت یاد لی
بود و دو ... برالم نام خدا برلب بر لب بجائی برکند ز مستر هارسن بهادر ...

داشتند
همرهی کرد و میرزا الهی بخش بهادر و حکیم احسن الله خان که آتش زیر پا نشستند
مستعجل بودند
و بیشتر بشهر آمدند و با نگهبان پیوستند چون شهر رسید مستر سرجان طامسن
بهادر را هم یافتند که سواران صف آرا دیده آثار سراسیمگی بشاهزادگان پدید
آمد و دردی فراوان دل را درگرفت هر نفس را نفس واپسین انگاشته زمان زمان رنگ
رو دیگر گون میشد گویندگان گفتند که به پیشباز آمده اند و بنظاره جمال طرفی بسته
اند چشم افتادن مستر سرجان ملک طامسن بهادر بشاهزادگان همان بود و چهره
از قهر افروختن همان و هم آتش غضب چهره مستر هارسن را افروزش داد موی بر
اندام راست شد و عنان از دست بدر رفت تا ازین بد رجست جان شاهزادگان
بقند بر هاد رفت که بتاخت تیر تفنگ داعی اجل را لبیک گفتند اما میرزا جوان بخت و
ربار و نواب زینت محل باقی شاهزادگان را مدت العمر سیری آمد و بار پرش گاه
کار افتاد پس لاش هائی شان را پیش شاه آورده چنان سخن نمودند که ایشان استدعا
... از مردان جنگ میکردند فرمود که ایشان از جنگ نامردان ننگ میکنند باز سرانگشت
سوی قلعه برداشته چشم بان گماشته گفت که این قلعه از کیست فرمود که این قلعه ازو
که ما و تو از آن خسرو بدید و اوید تقدیر عنان شکیبائی از دست نداد ولی
بگفتار گوناگون آمد که بپاسخ آن همگی سرنگون شدند انجام کار خسرو را
بیرون قلعه بمکان نواب زینت محل در نظر داشتند و زینت محل و جوان بخت
... مدر انجا محفوظ گذاشتند و حکیم احسن الله خان را بجائی دگر پاگیر ساختند
ملوئیه ازان پس دیده شان بمرگ و لوائی خسروی کشاده شد و دست شان بساز و سامان
... دراز آمد پس ماهیانی که بود بتاراج رفت هم ازان همه قبا را بود مولا بخش نام
که صورت ... ناپذیر ... مثال داشت شاه اورا عزیز داشتی بسوار ... شاه
داشتی چون بدست انگریزان آمد اشک ریزان آمد ... را بگریستن کار افتاد
ز خوردن آغاز نهاد ... آب و دانه میدادند ... خورش نمود ... چیزی
نماند امید تا سه روز بگریه گرفتار شده بمرد ... ای عزیز بفهمان گریمه فاعتبروا یا

اولی الالباب عبرت فزود و بینش که مرد ارد نیها نوقت و انهائی بیشتر و عشرترا بمنافع
بی آشنائی زمانه با آشنائی باستعمار گاری روزگار که قلما زفرازی هامانا تیرگی پیشه
و تاسیرا شیوه عادی او عادات اوست تاگر بملاحظه انقلاب احوال روزگار و دنور طه غم
فرو نشسته میعالم فلک شده ها دارد و اگر زبان بکام می بقلم خامه از واقعه
نگاری نمیگذارد ناچار خامه را بنگارش مدعا میسپارم ازانجمله زمین هند نشان
فتنه و فساد است سیما جماعتی تربیاکان و گروهی سالکان دهلی که از قدیم بروش
بغی و عناد سالوسی اهرمن کیشی شیوه شان است اگر ایشانرا کژدم سیرت مار
طبیعت گر بگوئی بجا و زیبا نه قول ایشانرا راستی نه باطن ایشانرا صفائی
بی هنر چند زخود بیخبر عیب پسندند بزعم هنر * دود شوند ار بدماغ رسند
باد شوند ار بچراغ رسند - هرآینه هراوباش را که خواهی اندران بابی و هراجلاف
را که پژوهی دران بابی بهنگام هنگامه سنجی یاغیان غیرت نگرفته بشورش افزائی می
آمدند و به یغما میگشتند الحال که رایات عالیات دولت انگلشیه برافراشت وغفلت
از جهان برخاست چشم شان واشد اکثری ازان رندان بخداع پردازی و مکرسازی
باصحاب شاه انگلسیه گرد آمده جان بریرا حیله تازه اختراع نمودند و بشناخت این
و آن می سپردند که یکی بجستجو مخالف زبان داد یکی بتکاپو یاغی قدم نهاد یکی
را بخون ریزی شرفا اندیشه آمد یکی را به نیش زنی امرا پیشه به پژوهش شاهزادگان
یکی بتلاش امیرزادگان یکی دریغا که غمازان نهنگ سیرت بتبدیلی صورت گاه بیگاه
بنواح دهلی بحر مواج بسوی کشتی شکستگان دهلی می آمدند و بالزام بغی و
فساد می آویختند و می بردند که سفینه اهل دهلی بلرزه می آمدی پس بتلاطم آنها
نوائی واویلا ازهرسو برخاستی و صدائی واحسرتا ازهرکران بآسمان فرارسیدی تا چار
طائفه اهل اسلام را هم از گرد و نواح این معموره بلد بصحرا نوردی کار افتاد
ازینجا پائی حضرت خال من میرزا رضی الدوله بهادر بقصد آوده برکاب و دست
شان بعزم لکهنو بعنان اشتیاق گرفت دست بفاتحه برداشته سرقدم مادر مهربان

من که خواهر بزرگ او بود بیمار بیاسمنیست خاطر بآن خورد و رو بخانه سر کشید. دل از جا رفت ماه دیم را بما نگاهی افزود. الله اکبر از اخلاصی که این نیا خواهر با این برادر و اتحادی که این برادر با این خواهر داشت در هنگامه بیماری نهانی بچه بسوی نه بینی الله الله لطیف عجب حالت پژمرده دیار که کما میرفت و یکه پیوست (بپوست) با آنهم بسرتصمیم مردم گروه گروه بهنگام تیغ هنگام از طریق بیطرکه برکران شده بهر سعیاکام میفرستند ولی دانستند که ما بی بوند از هرجاکه میرفتند بر صحرا می رفتند و بهر جاکه می نشستند خائف از مخبران میشنفتند (نشستند) با این همه تکاپو که آفتاب رخ بپرده مغرب میکشید بیدا نستند که از دهلی دورتر شده ایم و هیهام داد که خورشید از پرده مشرق چهره برمیکشید میپنداشتند که هنوز از دهلی نزدیک تر هستیم - چو گاو بکه عصار چشمش بسته بست * روان تا به شب شب همانجاکه هست - چندانکه پائی سعی پیش می نهادند راه نهای سپرده همانا کوشش نارسائی. انسان را چه یاراکه بی تائید ایزد متعال بجائی رسد و سعی ناکاره بشر را چه چاره که بی سازگاری کارساز بیهمال کاری کند چون چندی برین بادیه پیمائی و بیابان گدائی گذشت تاب دستوری خواست توانائی باتابه پوشید ناتوانی را بازد و ملاقه گشت ضعف را با توانائی کار افتاد روستائیان را باین بیچارگی و خستگی التفاتی نبا مدوانرا که آمد طبع بغما آمد - بالقرب سوا القریب ابنس * الا الهماقیرو الا العیس - پس ازین آواره خرامی بوهی ریاست فرخنگر دانه که جهجررا در گرفت وگروهی بلب گڈه ابوهی بواری را دریافت و جماعتی بمضافات دهلی درماند و دامن همت بصحرانوردی برفشاند مرزبان بلب گڈه و جهجهر و خوش نگررا گمان نبود بحال پریشان آنان صرف نمودند وبامرا رسم ولوش زاید ازحوصله بجا آوردند با اینهمه دلهائی آشفتگان بیتاب سیماب وار بجائی آرام نمیگرفت سودائی گردش از دل نمیرفت بهمین اندیشه دو تا روز بوده باشد که مخبران خداناترس راکه بسان یاجوج ماجوج میگشتند بسر بلب گڈه و فرخ نگر و جهجهر گذرگاه افتاد و بصد رنسینان انجا در آویختند و بخاک انداختند و

لودهیانه والا اهل دهلی هرکرا سراغ یافتند بیگناهان را از هم بردانیدند وبیش شکا
برده بصورواری برنظرکشانید بسیدورا البهالی را آسیبی های میکرد سیم شهال را حق
وبیم میکرد گاهی گروه گروه از ایشان برخاست وبا بیشیان گروهی بیوسته تازی آهنگ
یکصاحب بیش میگرفت یکی سیم ریاست دیگری آورد به میرزگان را کم انکاهی آینده که
در گرفت اندیشه هاییدل را ها یافت که از روز چند بوامیه باله بمصلحت بروال سار
بهارگاه چاره ساز آورده بودیمانی دیگرکرم تلاش شد یارب منگر آرام گاهی خلوت نهانی
نزول گاه افتد بعض همرهان بهمرهی ایشان هجوم آوردند رفته رفته چون از چند ع
به تحت حکومت راج بوتان گذرگاه افتاد چون شبی ایشانرا نزول گاهی در نواح الور
آمد چون شب رفت عزم الور آمد ناگاه غریو گروهی سبع خوردن گرفت که در الور هم
بجهران بجوش آمده اند حلقه از جورشان آواره بخروش چون پرسیده شد چنان سروده
شد که تنی چند ازایشان در بنماهم بی سبب شهود جوروستانی ورزیده اند و سیما
اهل دهلی را آزار از ایشان است که از اصحاب حضرت دهلی هرکه رامی یابند بپائی
کمر میگردانند وپیش حکام دهلی ملزمانه میفرستند و بوادی نیستی میرسانند اما
دیوان ریاست الور که ~~بخشی~~ منشی امیرجان شهره بزیرآمد بخت یاری کرد و طالع مددگاری
که دران گاه بمدار المهامی الور رنشست وبظاهر با شبهان برخواست وبباطن با
خویش و آشنایان بساخت وچون فراوانی پریشانی حال خویشان ودوستان دریافت
بسیج دلدهی در سرگرفت نوازش ایشانرا سگالش رفت برخی از بی خان ومان ایزدی
بندگانرا جای پناه افتاد همانا منشی امیرجان ~~بخویش سخونی~~ سکه خویش نیک بود
هانی هان بخشی محمد انعام الله خان برادر ایشان بخلق پسندیده همانا موصوف
با هر وصف حمیده پسندیده دران آشوب هنگام هرکه را شناسا آمد بدلاسا آمد گوئی
که خانه وی را رنجوران را راحت گاه افتاد سبحان الله کجا بودم وبکه رسیدم -
چه میگفتم وباچه برداختم * کجا بود اشهب کجا تاختم - ای لطیف بگذار سرمدعا گیر
ازانجا که هنگامه قسمت اهل دهلی دیدنی میداشت وخون ریزیرا همدرین مرض

بوم به بیدائی کارافتاد کدام بیچاره را غنیمتی بود کدام زبهاله قدر ساعتی توقف کجا چون اصاحب دهلی این طبقه در الورهم تکمیختند بیگناه کشته شدند لیهاء د آمده را وحشت افزود خاطرهائی اندیشه آمده را اندیشه ها بسود که از اقوز روف رفتن بایند زهمیدون رخت بیرون کشیدن شاید پس جماعتی بسیار کرم نکرده آوارگی را آهنگ آوردند وبیهان نوره‌ی زاندیشه بودند که بایساید بیهانی کشوده‌اند و از جائی بجائی گام فرسوده‌ند چون راهی بجهان نیافتند وپناه گاهی ندیدند از آوازه هراس نفرت انگیخته دل بدهلی باختند که قضا و قدر را آمده دهلی آوردند آمدن بهمان بدهلی همان بود درینه نشستن همان یاحسرتا علی العباد - واحسرتا بسیاری امرائی این تیره خاک واکثر شرفائی این شوریده زمین را از بند نگاه داشتند و بندی بپانهادند هیهات این مخبران راست پوش و این مبهمان علت دروغ تماسیاری نامداران بیخطا را اسیر و بسیاری امرائی بیگناه را طعمه شمشیر گردانیده خون انان بیحساب که حسابش بروز شمار بگذار بر گردن خودها باکرده برائی انتقام دنیا و آخرت مهیا گشتند - کجا دلی از بیننده گان این واقعه جان سوز که کارش بجگر کاری نهاد وکدام حالی از سامعین این داستان جان گذا که تن بغم نداد خلاصه اینکه هر یکی را از نزدیک ودور می جستند وسلسله بندکنان در بند کشانیدند چون صمصام الدوله نواب فوجداره احمد قلی‌خان بهادر راکه بوحشت کده کارافتاد دهاوری وپناه جائی نیافت رستگاری راسهل کاری پنداشته دل بآبگینه نهادو از داد وظفرالدوله نواب میرزا امین الدین احمد خان و نواب میرزا ضیاءالدین احمد خان وامیرالامرا احتشام الدوله ونواب امین الرحمان خان ونواب بدهن صاحب ونواب ضیاالدوله حکیم سعدالدین احمد خان بهادر و ندیم الدوله حافظ محمد داؤد خان بهادر ونواب اعتمادالدوله میرحامدعلیخان بهادر ومفتی صدرالدین خان و عمدةالحکما حکیم احسن الله خان

دربند پابندی آمدند وبطائفه دگر از امرائی که بیهان غم کده انجمن سرگردانی می

آراستند نشستن آمد پس یکی دوس از انگلیزان وبه ان جناب مشاور [illegible]
وبه ملاطم لحوائج محمد صاحب جا فرخ سوده راحت نهادوفائی بی بی نالیه هر که
شامل احوال بود این نوامیس خانگاه جان برشد ولیکن اکنر یران وبه ان ودر [illegible]
دوس که بعد تر از بود ماند که مهردم هم ملاکه می افزود هرساعت مرگ رو در
بود لباسهاس امروزی که یکی هم این ماه با مرایشان بیرمان نهادم آسمون نیافتی
پیروا پیش روزها این همه بی قصور بقصور خود ها روبرو فقط حکم محمد محمود
خان را دران هنگام نه دل در دآمود وخاطر نه غم آلود که بحالی خویش بود وبا
دوست آشنا دستگیر میشد پس خانه او راحت گاه آمد وکومه اوآرامش جا حکم
محمد محمود خان شریف نژاد نیک نهاد خوش کسی است و بحکمت بسی است
ازینجا بذکر پسر ایشان می آیم وچرانیایم که بزرگترین کسی از دودمان شریف است
وهم گزین ازبهرگزیدن لطیف محمد السعید خان نام اوست همانا جوان عمراست
و فکرپیران دارد درعلم وحکمت وحلم ولیاقت چنان بهره یافت که امروز همتائی
اونیست الا من شاءالله فراوان مردم ازوبهره می اندوزند یارب عمرش دراز باد - آمدم
بمدعا شاید ترا به شنیدن نام آن دل آزاران بعنی مخبران
فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضاولهم عذاب الیم بماکانویکذبون - لایدخل
الجنته النمام فرموده ازرسول خدا است صل الله علیه وآله وسلم امااركان دولت
انگلشیه راچه گناه که انصاف گرایان بشهادت بین سررشته انصاف فرونمیگذارند و
معدلت پروران آئین عدالت گستریرا هردم تازه میدارند - این همه که گفتم حال
سرگردانی اهل دهلی بود اینک خامه ام بقصر و دلم بحصر میگراید ولی بنگارش
داستان قشون بلفیه خامه فرسائی ناگزیرافتاد ای یادصبا این همه آورده تست *
اوشانرا بهمان داستان که شنیدی گمان نبری همانا باآن وجود که شیوه آنان
شورش آرائی و بغاوت پیرائی وشورانگیزی وآتش زنی وخون ریزی بودو این
همه خبثی بود ازخبث هائی انان وانچه ازدست شان بانگریزان رفت نه پنهان

است بجا نیست با این همه یکی هم از ان همه آنچنان بر نهال وکلای میانه که با هلی بر هلی شنیده بود سخن کوتاه آن نوید ملالت طرفها را صورتی بر شور که هم از آب وکلای وجود آنان آمیخته اند بسر افتاد و سوالی آن از اطوار تنها آنچنان آن وطن بر جمعی قدر نام بود اینجا بیات با انگریزان با گروهی که بو نهال ویژه از بهانه زبان ده نهال چون بر جمعی قدر را دیدند یکبار شهر کشیده و ناچار جهت ورشو دلسوز پیش آمد از نجمی بر جمعی قدر را همه از آنجا آرمیده نسلطنه افتاد همانا دکرا ملوانی دم زدن با اهل یورپ سو بودی چون می بود که اطلاق حنی درخور شت آنان بعدا و اخلاص با هم بر نهاده ایشان هویدا بود کسی از نجوان بکلف رازشان نهفاد واحدی از شهبلیخ شهیان برگردش فکر نه بستنیکه پست چنانکه نقش مدعا وصورت دلخواه رو نبود یعنی اشتهار عذر از حکام انگلشیه احضاهات با بانگ عذر خوردن همان بود ظهور اقبال همان بهادر چون شکیبد و دلم چسان نسوزد که فلک همدون مسوره دهلی بکاوش افتاد و چرخ بپرخاش اهل دهلی سر آورد درینهم سیما اهل اسلام را بی بی چون و چگونه بیارقبله قدرت او ایزد بشمار انچه بر اهل یورپ گذشت جلوه تقدیر وانکه بر اهل دهلی رفت حکمت قادر قدیر اینک دون داستان خاتمه خاتم السلاطین گورگان میخوانم و بذکر آن باز می آیم که چون از آغاز آن آگاهی مراست هم از انجامش ناآشنا نباشی ای تماشائیان روزگار رای نظارگیان این کارخانه ناپائداریرا که لختی دیده بصیرت بگشایند و بچشم عبرت ببینند۔

چنین است گردیدن روزگار * سبک سیر بدعهد ناپائدار * منه بر جهان دل که بیگانه ایست * چو مطرب که هر روز در خانه ایست ۔ بشنو چون گفت و شنود با خسرو زمانه آمد و عاشقانه ردو بدل را هنگامه انگریزان یکچند بزمی می آراستند و یکدلانرا یکجا می ساختند و خسرو از فیمابین می نشانیدند پس انبوهی انگریزان با سفسار جدا یکطرف و سیف الدوله بهادر میرعباس وکیل شاهی با ناچار تنها یکطرف خسرو بتماشائی تقدیر متحیر مانده بسخن نیامدی واگر

گاهی بکلفت سرآمدی تنها باتگ‌ها راست راستی پاسخ کلاورد نه وانچه خوردنی
نوشیدنی نی کم و کاست نرسیدی ازانجاکه هنگامه طلبان‌کاریرا نیرو بازار رفتنرا
بالی استوار بود نوجی از پیه هایی شاطی بیشتر سخبرانه بمحلش آمدند ریکاوستگی
دادند وراه حق و رعایت بنده را از برونیرانداخته وفتی رخواستند واخطرنابود
وانمود و مانرا بکونه بگونه باافترا پردازی‌ها کشاده هاء را خمیده پرداز شوریدند
چون فرض آمد مستر پوشیده شده بند حنباب از دل بسوی دیدن‌ها شد مه عیب خود
یکباره چشم کوراو نی نه ببیند گرچه هست اوعیب جو هرگاه شهادت عدل درخورد
آمد پیش آمد انچه پیش آمد مردم را گمان بدبا شهیهان است نه گله بحکام که
اثبات را دو شاهد قوی بمی است خسرو فرمود که دشمنان دست کین برآوردند
دوستی مهربان نمی‌یابم یک جهان آدمی همی بینم مردی اندر میان نمی‌یابم
اکنون چه سازم و بکه پرداز لطف خلاص کدام دم آرام کجاکه لاتحین مناص
لاتحین
اسیمگی درگرفت و سراسیمگی نگذاشت ناچار تشویش زده بناکامی سرنگون رفت و
براثی بودنش اختیار افتاد هان و هان نواب زینت محل و میرزاجوان بخت سعادت
همرکابی و بادشاه باشیدن یافتند پایان کار همدرانجا بتاریخ یازدهم ماه نومبر
عیسوی
سال یک هزار و هشت صد و شصت و دو مطابق سال یک هزار ودوصدو
هفتاد ونهم هجری بمرض فالج دامن از دنیا برچیده بمرحی خاکی آرمید غفرالله له
سخن زی تاریخ آن بدینگونه بزبان اردو عقد بست که بجهاهی چراغ دهلی
چون زمانه افتراپردازی وآزار بیراثی‌ناحق گویان درازی کشید گوش خراش
کرد بیان گرد بدباد باد فره وزید و هنگام کهترکوداید دررسید التماس یون با عماللم
شرح این‌مقال و تفصیل این اجمال اینکه رکنی از ارکان دولت شاه انگلشیه که
وجاهت را شاید و مستمدیرا باید جلوه نمود لغی خواجه رستم آوری و امیر کرم
گستری والاگوهری ومدبر نیکوسیری ودستوری دلجوئی و وزیری لطف خوئی
نواب نامدار عالی‌همم والا کرم مسترسرجان لارنس بهادر خرقه وزارت هند دربر

کشیدو جامه عدل برا زیب تن کرد اسده مسند حکومت جلوه گرشد چون لمعه فروزان شد تیرگی از روزگار رخت بربست خوبان امن و امان بچهارسو ادامه آباد براطرح نهاد آشتی را طریقه آورد کار ستمگرانی محیرانرا دریم زد سرها را از ایشه آنان تهی کرد یکی محیران بشست بگوش مالی منهیان برخاست یکی را بکیفر کردار بدبدار کشید یکی را بمکره اری بآزار رسانید پس یکی بنامحرومی اقصره شد و یکی بناکامی بمرده - خسرالدنیا والاخره ذالک هوالخسران المبین -

خلاصه اینکه مردم را باو اعتماد افزون شد و اورا بامردم اتحاد فراوان امریکه از چهره افروخت و تحریکه جهان ازو مژده اندوخت شهید فرمان لمعی هشت صد و بست و یک محرره بست و دوم ازماه جون یک هزار و هشت صدو پنجاه و هشت سال عیسوی که نقلش از خامه نائب او بو بصوبه دار هرناحیت برآمد دوم ولائی از سال ملکو رنیمرزبان موجو دیمنصب دار هرسو اجرا یافت و آن این بود که جارزشند و اعلان کنندو مژده دهندکه وزیرهند اهل هندرا ازگرانگیری و بازپرسی بازمیدارد که مردم از سرگردانی گرانی نبرند بلکه رو بسوئی وطن خود ها و مامون بود بکارخویش مشغول شده سپاس گزارند هان وهان یکی نبرد انگیز دوم سرخیل مردم ستیز سوم خون ریز انگریز این هرسه شماره هرآئینه بالغیمت وراه ایمان تلافی سخن که از وزیرهند بگوش مردم فرارسید خاطر اکثری آرام بگرفت تفرقه انام فرو نه نشست مگر ازانجاکه خطارا چشم عطا است چشم بآن خداوند عالم فرازگرفتند شاید مگر نقش مدعا درنگاه اپدو مژده دگرگوش خورد سپاهی بقیاس مرشاهنشاهی را که بزه گاران را باوجود اسرار مدافی ازامرزش محروم عاصیان را باوجود تکرار جرایم از عفو محروم نساخته همانا طریقه عطا وسهوه کرم و سخا برخودو بندگان خود لازم داشته که تخلقو باخلاق الله - ایما بآنست عطاء ایزد نکپدار و تواتر امرزش افزدگار به بین که زمانه دراز بران سپری نشده که هنگام آرزو همدوش و تمنا ثرینه زمانه دمسازند - عذرتقصیرا ... ماندانکه

تقصیرات ما * شکر نعمت هائی تو چندانکه نعمت هائی تو - خوشا وقت و خورم روزگاری که فرمان والا شان از پیشگاه قهرمعدلت گستر ادا افتاد که دو صفحهای خاک دریابنده شاهی * که دریابد بآهی بانگاهی - رنگ و نگار فرمانش اینکه باعلان منشور دستوریا هرکه رو بوطن آورد نیهاوالا بصدور این فرمان والاشان همگانرا ازهردست بشمرندو امکه شان باهشان بگذارند و ازان بگذرندو ازکاشان گذشته بنوازند اگر قصوری عظیم ازانهم سرزده باشد چشم پوشی نمایند در بهاب راه جستجو وتکاپو مسدودکنند و شهبان به مآل را بکردار خویش مکافات گردانند تا سگان بجائی خودها رخ کشند - همانا در عفو لذتیست که درانتقام نیست - زهم درین باب نهاد نو بنهادنهاد تازه آئین نامزد بنام نهه بسال یکهزار و هشت صد و پنجاه و نهه عیسوی بشمار افتاد روز نگارش گرمجوئی دوازدهم از اگست بدانی و سال یک هزار و هشت صدو پنجاه و نهه از عیسوی صدور امرش همان بود شهورش همان خلق را چو بخت بکام گردید بازگردیدند بفرط کوش بهره دانی برده آهنگ وطن کرده کمربمنازل بستند و بخانه خودها مطمئن نشستند همانا چه خوش شیوه بنده پروری وچه طرفه طریقه کرم گستری دارد - انمایه کرم بااهل هند کرد که سپاس را یاراکجا و شکروثنارا اندازه کو - وزیری چنین شهریاری چنان * جهان چون نگیرد فرازی چنان - چون مخبران ازتکوهش مردمان وتفرین حاکمان رخ خودهارا بعرق خجالت شسته ناکام نشستند نتائج [illegible]لخوریرا گمان به نیکوکاری برده بصلح جوئی ازحکام دل نهادندو بکمایش خواهش خویش تن درداده درینباب تکاپو ها کردند لکن علی الزعم ایشان نه بزعم ایشان بحکم انکه - ترازوی گردون گردش بسی * نماندو نه ماند نه بنهد دیره - ناگاه شنیدم که حکام عالی مقام باشهبان سوی خان آوردند و/بکام بخت/ مبخسته افتاد نه عزم مرکش کردند تا روزی رشته نابودگی بگردن [illegible] افتادو سررشته آبروی باپزد ... درازی گرفت مکهندذل مقهورشد وهمه کهتر و مهتر بمطوب

خامه گوهر روشن دل روشن روان صاحب بهنش پژوه دانش دوست معترسانڈرس کمشنربهادر دهلی بموجب عریضه مکهندلال بتاریخ هجدهم نومبر سال یک هزار و هشتصد و پنجاه و هشت عیسوی ازرقام سطوری چندیرنگاشت و شش صد و زده لمر بران انداخت و روانی داشت چونکه مدعایش بگوش خوردیم .. .

بنگارش لمر خامه برداشتم تا ورق نگاهان عبرت پذیرند وهوهذا معروضه شمابخط انگریزی هم بپارسی مشتمل باستدعای اضافی ماهیانه سهیدی واعطائی انعام بجلاد خیرخواهی وعداتی بعاوضه مال ومنال که درایام بلنده دهلی غارت شده و اظهر استحقاق خود بصله حسن عمل بایام فتور دهلی که برعم خود خویشتن را گزین ز وبرگزیده کرد اراند پشهد ود رخورد افزایش تصوریده تابازار کامیابی بگرمی آید و ...برمقصود باحسن وجوه رونماید بهره ملاحظه اندوخت بچنان خواستن قلم زبان و زبان قلم کشادن موجب برهمی مزاج ما و گستاخی شما افتاد و بیحیائی و بی ادبی شما باستعجاب انداخت همانا دران تیره روزگار مخالف تربا سرکار انگریزی و آزرده تر بخون ریزی وروانی شما بیش مادگری نبود گرفتیم که دران ایام از مردم بیکار بودی ولی بیکارهم نه نشستی که بمیرمنشی سلطنت منصب اندوختی و بمنزد دولت منزلت یافتی امریکه ازشاه دهلی نفاذ یافتی بانجام آن می پرداختی و بانفاذ احکام فنا قوم عیسائی خامه برداشتی و بربط و ضبط نگاشتی اکثری ازان بواسطه خامه تو جلوه میگرفتی و برخی ازان زبان تو بی وساطت خامه بظهور پیوستی ... ازمردم که بهنگامه گرفتار آمدی باظهار احوال ... اش نخستین حرف بهانه بزبان راندی و صحیفه لاعلمی خواندی زرازنه بواسطه ... بهادر ... بهادر وعده ... ان برخ که یافتی بکند امور ... زبان دادی ... نکردی ... کردی و سخنی پنهان داشتی اگر ... ما ... دراننوشته ... دید وقت نبودی نتیجه کردار خود ... دید ... نزد ما ... که از ... زار انگریز را درخت ... آید ... از ترا ... پیرائی

دست هائی مارا بخون ناحق رنگین نمود شاهان سرزنش سخت در اند ملی ما ملی سخن بیهوده اینده شهادت مجهول مردم بهتان سرا اعتماد را نشاید نظر بران ملتمسه شما از نظر انداخته شد و بسما نگاشته آمد که باردگر تصدیعه تصدیعه افزائی ما نشوند.

یہ نادر الوجود نسخہ جس کی نقل مرتب کے صاحبزادہ میرزا محمود مرزا خان عباسی سے بہت دشواری اور سراغ کے بعد حاصل کی گئی۔ تاریخ مرتبہ آفتاب ہند مؤلف شاہ کے برادر شاہزادہ خان کی ہے۔ معاصرانہ حادثات کا حصہ خصوصاً سنہ ۵۷ کا روزنامچہ چشم دید واقعات پر مشتمل ہے۔ راقم